

وَأَنْبِيَاءُ مِنْكُمْ قُلُوبًا كَلِمَاتٍ يُفَصِّلُ الْوَجْهَ لِمَنْ يَشَاءُ اللَّهُ إِنَّهُ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ

فِي الْوَجْهِ وَالصُّوَرِ

تأليف:

مؤيد الدين حسبي

از عرفای قرن هفتم هجری

تصحیح و تیسیر

نجیب‌الهی هروی

إِنَّ لَكُمْ فِي أَنَايِرِ هَرِكُمْ نَفْحًا مِنْ مَنِّ حَمْدِ الْإِفْتِخَارِ وَالْمَا

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



تفہیم القرآن و الفہم

تألیف

مؤید الدین حسینی



از عرفای قرن ہفتم ہجری

تصحیح و تفسیر

نجیب پال بروی

129752

تقدیم بہ پدر بزرگوارم استاد مایل هروی، آنکہ:

129752

یک حرف و دو حرف بر زبانم
الفاظ نہاد و گفتن آموخت.

• نفحة الروح و تحفة الفتوح

• مؤیدالدین جندی

• تصحیح: نجیب مایل هروی

• حروفچین: حروفچینی خودکار ۸۹۰۸۷۷

• چاپ اول ۱۳۶۲ = ۱۴۰۳

• چاپ: خوشه

• انتشارات مولی

• تهران - خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان تلفن ۶۴۹۲۴۳

• تعداد: ۴۰۰۰

• فیلم و ریک: لیتوگرافی ۱۱۰ تلفن ۶۶۰۷۶۰

فهرست مطالب
مقدمه

۱۳-۹	ترجمه احوال جنّدى
۲۰-۱۳	اشعار تازى و فارسى جنّدى
۲۳-۲۰	آثار جنّدى
۲۴-۲۳	نسخه نفحة الروح

نفحة الروح و تحفة الفتوح
(متن)

۳۳-۳۱	[ديباچه مؤلف]
۴۶-۳۴	مقدمه الكتاب

القسم الاول

فى علوم الدينيه والمعارف المفيده

۴۷-۴۶	* الاصل الاول: فى معرفة الله تعالى
۵۱-۴۸	وصل فى هذا الفصل: [دربان حقايق ذاتى]
۵۳-۵۱	وصل فى وصل: [ايضاً دربان حقايق ذاتى]
۵۵-۵۳	تنمة الوصل بالاصل: [در توقيفى بودن اسماء و صفات]
۷۲-۵۵	وصل فى وصل: [در شرح اسماء الحسنى]
۵۸	الوہت
۵۸	الوہيت
۵۸	الہيت
۶۰	الحي
۶۲	العلم والعلام
۶۶	الحكيم الخبير

- ٦٧ المرید
- ٦٨ القدير
- ٧٠ الرحمن
- ٧٤-٧٢..... خاتمة وتكملة: [در عدد اسماء الهی]
- ٧٧-٧٤..... خاتمة الخاتمة: [در احدیث و كثرت]

.....* الاصل الثاني: في معرفة الانسان الكامل

- ٨١-٧٨ فصل من هذا الاصل: [در باب دو جوهر انسان]
- ٨٣-٨١..... وصل بالاصل في هذا الاصل: [اندر آنکه عالم امر و عالم خلق مظاهر حق اند]
- ٨٦-٨٣..... تنمة وصل بالفصل: [در درجات انسان]
- ٩٣-٨٦..... وصل: [در آنکه اصنافی از مردم چون سباع اند]
- ٩٤-٩٣..... وصل في الخاتمة والتكملة: [در اصناف اقطاب]

القسم الثاني

في اعمال واحوال ارباب الطريق

- ١٠١-٩٧.....* الاصل الاوّل: [اندر نظر در اعمال]
- ١٠٢-١٠١..... وصل بالاصل: [اندر اعوان خير و شر]
- ١٠٥-١٠٣..... وصل في وصل: [اندر حضور و مراقبت]
- ١٠٧-١٠٥..... تنمة للوصل: في الفروق بين الخواطر
- ١١١-١٠٧..... وصل بالاصل المتمم: [اندر فوايد و نتائج رعایت جوارح]
- ١١٤-١١١..... فصل في وصل: [اندر خرق عادات خاصّ چشم]
- ١١٦-١١٤..... وصل: في الأذن
- ١١٨-١١٦..... وصل: في اللسان
- ١١٩-١١٨..... وصل: في اسرار اليد
- ١٢١-١١٩..... وصل: في البطن
- ١٢٣-١٢١..... وصل: في اسرار الفرج
- ١٢٥-١٢٣..... وصل: في اعمال القدم و اسراره
- ١٣٠-١٢٥..... وصل: في القلب و اسراره
- ١٣٤-١٣٠..... وصل متمم: [اندر احوال جوارح]
- ١٣٧-١٣٤..... خاتمة: [اندر تعريف احكام شرعی]
- ١٣٩-١٣٧..... وصل مكمل للخاتمة: [اندر عنایت حق در سلوك طريق]

.....* الاصل الثاني: في اسرار الوصول الحقيقي

- ١٤٦-١٤٠..... فصل: في ذكر قاعدة كلية في ذلك
- ١٥٢-٤٦..... وصل للفصل بالاصل: [اندر عقبات ذاتی و درونی]
- ١٥٤-١٥٢..... وصل في التّمة: [اندر عزلت و خلوت]
- ١٥٨-١٥٤..... تكملة الوصول: [اندر ركشفت و شهود در مقام استغراق]

۱۶۰-۱۵۸	وصل فی وصل: [فی ذکر معاملات]
۱۶۳-۱۶۰	تفصیل المجرم وحل المقفل
۱۶۶-۱۶۳	تنمة للوصل بالاصل: [اندر تدبیر مملکت داخلی]
۱۷۰-۱۶۶	تکملة للتنمة: [اندر تحصیل دلیل محقق]
۲۰۴-۱۷۱	* تعلیقات و توضیحات

* فہارس:

۲۱۱-۲۰۷	فہرست آیات قرآن
۲۱۳-۲۱۲	فہرست احادیث و اقوال
۲۱۵-۲۱۴	فہرست تعریفات
۲۱۸-۲۱۶	فہرست اشعار فارسی و تازی
۲۱۹-۲۲۹	فہرست لغات، ترکیبات و اصطلاحات
۲۳۰-۲۳۴	فہرست اعلام (کسان، کتابها و جایها)
۲۳۵-۲۳۸	فہرست مشخصات مآخذ

*

(بَعُونَك يَا لَطِيف)

مقدمه

تصوف اسلامی برغم آرای عده‌ای از خاورشناسان و محققان از صمیم وحی برخاسته است، و نیز مبین غایت محبوب و مقصود مطلوب وحی می‌باشد. آنان که در آثار ارزشمند صوفیان و عارفان پاک‌باخته تصوف غور کرده‌اند و تأمل، نیک‌می‌دانند که اولین عارف کامل حضرت محمد، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، است که با وحی و آورنده وحی در هنگام رسالت در آمیخته بود، و بعد او علی بن ابی طالب، عَلَيْهِ السَّلَام، در نظر عارف صوفی بطن عرفان و تصوف و روح فتوت است که در هنگام ولایت پیوسته با مبلغ بزرگوار وحی همراز و همنوا بود. ولیکن هزار دریغا که برخی از محققان صور و آشنایان ظاهر، بی آن که از رایحه خوش اندیشه‌های عرفانی بوی برده باشند، به طرد و رد و ترک آرا و عقاید بزرگان عرفان اسلامی می‌پردازند، و در این راه بر اسب تندرو و دونده و سرکشی سواراند که از آنان فرصت تماشای صحنه‌ها و مناظر دلنشین و چشم‌نواز صوفیانه را باز می‌گیرد تا چه رسد به مشاهده و معاینه ...!

یکی از دلایلی که همچون تازیانه‌ای سوزناک بر پیکر اسب سرکش آنان فرود می‌آید، عدم تبعات گسترده و مطالعات زمانی است که باید در زمینه عرفان و تصوف تا کنون انجام می‌شد، ولی هزار دریغا که در جامعه فرهنگی ما بر اثر ناثباتیهای زمانه و رخدادهای غریب و عجیب و بیگانه تا کنون حصه‌ای از آثار ارزشمند پیشینیان احیا نگردیده، و از هر ده کتاب گرانمایه دوسه تایی آن بیشتر تصحیح انتقادی نشده، و در دسترس خواننده پژوهنده قرار نگرفته است. خصوصاً آثار عارفان فزونمایه سده هفتم و نیمه اول سده هشتم، که از درخشانترین دوره‌های تصوف اسلامی بشمار می‌رود، آنچه به طبع رسیده بسیار اندک است، و بیشترین

آثار بزرگان این دوره مانند مؤلفات نجم الدین کبری^۱، صدرالدین قونیوی، سعدالدین حموی، شهاب الدین عمر سهروردی، نجم الدین بغدادی، علاءالدوله سمنانی^۲ تا کنون به هیأت دستنویس و نسخه های منحصر به فرد در کتابخانه های جهان باقیمانده است.

نیز در میان فارسی زبانان بی توجهی زیادی نسبت به شیخ اکبر ابن عربی دیده می شود، و این به دلیل آنست که کمتر به آثار او توجه داده شده و تبلیغات ناخوشی در زمینه آرای وی انجام پذیرفته، و جهات علمی آثار او نادیده گرفته شده است. هر چند اخیراً تحقیق مختصری آقای دکتر سید حسین نصر درباره ابن عربی کرده است که بوسیله آقای احمد آرام به فارسی ترجمه شده و فصل سوم کتاب «سه حکیم مسلمان» را در برگرفته است. نیز تحقیقاتی آقای فاضل تونی و استاد گرانمایه آقای سید جلال الدین آشتیانی به ویژه درباره فصوص الحکم عرضه کرده اند و آقای جهانگیری کتابی در خصوص آثار و احوال و برخی از آرا و اقوال ابن عربی به نام «چهره درخشان عالم اسلام» منتشر کرده است و قسمتی از شرح فصوص بابارکنا شیرازی و نقد النصوص جامی نیز محققانه تصحیح شده و به چاپ رسیده است، ولی متن آثار و مؤلفات وی تا کنون در میان فارسی زبانان معروف نگشته، و ترجمه هایی که از آثار ابن عربی به وسیله پیشینیان انجام پذیرفته به حلیه طبع متحلی نشده است^۳. همچنان که کمتر جانب آرا

(۱) از جمله آثار نجم الدین یکی رساله شطار به است که عبدالغفور لاری بر آن شرحی به فارسی نوشته است و نگارنده انتظار دریافت عکس آن کتاب را دارد تا به تصحیح و تنقیح بپردازد. همین عبدالغفور اصول العشره نجم الدین کبری را نیز ترجمه و شرح کرده است که نسخه ای از این ترجمه موجود است.

(۲) یکی از آثار ارزشمند علاءالدوله العروة لاهل الخلوۃ والجلوة است که در صوفی آباد به زبان تازی تألیف شده، و در همانجا به فارسی نیز تحریر شده است. نگارنده متن قارسی و عربی این کتاب را در دست تصحیح دارد و به زودی به چاپ و انتشار آن اقدام خواهد کرد.

(۳) از جمله ترجمه رساله حلیه الابدال ابن عربی است که به گمان بنده در نیمه اول قرن هشتم به فارسی ترجمه شده است، و نسخه ای نیز از آن موجود است.

و عقاید و آثار تازی و مترجم ابن عربی را نگریسته ایم، کمتر از آن به احوال و آثار اصحاب ابن عربی توجه داده ایم. می دانیم که ابن عربی بر بیشترینه عارفان فارسی زبان سده هفتم و هشتم و نهم هجری اثر گذاشته است، و اغلب شارحان فصوص از عارفان فارسی زبان بوده اند. بنابراین عدم توجه به آثار ابن عربی و آثار اصحاب وی، به معنای اینست که از دو قرن و اندی از تاریخ اندیشه های عرفانی چشم پوشیده ایم.

باری یکی از پختگان و پیروان استوار ابن عربی، مؤیدالدین جندی^۴ است از عارفان نامبردار سده هفتم هجری. ارباب انساب اسم و رسمش را به اتفاق ابی عبدالله مؤیدالدین بن محمود بن صاعد بن محمد بن محمد بن سلیمان الحاتمی الجندی الصوفی ذکر کرده اند^۵، و او معروف است به مؤیدالدین جندی و متخلص به مؤید.

آنچه در تذکره های اولیا و فهارس در ترجمه احوال مؤیدالدین آمده بسیار اندک است و ناچیز، ولیکن بنابر گفته خود وی در همین کتاب^۶ چون به سیر و سلوک توجه کرده، پدر و یاران و استادان و خویشان او را از پرداختن به این راه باز می داشتند، تا آن که به قرآن پناه برده و استخارت کرده و به این آیت باز رسیده که: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۷ وعزم

(۴) جند از بلاد ترکستان بوده است (معجم البلدان ج ۳ ص ۱۴۷) هر چند بلدی به نام مزبور در یمن نیز بوده (مرصد الاطلاع ج ۱ ص ۳۵). جند ترکستان هر چند در قلمرو کفار بوده اما ساکنان آن محل مسلمان بوده اند و سلاجقه نیز بر آن حکومت کرده اند، و مدتی هم در دست خوارزمشاه بوده. و ویرانه هایی که اکنون در ولایت پروف می باشد بازمانده جند قدیم است. (ترکستان نامه ج ۱ ص ۳۱، ۳۹۶، ج ۲ ص ۲۲-۶۹۰).

(۵) نفحات الانس ۵۵۹، کشف الظنون ج ۲ ص ۱۵۴۰، هدیة العارفين ج ۲ ص ۴۸۴، معجم المؤلفين ج ۱۳ ص ۵۴، الذریعه ج ۱۷ ص ۱۵۰، طرائق الحقائق ج ۲ ص ۳۱۸. برخی مانند سید حیدر آملی شارح فصوص الحکم به خطا او را مؤیدالدین خجندی خوانده اند.

(۶) ص پ ۱۰۹ - ر ۱۱۰. این ارقام مربوط به اوراق نسخه خطی است که در متن این چاپ

مندرج می باشد.

(۷) توبه: ۲۴.

جزم کرده، و کابین زن خویش پرداخته و مرده ریگ مادر را به پدر باز پس داده و به سیر و سلوک پرداخته است. از راه دریا به حج رفته و به شیخ صدرالدین محمد بن اسحق بن یوسف قونوی (متوفی ۶۷۳ ه.ق) رسیده و ده سال خدمت حضرت وی کرده است.

ظاهراً صدرالدین قونوی را در قونیه دیده است و اربعینات و طی مقامات را در زاویه و مدرس همودر قونیه بسر رسانیده است. زیرا خانقاه صدرالدین قونوی در همان شهر بوده است^۸. بعد از فوت پیر و مرادش روانه بغداد شده است، و در همین سفر بوده که به قول جامی در نفحات الانس^۹ شخصی در منزل وی فرود آمده بوده، و دعوی مهدویت می کرده، و از او خواسته بوده که بر دعوی وی صحه بگذارد و به تأیید وی پردازد. او در جواب مدعو گفته که: «پیش خدای، تعالی، گواهی می دهم که تو مهدی نیستی و دروغ می گویی.»

جامی حادثه مزبور را، که ظاهراً باید از شرح فصوص الحکم وی نقل کرده باشد، چنین ادامه می دهد: «بعد از آن با من به معاوات و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحظه و نصیریه جمع کرد و ایشان را به ایدای من دلالت کرد. پناه به روحانیت شیخ بزرگ شیخ محیی الدین العربی بردم و به جمعیت همت متوجه وی شدم. دیدم که شخصی ظاهر شد و به یک دست خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و به یک دست دیگر هر دو پای او را، و گفت: بر زمینش زنم؟

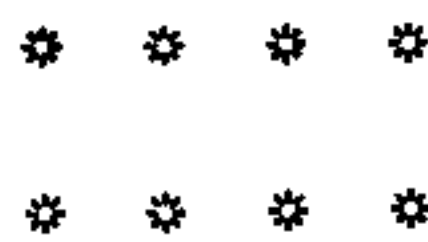
گفتم: یا سیّدی! حکم و فرمان تراست. پس باز گشت و برفت، و من برخاستم و به مسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود به قصد ایدای من اجتماع کرده بودند. من با ایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگزاردم، و ایشان بر من هیچ دست نیافتند و شر ایشان را از من خدای، تعالی، بگردانید، بعد از آن، آن مدعی بر دست من توبه کرد و

(۸) زندگانی مولانا جلال الدین ص ۱۱۸.

(۹) ص ۶۰۵.

مسلمان شد.»

سال وفات جندی به تحقیق معلوم نیست. اسماعیل پاشا فوت او را بعد از سال ۶۹۱ هجری دانسته است.^۹ در همین کتاب نفحة الروح اشاراتی دارد که مواقع النجوم ابن عربی را در بغداد شرح کرده، و به مناسبتی خواننده نفحة الروح را به آن کتاب ارجاع داده است. از این اشارت و اشاراتی دیگر پیداست که وی بعد از اقامت در بغداد به «سینوپ»^{۱۰} رفته، و در آنجا بوده که این کتاب را به «زفان پارسی» برای یکی از بانوان پارسی دان و متصوف آنجا تألیف کرده است. همچنان چون وی مرید صدرالدین قونیوی بوده و از او اجازه ارشاد گرفته و چون وفات صدرالدین قونیوی به سال ۶۷۳ هجری اتفاق افتاده است، و چون در بدایت سیر و سلوک متأهل بوده و از زن خویش جدا شده و کابین وی پرداخته است، و چون در زمان حیات صدرالدین قونیوی فصوص الحکم را شرح کرده است، شاید عمر وی هنگام فوت مرشدش از چهل سال به بالا بوده باشد، و اگر عمر طبیعی خود را دریافته باشد، احتمال بر آنست که در میانه و یا اواخر آخرین دهه سده هفتم هجری در گذشته باشد.



شاعری و سخنوری جندی:

جندی نه تنها بر زبان اصطلاحی عرفان مسلط بوده، بل بر ادبیات فارسی و عربی، اعم از نثر و نظم، محیط بوده و به قول جامی^{۱۱} «وی را بر طریق ابن فارض در بیان حقایق و معارف، اشعار عربی لطیف است، و

(۹) هدیه العارفین ج ۲ ص ۴۸۴.

(۱۰) سینوپ = صنوپ شهری بوده محدود به آب و بسیار آبادان و دارای خانقاهی معروف که ابن بطوطه به آن شهر مسافرت کرده و از مذهب و رسوم و عادات و اعتقادات اهالی آنجا یاد کرده است. رک: رحله ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۴۸-۳۵۱.

(۱۱) نفحات الانس ۵۵۹.

از آن جمله است این دو بیت که شیخ فخرالدین عراقی در کتاب لمعات آورده است:»:

البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار
لا تحجبک اشکال تشاکلها عمن ن شکل فیها وهی استار
بیت دیگر:

هو الواحد الموجود فی الكل وحده سوی انه فی الوهم سمی بالسوی
هم مؤید الدین جندی قصیده تائیه فارضیه را جوابی نیکو گفته است،
و از آن قصیده جامی این دو بیت را در نفعات الانس نقل کرده است.^{۱۲}

فما انفک یرضانی بکل محبة وما زلت اهواه بکل مودة
فممتنع عنه انفصالی و واجب وصالی بلا امکان بعد و قربة

همچنان که جامی از پارسی سرایی جندی یادی نکرده است، متأخران نیز او را در جمله سرایندگان و شاعران فارسی سرا بشمار نیاورده اند. در حالی که پاره ای از اشعار فارسی او نمودار اینست که او در زمینه شعر فارسی نیز طبعش را آزموده و چکامه های غرا و شیوایی ارائه داده است. در مقدمه همین کتاب قصیده ای آمده است در وصف مخدوم جندی از سروده های جندی با تخلص «مؤید» که از نظرگاه روانی و شیوایی و جزالت و متانت می توان آن را ارزنده ترین قصیده ای از قصاید سده هفتم هجری بشمار آورد به اینقرار:

زهی شعاردرون تولطف و دلداری
خهی دثار بروننت همه نکوکاری
صفات ذات شریف و صفا و لطف کرم
نعوت نفس بزرگت حیا و بیداری

(۱۲) ارزنده ترین و مفصلترین شرحی که از قصیده تائیه به فارسی شده، شرح سعیدالدین فرغانی است که بکوشش آقای سید جلال الدین آشتیانی به چاپ رسیده است.

در آن مقام که دولت سرای عصمت تست
 به وهم باد نیابد گذر به دشواری
 اگر چه مقنعه داری هزار فخر آرد
 بیاد مقنعه توست سر کله داری
 ز آفتاب منورتری و روشنتر
 سخن ز نسبت اصل و نسب چو برداری
 خلاصه حرم دولت و نقاوه مُلک
 سلاله گرم و ملک و جهان داری
 بنحر بحر بزرگی قلا ده را گهری
 فراز فرق زمان تاج راسزاواری
 بزهد رابعه ثانیست نیام گفت
 توز بده چون بز بیده سری فرو ناری
 ریاض انس بروید، بر آید آب حیات
 ز خاک تیره برو یک نظر چو بگماری
 ز مشک و عنبر و آب گُل است آب گلت
 تن لطیف تو خود روح است پنداری
 میان مجلس خوبان چو در حدیث آبی
 ز درج لعل کنی بر شکر گهر باری
 نیازمند در تست عالمی زان روی
 که روی دل بدر حق بصد نیاز آری
 از آنچه طالب عز و بزرگی ابدی
 شعار خویش بدر گاه حق کنی خواری
 برای جبرشکسته دلان عهد درست
 تواضع است طریقت نه کبر و جباری
 ز هیچ کس چون خواهی دلت نیاز آرد
 بعمرخویش دل هیچ کس نیاز آری

در این زمانه که روی زمین ز ظلمت ظلم
 شد دست تار ز خیراتِ خود در انواری
 بهشت نام نکو بردهد زمین و زمان
 ز تخمهای نکو کاری که می کاری
 مراد هر دو جهانی میسر ت بادا
 که حاجت همه را بر مراد بگزاری

* * * *

مؤید آنچه دل آلوده جهان داری
 که جز خدای نشاید کند جهان داری
 دل توجای تجلی است چون تخیلی یافت
 ز نقش نفس نگر کز هواش باز داری
 ز خاک پای قناعت بساز سر مه چشم
 که هم بدان شکم آزرابینباری
 طمع ز گیتی غدار دار، دورا دور ^۴
 که زود زود کند او نه دیر غدار
 گذر ز دنیایی دون دردش گذار مده
 که هم چو رهگذری بگذری و بگذاری
 رضابه کسوت عار معار این عالم
 کسی دهد که شد، از حلیه خرد عاری
 توانی آنکه توانی که نور حق باشی
 ولی ز ظلمت کونی، گذرنمی آری
 بروح پاک مفرمای خدمت تن را
 ز گُل نیاید هرگز وظیفه خاری
 تن تو مرکب روح است و شهسوار تویی
 مسیح وقت خودی از خری چه در باری

گمان مبر که پس از مرگ زندگانی نیست
 که دایم آتوزانووار حق در اطواری
 اگر ز ظلمت این نشأت هیولانی
 گذر کنی و گذاری، ز اهل انواری
 بخلع این صور عنصری چو خو کردی
 بانسلاخ و بای سرا، سزای اسراری
 ورت قصور بود زین مقام روحانی
 بهر سزا و بهر ناسزا سزاواری
 چو روز کار ترار روزگار ضایع شد
 ز کارمانی و بس نابکاروبی کاری
 ترا چه کم که فزون از همه غمت باشد
 توشادمان چو بیاری ز غم چه غم داری
 ترا بنعمت حق هیچ چیز نیست که نیست
 که هر چه هست ترا هست دایم از باری
 باختیار نیی، لیک اختیار حق
 ورا اختیار داری در آن باخباری
 حق است زور و زور و دستت عدو شیطان
 تو باش باز روز و وعدت بازاری
 گهی بسیر طریقت چو نصیر سیاری
 گهی باوج حقیقت چو روح طیاری
 گهی بشرق شمالی، گهی بغرب جنوب
 ولی نه منحصر هیچ قطر از اقطاری
 گهی چو جرم زمین ساکنی بمرکز کل
 گهی محیط بکل هم چو چرخ دقاری
 گهی چو خاک در دست گردی آب حیات
 که از هواش سراسر بصورت ناری

بیاد دوست فراموش کرده هر چه نه اوست
 جزا و چونیست برین کار هم بانکاری
 نه در غمی نه برانکار منکران منکر
 نه شادمانه باقرا راهل اقراری
 و گر بدین و بدان التفات هست هنوز
 تو در تـطـوـر اـطـوار بعض اوطاری
 درین مقام که حالی تحقق است ترا
 محقق است که غم را بشادی انگاری
 ز وصل دوست همیشه چو عید و نوروزی
 شبانت قدر و ز دیدار مست هشیاری
 چو داری از رخ و گیسوش روز و شب، شب و روز
 هزار نور تجلی است زین شب تاری
 همه مسام تن و جان تو مشام شدست
 که هر نفس نفس دوست باشدت ساری
 ز بوی اوست سرایت به عنبر سارا
 ز روی اوست حکایت طلوع اقماری
 تراست سر حروف و تراست نور کلام
 که جامعی تو و ام الکتاب اسراری
 بمرکز تو مدار سماء آسمایی است
 که تو بذات محیط ذوات انواری
 خبر ز نام و نشان گردهی و گرندهی
 ز اسم خویش بفعل و خلق بگفتاری
 چه حاجت است که ماند حدیث دوست ز تو
 که خود تو یک خبر از حق میان اخباری
 همه زبان و همه چشم و گوش باش و را
 که روز و شب بشهود و حدیث و اسماری

گراز طبیعت و شهوت متزہ و پاکی
 ز زمرة ملکى، ہمنشین ابراری
 دگر بہمت نہمت بہایم از توبہند
 اگر بشہوت و حرص و شرہ گرفتاری
 و گر کشندہ و درتدہ ای، ددی ب صفت
 و گر گزندہ گزاینده ای، کژدم و ماری
 گناہ نفس تو بار تو بس بحشر مبر
 گناہ و مظلّمہ ہر کسی بسز باری
 و گر قرین شیاطین نیی بمکر چرا
 حسود و بی ادب و جاہل و سبگساری
 و گر مرکب ازین ہر سہ حال فرعونى
 جنود تست عفاریت و توسپہداری
 و گرازین ہمہ بیرون و جامع ہمہ ای
 سزد کہ خویشتن از جنس انس بشمارى
 و گر بدین ہمہ در حق گمی ز خود فانی
 حق است جملہ تواندر میان بحق یاری
 و گر قیام نمایی بحق جملہ تمام
 بیا کہ کامل وقتى و مرد این کاری
 و راز حقوق و عقوق و رسوم آزادی
 تو فرد مطلق و مرد مقام احراری
 نہ بر تو قطب زمان را امارت و حکمی است
 نہ تو مقام و راطالب و خریداری
 عیار خویش نگرزین ہمہ کدامی تو
 کہ بہر نقد حقایق محک و معیاری
 بہ علم چون علم عالمی تو علامہ
 لطیف مخبر و شیرین و خوب کرداری

عفیف الدین تلمسانی نوشته است.^{۱۴}

باری شرح جندی دستمایه شارحان بعد از وی بوده، و جامی در نقد النصوص و بابا رکنا شیرازی در نصوص الخصوص از شرح جندی بهره‌ها برده‌اند^{۱۵}، و جامی در نفحات گفته است^{۱۶}: جندی «بعضی مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم شرح کرده است و مأخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست و کمال وی از آن معلوم می‌شود.»

از شرح فصوص جندی نسخه‌ای در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۴۳ موجود است، و آن نسخه به اهتمام آقای سیدجلال الدین آشتیانی و با همکاری دکتر ابراهیمی دینانی تصحیح شده است.

(۲) شرح مواقع النجوم:

دیگر از آثار معروف جندی، که جامی نیز متعرض آن شده است^{۱۷}، شرحی است که بر مواقع النجوم شیخ اکبرابن عربی نوشته. «مواقع النجوم و مطالع اهله الاسرار و النجوم»^{۱۸} کتابی است که ابن عربی (۵۶۰-۶۳۸ هـ.ق) در شهر مرسیه تألیف کرده و در آن به ایضاح درجات مختلف و معانی عبادات و آداب دینی و بدلیت روحانی پرداخته است. متن کتاب مزبور در قاهره به چاپ رسیده است. جندی آن چنانکه در نفحة الروح گفته است مواقع النجوم را در بغداد شرح کرده، و همچنان که مذکور شد در هنگام شرح آن کتاب جندی به مقام پیری و شیخی رسیده بوده است.

(۱۴) آقای دکتر ابراهیمی دینانی می‌گویند که گفته عثمان یحیی درباره شرح تلمسانی اساس و پایه‌ای ندارد. بناء اولین شرح همانا شرح فصوص جندی است؟

(۱۵) آقای ویلیام چتیک در مقدمه نقد النصوص ص شصت جزئیات تأثیر شرح جندی را بر جامی باز نموده‌اند.

(۱۶) ص ۵۵۸.

(۱۷) نفحات الانس ص ۵۵۸.

(۱۸) رک: فصوص الحکم ص ۱۰۷، رسائل ابن عربی، پایان رساله حلیة الابدال.

(۹) رساله فی القضاة والقدرة:

آقا بزرگ تهرانی رساله مختصری به اسم مذکور از مؤیدالدین جندی در «مکتبه الخدیویه» دیده، و اوّل آن را چنین نقل کرده است: «جامع محامد نامتناهی». ۲۲

(۱۰) نفحة الروح و تحفة الفتوح:

همین کتاب است که جندی آن را به زبان پارسی پرداخته است و به بانوی فاضلی در «دارالشر سینوپ» که به عرفان و تصوف علاقه‌ای داشته، تقدیم کرده است. این کتاب در دو قسم است و یک خاتمه، و هر قسمی متضمن دو اصل، و هر اصلی مشتمل بر چند اصل و وصل و تتمه. قسم اوّل نفحة الروح مخصوص است به معرفت ذات باری، تعالی، و شرح برخی از اسماء الحسنی و معرفت انسان کامل و عالم خلق. و قسم دوم در اعمال و احوال ارباب طریق و اصحاب تحقیق است متضمن شرح جزئیات سیر و سلوک و معاملات صوفیانه و شرح عقبات درونی و بیرونی که سالک با آن رویاروی است. در قسم دوم کتاب مؤلف به جزئیاتی توجه داده است که آنها را در مؤلفات دیگر صوفیه نمی‌توان جست، و در پایان قسم دوم چگونگی و چونی و چندی سیر و سلوک امیران و وزیران و دهقانان را بیان کرده است بطوری که می‌توان گفت که: این کتاب همانند نسخه ایست که توان بر اساس دستورالعملها و راهنمودهای آن به سیر و سلوک پرداخت، و به تخلی باطن دست یافت و از تجلی صفات بهره برد، و راه کمال روحی را در پیش گرفت. و در «خاتمة الکتاب» شرح برخی از آداب ظاهر صوفیه را در دامن هشت اصل بیان کرده است.

از نفحة الروح نسخه‌ای در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است که منحصر به فرد و یگانه است، و ظاهراً به خط مؤلف

(۲۲) الذریعه ج ۱۷ ص ۱۵۰. رساله مزبور پانزده برگ دارد و به نظر نگارنده قسمتی از آغاز همین

کتاب نفحة الروح است مگر آنکه جندی خطبة نفحة الروح را در دیگر آثار خود بعینه نقل کرده باشد.

کتابت شده و یا از کاتبان دقیق سده هفتم هجری است به خط نسخ کهن و در بسیاری از موارد مشکول و معرب. از رموز این نسخه آنست که مؤلف آخرین سطور همه صفحات را مقلوب کتابت کرده. در حواشی و یا در پای برخی از کلمات و عبارات و آیات معانی آنها نیز آمده است که چون مربوط به بافت عبارات متن نبود در پاورقیهای این چاپ با علامت (ح) نموده شده است. این نسخه به شماره (۲۳۹۳) در کتابخانه مرکزی نگهداری می شود^{۲۳} و به قدر چند صفحه از آخر افتادگی دارد، و ما سه صفحه «خاتمة الكتاب» را در پایان این مقدمه به هیأت عکسی آوردیم تا تمام نسخه موجود در دسترس خواننده ارجمند قرار بگیرد.

به تاریخ آبان ماه از سال ۱۳۶۱ شمسی مطابق محرم الحرام از سال

۱۴۰۲ قمری تصحیح و تعلیق و مقدمه نفحة الروح به پایان رسید.

الحمد لله الذي وفقنا لا تمام ما شرعنا وصلی الله علی رسوله الکریم.

(نجیب مایل هروی)

(۲۳) فهرست نسخ خطی کتابخانه مرکزی ج ۹ ص ۹۹۲، فهرست نسخه های خطی فارسی ج ۲ ص ۱۴۶۱.

بنا برتبت نماید. بعض صحیح است که در این مورد
 کاتب و سنت و التام با اجابت و در این صورت
 و لغرض کلاً از حضرت و کلام و کلام و در این مورد
 در این اعضا و مکه تا نایب محض هستند از آنست که با این
 افضل کلام ملائمت و مشابرت نماید و در ترک
 قطعاً حضرت ندهد اولاً در این مقامات
 حشمت کبلیت اول طهارت تراز نجاسات و ملاذات علی و سعی
 و طهارت اعضا و کلام از جمله کلمات و کتاب مجملات و کلامات
 در طهارت نفس از جمله لفظان و فصل و حشمت و نجیب و کرامت
 و از برای عیبی و سببی و شیطان به پیوسته ستم طهارت عقل از شکل
 و در این موارد و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام

تو بیای خاضع و خوس روی و بیکر و منزل شوی و آنفاس رخ او تو است و را
 محافظت کنی تا ضایع نکند و در آن گویی که حضرت و حضرت را تو
 بجز آنست که در هر قیامت است. **خاتمه کتاب**
 مورخ شیخ: بشکریک و تقصیرات تو ملتزم شد بر آن وجه که تو غایب
 انقول او بخار و نشانی بر نیز و اگر شیخی جهانک که مرشد و راهی
 کاملی میکند دست نهاد بر آن شیخ در این باب که مرشد عملی
 طریقی پیش ما نداشت و چون از ترتیب عمود آن کمال و ملک و منصب
 و ترات و کلام و معجزان فارغ شدی بهر آنست خاضع باینست و معتمد
 جنم کرد که تا مراد از طلب و تقوی نمی توانی که اولاً ایند و تا
 و در اصل صبیحی و فتح در دست آمد و اول و خلوت خاضع و از این رو و راه
 دو لم در آن که مرشد و اول و اول و اول و اول و اول و اول

* خاتمه کتاب نفحة الروح و تحفة الفتح نسخة دانشگاه تهران.

نَفْحَةُ الرُّوحِ وَ تَخْفَةُ الْفُتُوْحِ

(متن)

[دیباچه مؤلف]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ مُحَمَّدًا وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ

جوامع محامد نامتناهی در مجامع و مشاهد پادشاهی سزاوار حضرت
عزت صمدیت و مقام اقدس احدیت و بارگاه سرمدیت الهی، و فضل فیض
بی تناهی و تباهی باشد که حقایق اعیان و شقایق حدایق الوان اکوان را از
۱۰ مضایق نیستی، و تنگنای عدم بعنایت اقدم مرتبه قدم به موجب صدق قدم
در فخاری فضای هستی و وجود، و فراخنای صحرای کشف و شهود موجود
و مشهود گردانید، و ماهیات اشیاء را بعد از آن که در ظلمت خبیای
غیبی، و غیبیه خفایای عینی «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ» بی خود مقام غیبت
بودند به فضل [۱-] فیض وجودی، و بسط رحمت و هیبی وجودی «ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ
۱۵ نُورِهِ» به خود باز آورد، تا خود را در حق، و حق را در خود بحسب خود دیدند، و حق
را بی خود به خود و به حق، و خود را به حق بی خود و به خود شناختند، و
در اطوار اوطار و ادوار فلک دوار، طوراً بعد طور و طبقاً عن طبق و کوراً بعد
حور، مراتب سیر و سلوک، و منازل یقین و شکوک را به حق قطع کردند،
۲۰ تا بر خواص اسرار مقامات خواص بحار زخار انوار القاءات و الهامات
اطلاع تمام یافتند، و حجب و استار اغیار را به عیان اعیان باز شکافتند، و از
مبدعات عالم امر و مخلوقات عالم خلق آله الخلق والأمر^۱ انسان کامل را^۲ به
تکریم جمعیت اعتدال و لقد کرّمنا بنی آدم^۳ و تفضیل احدیت جمع [پ-۱] و
کمال و فضلنا لهم علی کثیر من خلقنا تفضیلاً^۴ مخصوص و محظوظ گردانید.

(۱) اعراف: ۵۴. مروی را اند آفریدگان و مروی راست بر ایشان فرمان (نسفی ۲۲۲)

(۲) «انسان کامل را» در حاشیه به شیوه چلیپا کتابت شده است.

(۳) اسراء: ۷۰ و گرامی کردیم آدمیان را ... و فضل دادیم شان بر بسیاری از خلقتان. (نسفی ۴۰۳)

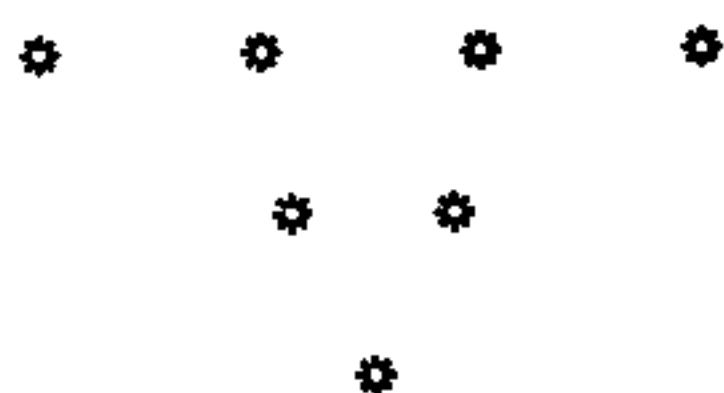
و صد هزاران تُحَف تحیاتِ طیبه، و تجلیاتِ جلیّه بر ساکنِ مرقد
 اقدسِ طیبه، و مشهدِ آنفسِ علیّه، مظهرِ اکمل، و منظرِ افضلِ سید المرسلین و
 تمهیدِ الکاملین من الاولیاء والنبیین، قبله اربابِ الکمال، و کعبه مرکز
 الاعتدال، خاتمِ خزانه نبوت و رسالت، و فاتح ابواب شفاعت و امانت، حامل
 ۵ لوی حمد و امانت، محمد مصطفی، و اخوان و اصحاب و اعوان و انصار او از
 مهاجران و انصار باد که جمله حمله علوم نبوی و نقله احکام حکم و کلم
 مصطفوی بودند. خاصه بر اکمل ورثه مقامات ختمیت، و جامع جوامع کمال
 جمعیت، خاتم ولایتِ محمدی، و حاوی مراتب [ر - ۲] و مناصب احمدی،
 پیشوای ارباب تحقیق، و مقتدای اصحاب طریق، شیخ کُمل و وارث اکمل
 ۱۰ محیی الحق والدین، صدر الاسلام والمسلمین ابی عبدالله محمد بن علی بن محمد بن
 محمد بن العربی الحامی الطابی، رضی الله عنه و ارضاه به منه والسلام علی
 عبادہ الذین اصطفی و اولیایه و اصفیایه الذین اعتنی بهم و ارتضی والحمد لله اولاً
 و آخراً و باطناً و ظاهراً فی الاولى والآخری^۱.

اما بعد این رساله ای شریف است، و عجزاله ای لطیف ظریف که در
 ۱۵ قلم آمد مشتمل بر امهات مهمات دینی و دنیاوی، حاوی بر بیان منافع و
 مصالح جسمانی و روحانی اخراوی که اصناف نوع انسانی را فواید تنی و
 جانی و زواید رواید انفاس رحمانی در مطالعت مطالع انوار [پ - ۲] و موافقت
 مواقع اسرار آن بحصول موصول شود. و بعد از غایت تدبیر و نهایت تفکر و تذکر
 بر فحای و حقایق آن تحقق یابد. باید که طلاب کمالات انسانی و
 ۲۰ جویندگان فضائل روحانی و نفسانی در مطاوی الفاظ و معانی و مضمون
 فحای قواعد و مبانی آن به تنسم نسماات انفاس رحمانی، و توسم لوایح
 تجلیات سبحات وجه سبحانی، و استنشاق فوایح فواتح نفحات ربّانی تعرض
 کلی و توجه جانی و دلی کند فان فیها مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر.
 و فواید این مختصر محتصر نیست، و به خاص و عام عام است، و در اقسام

(۱) این کلمه در نسخه مغشوش است.

(۲) قسمت آخر اشاره است به آیه ۷۰ از سوره قصص: لا اله الا هو له الحمد فی الاولى ...

علمی و عملی کامل و تام، و سبب اشتغال به تحریر و تقریر و تصنیف و
ترصیف آن به لغت پارسی در این [ز - ۳] مدت در مقدمه کتاب یاد کنیم.
والله الموفق.



بدان ای عزیز، اعزک الله بعلم الله و علم الحقائق علی ما هی علیها فی علم الحق و اکرمک بشهود وجهه الکریم و شهودها، که علوم حقیقی و معارف یقینی بر آن وجه که حقایق را در علم ذاتی ازلی تعین است به تعریف و اعلام و اشهاد حق، نه به فکر و تعمل و حدس و تخمین و ظن نفسی، افضل مراتب انبیا و اولیا است علی اختلاف طبقاتهم و تفاضل درجاتهم. و حق، سبحانه و تعالی، به علم تفاخر فرمود. قال الله، تعالی، لملائکته: اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.^۱ من می دانم آنچه شما نمی دانید. و قال، تعالی، الم اَقْلَ لَکُمْ اِنِّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ.^۲ [پ-۳] و لذلك اکمل کمل و افضل انبیا و رسل خاتم النبیین را، صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، امر به طلب زیادتى علم فرمود. قال الله، تعالی، وَقُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا.^۳ وَقَالَ فَاَعْلَمُ اِنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ.^۴ و كذلك بر او، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، منت و نعمت علمی، که اشرف مواهب و افضل مراتب است، می نهد. قال الله، تعالی، وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَ کَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکَ عَظِیْمًا.^۵ و در حق داود خلیفه الله می فرماید: وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ.^۶ و سلیمان بر همه خلق تفاخر به علم می کند که: يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مِنْ نَاطِقِ الطَّيْرِ.^۷ و شعیب و ابراهیم، علیهما الصلوة و السَّلَام، حق را، سبحانه و

(۱) بقره: ۳۰. من آن دانم که شما ندانید. (نسفی ۱۱)

(۲) بقره: ۳۳. نگفته بودم تان که من دانم غیب زمین و آسمان و من دانم آنچه اکنون پیدا کردیت از

شناختن فضل وی و آنچه پوشیده می داشتیت پیش از این از دیدن فضل خویش بروی (نسفی ۱۲)

(۳) طه: ۱۱۴. و بگویی ای پرورگار من علم من بر افزون گردان. (نسفی ۴۴۹)

(۴) محمد: ۱۹. بدانکه نیست خدای مگر خدای. (نسفی ۷۳۵)

(۵) نساء: ۱۱۳. و آموختت آنچه نمی دانستی آن، و فضل خدای تعالی بر تو عظیم است. (نسفی

(۶) بقره: ۲۵۱. و دادش خدای تعالی ملک و رسالت. (نسفی ۶۴)

(۷) نمل: ۱۶. ای مردمان دادمان خدای تعالی علم شناخت زفان مرغان. (نسفی ۵۴۴)

تعالی، به سعیت علم ستایش کردند. قال الله، تعالی، حکایه عن خلیلی «وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا»^۱ [ر-۱۴] و عن شعیب «وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا»^۲ و همچنین ملایکه ستایش حق به علم کردند. قال الله، تعالی، حاکمنا عنهم رَبُّنَا وَسِعَتْ كُلُّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَأَغْفِرُ لِلَّذِينَ تَابُوا.^۳ و بیان فضیلت عیسی، علیه السلام، پیش مریم به علم کرد که: فَقَالَتْ يَلْمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ الْاِلهِ. و در حق موسی و غیره می فرماید: قَلَّمَا بَلَغَ اَشَدُّهُ وَ اَسْتَوَى اَتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا^۴ و در حق خضر، صلوات الرحمن علیه، فرمود: اَتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.^۵ و چون موسی میان بنی اسرائیل به علم فخر آورد که: انا اعلم اهل الارض، خداوند، سبحانه و تعالی، بر موسی رَدَّ و استدراک فرمود: فقال بل عبدنا بمجمع البحرين. بلکه داناترین اهل روی زمین بنده ای هست ما را خضر نام در مجمع البحرین. موسی از خجالت آن دعوی که کرده بود [پ-۱۴] درخواست کرد که در طلب به حضرت خضری رود. و قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، فَضَّلَ عَالِمِكُمْ عَلَى عَابِدِكُمْ كَفَضَلِي عَلَى سَائِرِ الْاُمَّةِ. او کما قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، می فرماید که فضیلت علمای شما بر عابدان و عاملان همچون فضیلت من باشد بر باقی مردم. اما باید دانستن که مراد کدام علم و چگونه علم است. چه بسیاران خویشان را در سلک علما می شمارند، و خود را از ورثه انبیا می دانند، و آن چنان نیست بلکه علم وصف ذاتی خصوصی حق است، و هر که را علم به وهب و القا و الهام و اعلام و تعلیم الهی نباشد، علم نباشد. و هر علمی که به تعلم خلق و تعلم و تکسب کسی را حاصل شود، ناقص و ناتمام^۶ باشد، و هر علم که به

(۱) انعام: ۸۰. و علم خداوند من به هر چیزی رسیده است. (نفسی ۱۹۴)

(۲) اعراف: ۸۹. علم خداوند ما به هر چیزی رسیده است. (نفسی ۲۲۷)

(۳) غافر: ۷. می گویند ای پروردگار ما رحمت و علم توبه هر چیزی رسیده است، بیامرز مرآن را

که از شرک برگردنده است. (نفسی ۶۷۴)

(۴) بقره: ۲۷۰. خدای تعالی آن را داند. (نفسی ۷۱)

(۵) فصل: ۱۴. چون رسید به قوت برنایی خویش ... دادیمش حکمت و دانایی. (نفسی ۵۵۷)

(۶) کهف: ۶۵. داده بودیمش رحمتی از نزد ما و آن پیامبری بود و آموخته بودیمش علم لدنی.

(نفسی ۴۲۰) ←

تفکر و ترکیب مقدمات و ظنّ و تخمین و قیاس حاصل شود [ر-۵] مزیتف باشد [و] نبیره^۱، و موجب آرام گرفتن دل^۲ [و] تلج الیقین و جزم نباشد، و بر آن معول نشاید کردن، لکن الی حصولی و هو الفکر قوّة جزویّة مزاجیّة فی معرض النقصان و الخلل. و لکن علم حقیقی آنست که به ذات حق قائم است، و علمی که از آن علم و مطابق آن است لاغیر. و اگر در بیان و ایراد آنچه در قرآن و حدیث رسول، و براهین صحیحہ کشفی و عقلی که در فضیلت مرتبہ علم و علما وارد است، خوض کنیم این مختصر بتطویل انجامد. و در رسالہ «علوم احدی و معارف احمدی» فصلی مستوفی در تقاسیم علوم و فضایل آن ذکر کرده ایم. فلیطلب من ذلک ان شاء الله العزیز، و فیما ذکرنا مقنع و ذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید. و اگر چه انبیا و اولیا و خواص الهی را علوم و هب و وحی و القا و علوم لدّتی و علوم تجلی بود، اما تفاوت و تفاضل میان ایشان بقدر خصوص استعداد است [پ-۵] و در هر مقامی اکابر انبیا و اولیا را نکت و لطایف بسند، و غرایب طرایف علوم و حکم بسیار در دست مردم موجود و مشهور است. ۱۵

اما علم و معرفت حقیقی به حقیقت حق ذاتاً و اسماً و صفه، و کذلک به حقایق اشیاء علی ما هی علیها فی علم الله تعالی بها و به جمعاً و فرادی از اذواق و مقامات و مآخذ و مشارب فرعی، علی الوجه الاکمل الاجمع، ممکن الحصول نیست الاّ از مشرب خاتم انبیا و خاتم اولیا که اکمل ورثه محمدی است، صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیا و الاولیاء الکاملین، چه علم و ذوق و مشرب ختم جامع جمله اذواق و حاوی همه مشارب و محیط جمله مقامات و مراتب است لاغیر، و لا بد من ذلک و الا فلاختمیة و قولنا فی الختم، و لا بد من انسان هو اکمل من غیره [ر-۱۶] و علمه اکمل و اشمل و مقامه اعلی و افضل فی مرتبة النبوة، کما انه لا بد من

(۷) صل: تام.

(۱) نبیره با خط نسخ خفی در زیر مزیتف کتابت شده.

(۲) «آرام ... دل» بالای تلج کتابت شده.

اسمِ هو اجمع و اشمل لحقائق الربوبیّه و الهیّه و هو قیومها القائم الحاوی
لجميعها واحديه جمعها ذاتی له، و هو الله تبارک و تعالی، فکذ لک خاتم
الانبياء فی مرتبة النبوة و خاتم الاولياء فی مرتبة الولاية يستوعبان جميع
الحقائق النبويه و دقائق الولاية فمن ذوقهما و مشار بهما تعلم الحقائق الهية
و الكونية علی ما هی علیها فی جميع الحضرات و المراتب و فی انفسها. ۵

و چون «اذواق ختمتین» به لغت عربی معبر و محبر و محرر و
مقرر شده بود، و اکثر اهل عجم از طالبان علوم حقیقی و مسترشدان طریق
تحقیق یقینی از آن اذواق علی الاغلب و الاکثر محظی و محظوظ
نمی توانستند شد، حق، سبحانه و تعالی، از جمله الطاف و عنایت که بدین
طایفه داشته است [پ-۶] بر قلم و زفان بیان و بنان این ضعیف خلاصه
اذواق و علوم کمالی را برای این طایفه طلبه از اهل عجم در این رساله و
کتب چند دیگر، که به زفان دری انشا رفته است، میسر گردانید. همچون
«خلاصه الارشاد و ارشاد الخلاصه» و کتاب «اکسیر الکلمات» و غیرها،
تا همگنان را از مشرب خاتم انبیا و اولیا حظی اوفر و قسطی اجزل و اکمل
از علوم حقایق و اعمال ارباب طریق و پیشوایان اصحاب تحقیق از این
رساله و کتب ما بحصول موصول گردد. و نام این رساله «نفحة الروح و
تحفة الفتوح» کردیم، و تحفة حضرت عالیة خداوندگار اعظم بانوی عالم،
ملکه الملکات، نتیجه العلی و السعادات، مفخر المخذرات، شاه خواتین،
زبیده عصر، رابعه زمان، خلاصه دولت و محاسن و مفاخر [ر-۷] و سلالة
پادشاهان اکابر زین الدینا و الدین، رکن الاسلام و المسلمین، و فقها الله
تعالی للخیرات و المبرات و عصمها فی سرادقات الحفظ و الوقایات فی
جميع الاوقات و جعل حضرتها العلیه محفوفة بانواع السعادات و مكنوفة
باصناف البشارات و البرکات و ذخرا للمبرات و جعل جنابها الرفیع منبعاً منبعاً
للكرامات و مرتعاً مرتعاً للمكرمات، ساخته [و] فرستادم تا در مطالعه
اشرف دارد، و بدان عمل کند تا بمراتب و مقامات اولیا و کاملان برسد. ۲۵

زیرا که از حسن اعتقاد پاک که در اصل جبلت و طبیعت شریفه ایشان
مرکوز است قابلیت جمله کمالات انسانی، و اهلیت فواضل و فضایل

ربانی [را] دارد. لاجرم ارباب فضایل و اصحاب طریق از باب فواضل صدقات [پ-۷] عمیمه او اسباب معیشی مهیا و مهتا دارند، اصحاب حقایق و رقایق از دقایق اصناف الطاف و دل‌داری و انواع اصطناع مردم نوازی ایشان متمتع و منتفع، و از اطراف به اکنافِ ساحت با راحت پیوسته مُتَّجِع و مجتمع، چنان که در بعض محامد و محاسن آن حضرت برسم مفاتحت در قلم می‌آمد:

زهی شعاردرون‌تولطف‌ودلداری
 خهی دثاربرونت‌همه‌نکوکاری
 صفات‌ذات‌شریفت‌صفاولطف‌وکرم
 نعوت‌نفس‌بزرگت‌حیاوبیداری
 درآن‌مقام‌که‌دولت‌سرای‌اعصمت‌تست
 به‌وهم‌بادنیابد‌گذر‌به‌دشواری [۸-]
 اگرچه‌مقنعه‌داری‌هزارفخرآرد
 بیاد‌مقنعه‌توسر‌کله‌داری
 زآفتاب‌منورتری‌وروشنتر
 سخن‌زنسبت‌اصل‌ونسب‌چوبرداری
 خلاصه‌حرم‌دولت‌ونقاوه‌ملک
 سلاله‌گرم‌وملکت‌وجهانداری
 بنحر‌بحر‌بزرگی‌قلاده‌راگهری
 فراز‌فرق‌زمان‌تاج‌راسزاواری
 بزهدرابعه‌ثانیت‌نیارم‌گفت
 توز‌بده‌چون‌بز‌بیده‌سری‌فروناری
 ریاض‌انس‌بروید،‌برآید‌آب‌حیات
 زخاک‌تیره‌برو‌یک‌نظر‌چوبگماری

زمشک و عنبر و آبِ گل است آب و گِلت

تَن لَطِيفِ تو خود روح است پنداری

میان مجلس خوبان چو در حدیث آبی

ز درج لعل کنی بر اشکر گهر باری

نیاز منیدر تُست عالمی زان روی

که روی دل بدر حق بصدنیاز آری

از آنچه طالب عز و بزرگی ابدی

شعار خویش بدر گاه حق کنی خواری [پ-۸]

برای حبرشکسته دلانِ عهد درست

تواضع است طریقت نه کبر و جباری

زهیچ کس چون خواهی دلت نیاز دارد

بعمرخویش دلِ هیچ کس نیاز آری

در این زمانه که روی زمین ز ظلمت ظلم

شدست تار ز خیراتِ خود در انواری

بهشت نام نکو بردهد زمین و زمان

ز تخمهای نکوکاری که می کاری

مراد هر دو جهانی میسرت بادا

که حاجت همه را بر مراد بگزاری

* * * *

۲۰ و بسبب استماع صیت بزرگی و نیک سیرتی و مکارم اخلاق و

مردم نوازی و دلداری این حضرت از مدّت مدید که آسماع خاص و عام

بدان مشنف، و زبان صادر و وارد به ذکر آن مشرف، متشوف آن بوده که

آنچه به گوش می شنودم مُعاینه رود، و از مدّتهای مدید این آرزو می بود.

اکنون که به محمدیه ((دارالثرسینوپ)) رسیدم، هزار چندان^۲ استماع رفته بود.

(۱) اصل: هر.

(۲) اصل: چندان.

مشاهده شد و قِتِ اجتماع [ر - ۹] فلما رأينا صغرا الخبر الخیر، و چون هیچ تحفه ای لایق تر، و پیش کشی موافق تر از این رساله که جامع جوامع قواید دینی و شامل و کامل در علوم نافعه یقینی بود، ندیدم. زیرا که هر تحفه ای که نثار آن حضرت خواهند کردن، چنان می نمود که دُر به عَمَّان و زیره به کرمان فرستادن است، و از طَرَفِ تحف چه چیز خواست بودن که در نظر اعلی مبتذل و مسترذل نبودی. اما چون ذات شریف و عنصر لطیف خداوندگار بطلب علوم حقیقت و اسرار طریقت مایل است، این رساله را در علوم تجلیات و واردات غیبی و مکاشفات و مشاهدات عیانی که حق، سبحانه و تعالی، این ضعیف را بدان گرامی داشته است و مشرف، و از غیر ممتاز گردانیده، به نام مبارک خداوندگار مجموعی شریف و تألیفی لطیف مطرّز و مُعَلِّم گردانیده [پ - ۹] بخدمت فرستد تا چندان که از این کتاب نُسخ نُسخ کنند، و فایده گیرند، و دعای آن حضرت که سبب تصنیف و تألیف و باعث بر تحریر و تقریر و ترصیف آن است متزاید و متجدد گردد، و ثواب جزیل و ثنای جمیل بدان جناب عاید شود، و تا منقرض عالم شکر و دعا مُدَّخِر ماند باید که در مطالعة علیا دارند، تا انتفاع به علوم نافعه دینی و ارتفاع مراتب یقینی از آن حاصل شود.

و این کتاب منقسم بدو قسم است: قسم اول در علوم نافعه و معارف مفیده که به تحقُّق آن نفس انسان به کمالات^۱ جانی متحلی گردد، و از نقایص، که نقایض فضایل روحانی است، متخلی شود.

قسم ثانی در اعمال جسمانی و اخلاق و عبادات و نصایح و وصایا که اشتمال بر هر دو قسم دارد، [ر - ۱۰] و هر یکی از این دو قسم محتوی بر اصول و فصول و وصول و منطوی بر تتمه و تکمله و خاتمه [می باشد] چنان که در مواضع مواقع واقع^۲ شود والله الموفق الهادی.

(۱) اصل: تکملات.

(۲) اصل: مواقع.

مؤید اچه دل آلوده جهان داری

که جز خدای نشاید کند جهان داری

دلی که رفت ز بازار بی خودی بازار

که نیست لایق خلوت سرای بازاری

دل توجای تجلی است چون تخیلی یافت

زنقش نفس نگر گزهواش بازاری

ز خاک پای قناعت بساز سمره چشم

که هم بدان شکم آزار آیینباری

طمع ز گیتی غدار دار، دورادور

که زود زود کند اونه دیر غداری

گذر ز دنییی دون دردش گذار مده

که رهگذری بگذری و بگذاری

رضابه کسوت عار معار این عالم

کسی دهد که شد، از حلیه خرد عاری

توانی آنکه توانی که نور حق باشی

ولی ز ظلمت کونی، گذرنمی آری [پ-۱۱۰]

بروح پاک مفرمای خدمت تن را

ز گُل نیاید هرگز وظیفه خاری

تن تو مرکب روح است و شهسوار توئی^۱

مسیح وقت خودی از خری چه در باری

گمان مبر که پس از مرگ زندگانی نیست

که دایم آتوزانوار حق در اطواری

اگر ز ظلمت این نشأت هیولانی

گذر کنی و گذاری، ز اهل انواری

بخطع این صور عنصری چو خو کردی

بانسلاخ و بای سراسزای اسراری

(۱) اصل: توی.

ورت قصور بود زین مقام روحانی
 بهر سزا و بهر ناسزا سزاواری
 چو روز کار تراروزگار ضایع شد
 ز کارمانی و بس نابکار و بی کاری [۱۱-]
 ۵ ترا چه کم که فزون از همه غمت باشد
 توشادمان چو بیاری زغم چه غم داری
 ترا بنعمت حق هیچ چیز نیست که نیست
 که هر چه هست ترا هست دایم از باری
 باختیار نبی، لیک اختیار حقی
 وراختیاری داری در آن باخباری ۱۰
 حق است زور و زور و دوستت عدو شیطان
 تو باش باز روز و وعدت بازاری
 گهی بسیر طریقت چون صرستیاری
 گهی باوج حقیقت چو روح طیاری
 ۱۵ گهی بشرق شمالی، گهی بغرب جنوب
 ولی نه منحصر هیچ قطرا از اقطاری
 گهی چو جرم زمین ساکنی بمرکز کل
 گهی محیط بکل هم چو چرخ دواری
 گهی چو خاک در دوست گردی آب حیات
 که از هوش سراسر بصورت ناری [۱۱-ب] ۲۰
 بیاد دوست فراموش کرده هر چه نه اوست
 جز او چو نیست برین کار هم بانکاری
 نه در غمی نه برانکار منکران منکر
 نه شادمانه باقرار اهل اقراری
 ۲۵ وگر بدین و بدان التفات هست هنوز
 تو در توطی و طوار بعض اوطاری

- درین مقام که حالی تحقق است اترا
 محقق است که غم را بشادی انگاری
 چوداری از رخ و گیسوش روز و شب، شب و روز
 هزار نور تجلی است زین شب تاری
 ۵ ز وصلی دوست همیشه چو عید و نوروزی
 شبانت قدر و ز دیدار مست هشیاری
 همه مسام تن و جان تو مشام شدست
 که هر نفس نفس دوست باشدت ساری [۱۱۲-۱]
 ز بوی اوست سرایت به عنبر سارا
 ۱۰ ز روی اوست حکایت طلوع اقماری
 تراست ستر حروف و تراست نور کلام
 که جامعی تو و ام الکتاب اسراری
 بمرکز تو مدار سماء اسمایی است
 که تو بذات محیط ذوات انواری
 ۱۵ خبر ز نام و نشان گردهی و گرندهی
 ز اسم خویش بفعل و ز خلق بگفتاری
 چه حاجت است بگفتن که گرچه خاموشی
 ز فرق تا قدم از حسن او به اخباری
 همین به است که ماند حدیث دوست ز تو
 ۲۰ که خود تو یک خبر از حق میان اخباری
 همه زبان و همه چشم و گوش باش و را
 که روز و شب بشهود و حدیث و اسماری [پ-۱۱۲]
 گراز طبیعت و شهوت منزله و پاکی
 ز زمره ملکی، همنشین ابراری
 دگر بهمت نهمت بهایم از توبه‌بند
 اگر شهوت و حرص و شره گرفتاری

وگر کشنده و در تنده ای، ددی ب صفت
 وگر گزنده گزاینده ای^۱، کژدم و ماری
 گناه نفس تو بار تو بس بحشر مبر
 گناه و مظلّمه هر کسی بسر باری
 وگر قرین شیاطین نیی بمکر چرا
 حسود و بی ادب و جاهل و سبگساری
 وگر مرکب ازین هر سه حال فرعون
 جنود تست عفاریت و توسپهداری
 وگر ازین همه بیرون و جامع همه ای
 سزد که خویشتن از جنس انس بشماری
 وگر بدین همه در حق گمی ز خود فانی
 حق است جمله تواند در میان بحق یاری
 وگر قیام نمایی بحق جمله تمام
 بیا که کاملی وقتی و مرد این کاری
 وراز حقوق و عقوق و رسوم آزادی
 توفرد مطلق و مرد مقام احراری
 نه بر تو قطب زمان را امارت و حکمی است
 نه تو مقام و را طالب و خریداری
 عیار خویش نگرزین همه کدامی تو
 که بهر نقد حقایق محک و معیاری
 به علم چون عالمی تو علامه
 لطیف مخبر و شیرین و خوب کرداری
 زرق جمله مقامات گشته ای آزاد
 به لامقام مقیم از دوام اسفاری [پ-۱۳]

(۱) در زیر گزاینده، «مضرت رسانده» آمده است.

بنزد یارمگرنز دیاریاری تو

که خارج از همه اطوار و داخل الداری
نظر مدار بغير مدار مرکز خویش

که نقطه ای و محیط مدار و مدار
بجز تونیست کسی جمله هر چه هست تویی

که هم دیار و هم اندر دیار دیاری
ورای جمله اقدار قدرت است بدان

در یغ اگر توندانی که در چه مقداری

قال العبد، و فقه الله تعالى، اکنون آغاز کنیم بعد حمد الله، عز و
جل، والصلوة علی رسولی در تحدید فصول این رساله، و تعدید وصول و
تحری در همه به ایجاز و اختصار کنیم، و توحی^۱ تفهیم و توصیل ارباب
تحصیل و استبصار اعتبار کنیم، [۱۱۴-] و هر یکی از دو قسم [را]، که
حاوی و مشتمل [است] بر اصول و فصول و وصول و تتمات، تکمله و
خاتمه نهادیم، به موجب ترتیب حقایق آغاز کنیم. والله الموفق و الهادی^{۱۵}
لا سباب غیره.

* * * * *

* * *

*

(۱) در حاشیه در معنی توحی، الطلب آمده است.

القسم الاوّل

فی العلوم النافعة الدینیة والمعارف المفیده البقییة

۴۶

وفیه اصلاّن:

الاصل الاوّل:

فی معرفة الله تعالى والعلم به من جهة ما یعلم ویتعلّق به العلم وفیه فصل مشیرالی الذات

قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللهِ. نهی
۱۰ می کند از اندیشه [کردن] در ذاتِ حق تعالی، جهتِ آن که فکر قوتی
است جزوی مقید^۲، و متناهی؛ و ذاتِ حق مطلق و غیر متناهی [است]
پس مقید متناهی هرگز مُطْلَق غیر متناهی را ادراک نکند^۳. قال العبد
مویدبن محمودبن صاعد الصوفی [پ-۱۱۴] در اوّل این فصل بحثی مفید
ذکر کنیم تا مدلول لفظِ ذات روشن شود، و معلوم گردد که ذات از کدام
۱۵ وجه معلوم شود، و از کدام جهت علم محیط ذات نشود.
بدان که ذاتِ هر چیزی عبارت از حقیقتِ اوست از آن حیثیت که
حقایق اسماء^۴ و صفات^۵ و نسب^۶ و اضافات^۷ ذاتی را مرجع^۸ و منشأ
است، و همه به وی مضاف و منسوب. چنان که اگر گوئیم: نفس، ذات،
علم و کمال و امرأة ذاتِ حُسْن و بَجمال. پس مفهوم از مدلول لفظِ ذات
اینجا حقیقتِ نفسی و شخصی باشد موصوف به علم و کمال و حسن و

(۱) اندیشه مکنید. در زیر کلمه مزبور آمده است.

(۲) به بند کرده، در زیر مقید کتابت شده.

(۳) در حاشیه آمده: در نیابد.

(۴) ح: نامها.

(۵) ح: صفتها.

(۶) ح: نسبتها.

(۷) ح: اضافتها.

(۸) ح: باز شد.

جمال؛ و علی هذا ذات الله، تعالی، عبارت است از حقیقت او از آن وجه که اسماء و صفات و نسب و اضافات را اصلی مقدم و مرجعی آقدم است. فہی حقیقة ذات اسماء و صفات [ر-۱۱۵] ہی بها موصوفا و بدونها غیر معلومیة و لامعروفیة. پس غایت ادراک و علم به ذات از حیثیت موصوفیت حقیقت باشد به اسماء و صفات و افعال و آثار و نسب و ۵ اضافات، و مع قطع النظر عن موصوفیة الحقیقة بها^۲، علم ذات را در نیابد. زیرا که علم سواء اضیف الی الحق او الی الخلق^۳ نسبتی از نسب است، و یک حقیقی نسبی محیط ذات مطلق نباشد که همچون علم نسب بسیار و حقایق بی شمار به وی منسوب است اللهم، به اعتبار آن که علم را عین ذات فرض کنیم، و حینئذ لفظ علم و عالم و معلوم نگوییم، و احاطت و لا ۱۰ احاطت نباشد فافہم. زیرا کہ به اعتبار حقیقت ذات مطلقه، عریة عن جمیع الاعتبارات، نسب و اضافات و اسماء و صفات متلاشی و ساقط باشد و لا لسان فی هذا المقام من هذا الوجه فافہم. فکر در ذات [پ-۱۱۵] از این جهت باطل است، و در این مقام چندین بحار زخار^۴ علوم کشفی و وہبی است همچون: علم حقیقت حق، و علم هویت^۵، و علم انیت، و ۱۵ غیب حقیقت، و غیب ذات؛ و دون این علوم علم عندیت^۶، و معیت^۷ و آناءیت، و علم لدنی^۸، و علم القا^۹ و الهام و تجلی^{۱۰} است و غیرها.

اما موضوع این رساله موضع بیان آن نیست فخذ ما آتیك و کن من الشاکرین.^{۱۱} دیگر تأیث^{۱۲} که در لفظ ذات است به حقیقت و هویت عاید

(۱) ح: اخبار.

(۲) ح: با آنکه نظر از آن ببریم که حقیقت بذات موصوف شود.

(۳) ح: برابر است اگر اضافت شود بحق یا بخلق.

(۴) ح: موج زن.

(۵) ح: اوی حق.

(۶) ح: علمی که از پیش حق اند.

(۷) ح: و اہم بودن حق.

(۸) ح: علمی که از نزد حق است.

(۹) ح: در دل انداختن.

(۱۰) ح: پیدا شدن حق.

است، کما ذکرنا، که اگر ذات حق گوئیم مراد حقیقتی باشد موصوف به حقیقت، و ذات الله حقیقتی موصوف به الوهیت؛ و اگر ذات گوئیم بی اضافت و نسبت، اعتبار هویت و ذاتیت غیب ذات باشد. عریة^۱ مجردة عن الاسماء و الصفات و النسب و الاضافات. [ر - ۱۱۶] و از این حیثیت علم به ذات نرسد، و اشارت و عبارت را بدان راه نباشد. فاعلم ذلك و فی ذلك کفایة.

وصل فی هذا الفصل بالاصل:

[در بیان حقایق ذاتی]

وهی الالهة و الحقیة و الاحاطة و الدوام و الاطلاق و وجوب الوجود، و احدیة الجمع. و این حقایق ذات الله باشند مع قطع النظر عن السوی، و حقایق الوهیت که الله را احدیت جمع آن است چهار رکن است که الهیت و ربوبیت را بی آن تصور نتوان کرد، و هی الحیات، و العلم، و الارادة و القدرت. و این حقایق امهات و اصول و کلیات اسماء و صفات اند، و همه در این اصول داخل اند.

اما الهیت: عبارت است از احدیت جمع این حقایق^۲ [پ - ۱۱۶] به تمام و کمال. و معنی الهیت خدایی است، و الله اسم علم است احدیت جمع ذاتی را، نه علم ذات ذات.

وجوب وجود: عبارت است از آن که وجود حق او را ذاتی است و واجب، و او در وجود خود بی نیاز است از غیر، و هستی او را از ذات او است، و استفاد از غیر نیست خارج او، و وجود همه موجودات از او است که مع قطع النظر از افاضت او هستی را بر همه، همه معدوم العین باشند. پس وجود او ضروری است و واجب.

(۱۱) ح: بگیر آنچه بتو دادم و از شا کران شو. اعراف: ۱۴۴.

(۱۲) ح: مادگی.

(۱) ح: برهنه.

(۲) ح: یگانگی همه این حقیقتها.

و حقیقت: ثبوت وجود و تحقق حقیقت باشد بنفسها لنفسها فی نفسها.

ودوام: همیشه بودن وجود ذاتی است لامن بدایة ولا الی غایة. یعنی همیشه بود، و باشد ابد الابد.

- ۵ وبقا: استمرار وجود است بر مقتضای ذاتی و بریک قرار ماندن به موجب ثبوت، و تحقق اصلی [ر- ۱۱۷] پاییدن و باقی و پایدار است.
- احاطت: فراگرفتن همه باشد به استغراق و شمول^۱ به ذات و مرتبه و علم و وجود. چه ذات حق، تعالی، محیط است به همه ذوات نه بمعنی ظرفیت. و كذلك وجود و علم و مرتبه حق محیط موجودات و معلومات و مراتب و مرتبه محل ترتب حقایق است فی اعیانها، و مقام تعیین خصوصیات
- ۱۰ بخسب اقدارها. همچون الهیت به نسبت بالله، و سلطنت و پادشاهی به نسبت با سلطان و پادشاه.

- وجود: تحقق عین ذات است فی نفسها بالذات وهستی او به خود.
- أحدیت: یگانگی حق است من جمیع الوجوه که غیریت و بیگانگی و عدد نسبی و وجودی در او نباشد. و آحدیک ذات باشد بی نسب
- ۱۵ و اضافات.

- و واحدیت واحد: یگانگی اوست [پ- ۱۱۷] بی کثرت و جودی، اگر چه کثرت نسبی باشد، و از واحد در واحدیت کثرت نسبی منتفی نباشد. زیرا که یکی نیم دو، و ثلث سه، و ربع چهار، و خمس پنج، و سدس شش باشد به نسبت با این اعداد و هکذا سبع و ثمن و غیر ذلک من النسب
- ۲۰ الغير المتناهیه که تمامت در واحد معقول اند بانها هو^۲. با آن که در واحدیت واحد قادح نیستند به خلاف احدیت که کثرت نسبی و وجودی از احد منتفی باشد، و در او قادح. قال الله تعالی، قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ.^۳ احدیت را حمل بر

(۱) ح: غرقه گردانیدن، فراگرفتن.

(۲) ح: با آنکه همه او اند.

(۳) اخلاص: ۱. بگوی ای محمد که وی خدای یکی است. (نسفی ۹۳۶)

هویت الله کرد که به ذات تعلق دارد که من جمیع الوجوه یکی است. و قال: وَالْاِلهُ الْوَاحِدُ. حمل واحدیت بر الهیت کرد که واحدی است مجموع و کثرت نسبی در او قاذح نیست. اطلاق: رهایی و آزادی ذات است از جمله قیود.

جمع: فراهم آوردن ذاتی است حقایق وجوب و ربوبیت را، و فاهم داشتن حقیقت و خلقت در مقامی یا مرتبه ای [ر ۱۱۸] و جمع فاهم داشتن آحاد و کثرت باشد.

احدیّت جمع: یکی و یگانه بودن احاد و کثرت است در ذات، و آن بر دو وجه است: یکی استهلاک و اضمحلال کثرت و عدد تفصیلی است ۱۰ قبل التفصیل اولاً. همچون یگانگی نسب ربوبیت در ذات الله که احدیت جمع همه او را است.

دوم: توحد و یگانگی کثرت تفصیلی [است] بعد از تفرقه و تفصیل آخراً، همچون اجتماع حقایق الهی و کونی تماماً، و توحد همه در انسان کامل، و همچون یگانگی و اجتماع کمالات متفرق در همه کاملان ۱۵ انبیا در ذات محمد، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، باید که این حقایق را نیک تدبیر و تحقق کنی که حقایق ذات الله اند، و ذات الهی را بی این حقایق تعقل نتوان کردن و الا «الاه» نباشد. و كذلك حیات و علم و ارادت و قدرت و غیرها که اصول و ارکان الهی اند که الهیت بی آن متصور و متحقق نباشد.

۲۰ حیات: زندگی است [پ ۱۱۸] به اعتبار جنبش ذاتی معقول بر جسمانی و حیات خصوص کمالی است در وجود. اگر حیات جسمانی و صوری باشد از حیوانات حس و حرکت باشد در موجود حسّاس متحرک، و هستی و وجود را کمال به حیات است، و كذلك حیات را کمال به علم است و ارادت و قدرت. ۲۵ و علم: ادراک ذاتی است حقیقت و وجود و حیات خود را، و

(۱) بقره: ۱۶۴. و خدای شما یکی است. (نفسی ۴۱)

حقایق معلومات را، علی ما هی علیه فی انفسها به احاطت و تمیز. ارادت و مشیت: خواست تخصیص بعض معلومات است به حکمی که صلاحیت و قبول آن دارد از وجود و عدم و غیرهما به خصوصیت ذاتی و وجودی.

قدرت و اقتدار: توانایی و کمال تمکن است از تأثیر و ایقاع اثر به فعل.

سمع: قوت ادراک مسموعات است از اصوات.

بصر: ادراک مبصرات است همچون [ر-۱۱۹] اضواء و الوان و سطوح. و این حقایق نسب ذاتی خدا نیست، و تحقق و قیام او به این حقایق به خویشتن باشد، و خصوص حقیقت خدای، تعالی، احدیت جمع همه است. همیشه از خود بخود، و حقیقتی که مستجمع این حقایق بالذات نباشد، و بالمرتبه و الوجود خدایی را نشاید. فالله هوالموجود المطلق الواجب وجوده الواحد الاحد الحق القیوم العلیم القدر المرید المقتدر علی ایجاد الذوات. و چون تعریف این حقایق الوهیت علی وجه الاجمال به تحقیق رسید، شروع در بیان و تفصیل هر یکی رود. والله یقول الحق ویهدی السبیل.

وصل فی وصل:

ای عزیز گمان مبر که این حقایق بیرون وجود ذاتی الهی تحقق و هستی دارند بلکه تحقق و هستی همه به وجود ذاتی حق است که عین ذات است نه امور وجودی اند زاید بر ذات و حقیقت حق، و الا لازم آید که [پ-۱۱۹] حق مستکمل به این اغیار خارجی باشد، و کامل بالذات نبود. و ۲۰. ذلک باطل کشفاً و شهوداً و عقلاً و وجوداً تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً^۱. زیرا که این حقایق و نسب فی خصوصیاتها و مدلولاتها اغیاراند، و هر یکی غیر آن دیگر است، اگر زاید بر ذات و خارج از ذات فرض کنیم در وجود. پس کمالات حق متوقف بر این اغیار باشد که زایداند بر ذات، و مساوقت

(۱) اسراء ۴۳، آیت مزبور در اصل چنین است: سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً، و پاک است

خدای تعالی و دور از آنچه می گویند این اهل محال و زور. (نفسی ۳۹۹)

این کثرت و اغیار در وجود با حق لازم آید، و اگر این امور را خارج ذات نداری، و داخل گیری، وحدت حقیقی نباشد والله، تعالی، احدی الذات، و مفسد بسیار لازم آید که در این مختصر متصدی بیان آن نتوانم شد. و کذلک مپندار که این حقایق من جمیع الوجوه امور عدمی اند، بلکه ۵ نسب ذاتی و حقایق نفسی واجب الوجوداند ازلاً و ابداً، و هی فیها عینها لا غیرها. [ر - ۲۰] و این نسب را در علم ذاتی الهی ازلی تعینات علمی متمایز است ثابت، و کذلک در عقول و دلایل متمایزاند، و لکنها فی احدیة الذات مستهلکة الاعیان، و در واحدیت واجب الثبوت اند.

و همچنین هر چه کمالات ثبوتی و سلبی است حق را علی الوجه الا کمل واجب الثبوت باشد، و نقایض که نقایص کمالات اند از ذات حق، تعالی، واجب النفی باشند. همچون عجز که ضد قدرت و بخل که ضد جود، و جهل که ضد علم است از حق سبحانه و تعالی، واجب الانتفاء است. زیرا که اضداد و نقایض این نقایض واجب الثبوت اند ذات حق را. و لکن ثبوت و سلب این کمالات ثبوتی و سلبی حق را از حیثیت الوهیت و ۱۵ واجب الوجودی است لا باعتبار ذاتیة الذات، فافهمه ان شاء الله تعالی. و ذاتیت ذات و کمال ذاتی او در علم عین متقدم است بر موصوفیت [پ - ۲۰] و بر اسماء و صفات و نسب و اضافات من حیث «هی هی» کذلک، والله، تعالی، غنی عن العالمین،^۱ فهو بهذا الاعتبار غنی عن الاسماء والصفات اذ لا يتحقق^۲ الاسماء و الصفات بدون العالمین فلا يتحقق اضافة ۲۰ الخالقية و الرازقية و الربوبية الى الله، تعالی، بلا مخلوق و مرزوق و مربوب وجوداً و تقدیراً. و چون غنی از عالمیان است، و کذلک غنی است از اسماء و صفات من حیث ظهورها بالعالمین، و توقف تحققها علیهم، فافهم ذلك ان شاء الله [تعالی].

و چون این اصول در عُرف تحقیق و طُور کشف معلوم شد، بدان

(۱) آل عمران: ۹۷، و خدای تعالی بی نیاز است از همه جهانیان. (نفسی ۹۳)

(۲) اصل: یحقق.

که علمای اصول و حکمای طور نظر عقلی را در سلب و اثبات کمالات سلبی و ثبوتی کونی و نقایض آن از نقایض ذات را و از او خلاف است، و مقتضای تحقیق و کشف آن است که اثبات و سلب حقیقی هر حقیقی را و از او موقوف باشد بر علم هر دو، و كذلك وصف ذات به صفتی موقوف است بر معرفت آن ذات و آن صفت، و صلاحیت [ر - ۲۱] آن ذات موصوفیت آن صفت را و به صلاحیت آن صفت به اتصاف آن ذات به او. و چون در قوت بشر و غیر بشر و قوت نظر علی اختلاف طبقات ارباب الفکر نیست که حقیقت واجب الوجود را، چنان که حق آن است، ادراک کنند. پس اثبات صفتی کونی به ذات حق، یا نفی صفتی از او، تعالی و تقدس، به موجب فکر و عقل روا نباشد.

۱۰. اما حق، سبحانه و تعالی، اگر خود را در قرآن یا بر زلفان رسول به صفتی کمالی از کمالات کونی یا غیر کونی ذکر فرماید، یا نفی امری کند از خود، كذلك ما را به موجب تحقیق و ایمان امثال و تبعیت او، هم از آن وجه که اثبات یا نفی کند، واجب است. و اگر حق خود را به نبی یا ولی کامل به تجلی یا الهام و کشف و القاتعریف فرماید به صفتی ثبوتی ۱۵ یا سلبی حینئذ اثبات و نفی آن ولی و نبی عین اثبات و نفی حق باشد بخود و از خود [پ - ۲۱] و هذا مقام هلك فيه الا كثر و مزلّة اقدام لا یثبت لها الا الراسخون. فافهم، و لا تثبت للحق ولا تنف عنه الا ما اثبت لنفسه و نفی عنه فی كتبه المنزلة او علی السنة رسله و اولیائه لا غیر.

۲۰. **تممة الوصل بالاصل:**

[در توقیفی بودن اسماء و صفات]

علمای علم الهی را در اسماء و صفات اختلاف است. اختیار سلف صالح و محققان طریقه تصوف و جمهور اهل ذوق و کشف و شهود، و اکابر اهل سنت و جماعت آن است که اسماء الهی توقیفی است. یعنی موقوف بر اخبار و توقیف حق، اما در قرآن مجید یا بر زلفان رسول، صَلَّى اللهُ

علیه و سلّم، یا بر السنّة علما و اولیا و ورثه رسول. و دلیل بر این آن است که اطلاق بعض اسمای مترادفه بر حق، سبحانه و تعالی، مع جواز البعض جایز نیست. چنان که [ر ۱۲۲- عالم و علیم که اطلاق آن بر حق ثابت است مع عدم جواز اطلاق الفقیه و العارف و غیر ذلك من الاسماء المترادفه فی معنی العلم که بعضی وارد است، و بعضی غیر وارد. اختیار سلف و صوفیان به موجب مقام ادب الّهی آن است که اسمای حق توقیفی است نه قیاسی و فکری.

و بعضی قایل اند که هر چه صفت کمالی باشد عقلاً بحق اضافه شاید کردن علی اکمل و جوهها. اگر چه این قول را اصلی هست در تحقیق، امّا این طایفه، که از ارباب نظر و فکر [اند]، و بدان قایل اند از آن اصل اصلاً خبری ندارند الا ما شاء الله الواسع العظیم،^۱ چه مقتضای کشف اتمّ و شهود اجمع اعمّ مقتضی است که مستی به مجموع اسماء حق است و لا غیر، و لا سیما به اسماء کمالی کونی و الّهی اذ لا موجود علی الحقیقة الّهو، سبحانه و تعالی، فالاسماء و الاوصاف کلّها له تعالی بالأصالة
 ۱۵ [پ- ۱۲۲] من حیث تعینّه، تعالی، فی جمیع الاعیان و بها هذا ما اقتضاه الکشف و مقتضی الادب الشرعی الالهی ان لانسمیّه تعالی الا بما ستمی به نفسه مع کمال علمنا و شهودنا بمقتضی الکشف و المعول علی ما ذکرنا.

و اسماء توقیفی، که در شرع و کتاب و سنت وارد است در صحیح نودونه آمده است. کما قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اِنَّ لِلّهِ مائَةَ اسْمٍ
 ۲۰ اِلَّا وَاحِدًا^۲ من اخصاها دخل الجنة. یعنی خدای را، تعالی، صد اسم است الا یکی که خارج عدد است. هر که در اخلاق خود بمعنی تخلّفوا باخلاق الله هر صد را به شمار تنزیل کند، و به همه تخلّق کند و متحقّق گردد به بهشت تحقّق رسد. هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.^۳ اوست آن خدای که جز او خدایی نیست. الرَّحْمَنُ:

(۱) نزدیک به آن در سورة آل عمران، آیه ۷۳ و سورة مائده، آیه ۵۴ آمده است: من يشاء والله واسع

علیم.

(۲) اصل: احد.

(۳) حشر: آیات ۲۲ و ۲۳. آخر آیات چنین است: هو عالم والشهادة، وهو الملك القدوس السلام.

بخشاینده همه عالم برحمتِ عام، الرَّحِيم: مهربان برحمتِ خاص، الملك: پادشاه ازل و ابد. [ر-۲۳] و همچنین باقی نودونه اسمِ الهی. و اگر به تعدید و شرح اسماءِ الهی شروع رود به تطویل انجامد، و از غرض مقصود باز مانیم. اما در شرح اسماءِ الهی کتابی مقرر کنیم ان شاء الله تعالی و هوالموفق والمعین.

در این حدیث مذکور اشارت است به آن که هویت ذاتی سابق است و متقدم بر الوهیت، و این اسماء اسماء ذات الوهیت است. زیرا که گفت: او آن خدای است که جز او خدایی نیست. پس هویت رابر الوهیت مقدم فرمود داشتن، و ختم باز بر هویت کرد، و «هو» بود که خارج از عدد است و موضوع حقیقی، باقی نودونه از اول، و همه بر او محمول. و كذلك اشارت است که اگر چه الله قایم به مقام^۱ مسما است و موصوف اول اسماء است، ولیکن از اسماء است چه در عدد داخل داشت، و آنچه خارج از عدد است مع کونه عین الكل و اصله اسم «هو» باشد. و «هو» اسم اشارت است به غیب ذات الهی [پ-۲۳] و نعمت آن هویت احدیت است. قال الله [تعالی:] [فَلَنْ هُوَ اللَّهُ آخِذٌ] و در این مقام علوم و اسرار بسیار است که متصدی آن نیستیم، و فیما ذکرنا غنیة، والله الموفق الهادی.

وصل فی وصل:

[در شرح اسماء الحسنی]

اگر چه تمامت نودونه اسم را شرح ننویسیم، اما در این امهات و اصول ارکان الهیت بحثی چند مفید ذکر کنیم ان شاء الله تعالی.

الله تبارک و تعالی: علما و متکلمان را در این اسم خلاف است: بعضی قایل اند که اسم علم است واجب الوجود را، و قایم به مقام موصوف، و دلالت بر هیچ معنی اشتقاقی ندارد. از جمله آنان که قایل اند به علمیت این اسم، امام غزالی، و فخرالدین رازی، و قفال شاشی، و ابوزید بلخی و

(۱) اصل: قام.

(۲) اخلاص: ۱. بگوی ای محمد که وی خدای یکی است. (نفسی ۹۴۶)

جمهور اشاعره بر این قول اند. و جماعتی از محققان معتزله و اشاعره و غیرهم من العلماء الکبار قایل اند که: اسم الله مشتق است. و وجوه اشتقاق [ر-۲۴] اسم الله از ده وجه گفته اند:

وجه اول: از آله یا له یعنی فرع الیه و لجا؛ جهت آن که حق، سبحانه و تعالی، مَفْرَع و ملجاء و پناه عالمیان است. و اصل الاله بود. «الف» و «لام» تعریف اضافه کردند، و ادغام و تشدید و تفحیم کردند، «الله» شد.

{وجه دوم}: مشتق از «وله» است که شدت عشق و محبت است، و موجودی که او را استحقاق شدت محبت دارد از همه عالمیان حق است. قال الله، تعالی، وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ^۱ و شاید که او، سبحانه و [تعالی] موصوف به شدت محبت و اولیت در محبت باشد. کما قال، تعالی، يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ^۲ و اصل در این اشتقاق «ولاً» هست. یعنی محبوب و معشوق که عالمیان واله وی اند، و او را به همزه ابدال کردند، و بعد التعریف بالالف واللام تشدید و تفحیم کردند، «الله» شد.

{وجه سوم}: مشتق است از لآة اذا احتجب. یعنی حق، سبحانه و تعالی، محتجب است به کبریا و عظمت و جلال [پ-۲۴] و میان او، و میان ابصار و بصایر خلق هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت. [وجه چهارم]: مشتق از «لأه» باشد به معنی ارتفاع، و کذلک ارتفاع ذاتی حقیقی حق راست.

{وجه پنجم}: مشتق است از آله بالمکان، اذا اقام به، و اقامت در حق اشارت باشد به سر دوام و ثبات، و وجوب وجود، و لزوم ذاتی که مقیم است بر موجب و مقتضای ذاتی فلا یزول و لا یزال، عما اقتضاه ذاته نه به معنی اقامت جسمانی عرفی.

{وجه ششم}: مشتق از الهیت است، و هی القدرة علی الاختراع، و

(۱) بقره: ۱۶۵، و آن کسها که بگرویدند سخت تر دوست دارند خدای را. (طبری ۱۱۳)

(۲) مائده: ۵۴. دوست دارد ایشان را دوست دارند ایشان او را. (طبری ۴۰۸)

این معنی مخصوص به حق است و هو حقیق به.

[وجه هفتم:] مشتق است از آله الرجل اذا تحیر. یعنی عالمیان

متحیراند در عظمت و کبریای الهی که به وی نمی شاید رسیدن.

[وجه هشتم:] از «وَلَه» است بمعنی مُولعی، چه تمامت خلق

مولع اند به تضرع و ابتهالی حق، تعالی، وَله الفصیل بامه ای اُولع بها. ۵

[وجه نهم:] اشتقاق او از الاهت است بمعنی عبادت. و کذلک

حق، تعالی، معبود حقیقی است [ر-۲۵] به نسبت با همه عالم.

[وجه عاشم:] در اشتقاق گفته اند که: اصل در این اسم الله

«ها» کنایت است از غایب، بمعنی آن که در عقول ثابت است که

موجودی واجب الوجود هست که موجد موجودات است. بعد از آن بر این ۱۰

حرف «لام» مِلک و تخصیص زیادت کردند، «لَه» شد که او مالک همه

است. بعد از آن «الف» و «لام» تعریف بر آن افزودند تعظیماً، و تفحیم

کردند تا کید تعظیم را، و حینئذ لفظ «الله» شد.

این ده وجه در وجوه اشتقاق این اسم ذکر کرده اند، و همه در

مشرّب تحقیق علی اکمل وجوهها برحق صادق و درقاعده تحقیق دال است بر ۱۵

احدیّت جمع این معانی، و این اسم عَلَم بر احدیّت جمع الهی است نه عَلَم

ذاتی، زیرا که ذات مطلقه، تعالت و تقدّست، مطلق است غیر محدود غیر

متناهی اوّلاً و آخراً، و لفظ مقید متناهی علمیت مطلق غیر متناهی را

نشاید، خاصه که اسم عَلَم [پ-۲۵] قایم است به مقام اشارت. و ذات

مطلق منحصر در تعین عقلی و جهت حسی نگردد و حینئذ عقلاً یا حسّاً ۲۰

مشارالیه نباشد. پس او را، سبحانه و تعالی، اسمی معین نیست دال بر

خصوص ذات علی سبیل المطابقه و قایلان به اشتقاق هر طایفه ای اختیار

وجهی کرده اند از این معانی اشتقاقی، و ترجیح آن وجه بر غیر آن

نموده اند. و مقتضای تحقیق کشفی آن است که حق، تعالی، مستجمع این

همه معانی و مستوعب این همه کمالات یزدانی است. و او، سبحانه، ۲۵

بمرتبه ذاتی خویش سزاوار این همه کمالات باشد. و چون اسم الله

صلاحیت قبول این همه اشتقاقات دارد لفظاً، پس به مثابت علم احدیّت

جمع این معانی باشد. خلاصه مباحث لفظ و معنی که در این اسم است، این است و اسرار غامضه دیگر که [ر - ۲۶] از افهام مخاطب و سامع دورتر است در شرح فصوص الحکم مستوفی ذکر رفت، والله الموفق.

تکمله:

۵ [اندر باب الوهت، الوهیت و الهیت]

در این مرتبه که به اسم الله مخصوص است، سه لفظ وارد است. یکی: الوهت، دوم: الوهیت، سوم: الهیت. و در عرف کشفی فروق میان ایشان هست. اما الوهت عین مرتبه الاله است بلا اعتبار زائد معتبره. همچون عبودت که مرتبه عبد است کذلک، والوهیت مرتبه الله باشد به اعتبار قیامه بها و کونه منعوتا و موصوفاً بها فی ذاته بی ظهور اثر آلهی در مالوه، والهیت اعتبار ظهور اثر الاله است در مالوه.

عامة محققان تصوف قایل اند که به این اسم تخلّق جایز نیست، و تحقق بدان محال است. زیرا که خدایی والوهیت مخصوص به الله باشد، و تخلّق جز به اسماء مشترکه، که حق، تعالی، امر فرموده است [پ - ۲۶] به ۱۵ تخلّق بدان ممکن نیست، و لا سیما که این اسم قایم به مقام مسماست پس تخلّق به مسمای الهیت ممکن نباشد. و این تحقیق از تحقیق مقام ادب است و مقتضای کشف آن که اگر چه اسم الله قایم به مقام مسماست، اما علی کل تقدیر عین مسمی نیست به حقیقت و من جمیع الوجوه، چنان که این اسم زا مخرج باشد از اسمیت، و ما مأموریم به ۲۰ تخلّق. قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ. و چون انسان کامل را احدیت جمع همه اخلاق آلهی است، و به سره ما وُسْعِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ وَسْعِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِمُتَحَقِّقٍ شُود، دل او عرش ذات و اسماء آلهی شود تماماً، و حینئذ این بنده کامل به حقیقت اسم علم اعظم حق باشد که ۲۵ دال بر حقیقت الله باشد به حقیقت، [ر - ۲۷] نه به مجاز، و علی هذا تخلّق و تحقق به این اسم یافته باشد فافهمه ان شاء الله تعالی.

و کشف این سر آن است که ارتباط خلق به حق از حیثیت اسماء

آلهی بر سه وجه است. یکی: ارتباط تعلق، و این پیوند جمله موجودات را هست. زیرا همه موجودات محال ظهور آثار اسماء انداؤلاً، و الا هیچ چیز موجود نشدی. و در این پیوند کسی را بر کسی اختصاص و افضلیت نیست الا از جهت تفاضل حضرات اسماء فی انفسها، چه هر اسمی که حضرت او محیط تر و تعلق او عامتر، متعلق آن اسم که مرتبط به اوست، فاضلتر باشد از ه متعلق اسمی فرعی که بدان سعت و حیطت نباشد فافهم.

و قسمی دیگر پیوند تخلُّق است. و تخلُّق چنان باشد که بعد پیوند و رابطه تعلق اول بنده به مقتضای حقیقت هر اسمی چندان قیام نماید که آثار آن اسم [پ ۱۲۷] از آن شخص تماماً ظاهر شود، و خلق او گردد، و مملکة او شود.

۱۰ پیوند ثالث تحقق است که دل این بنده عرش آن اسم شود. چنان که آثار او به عالم از آن بنده متواصل باشد، و این بنده به آن اسم تحقق یافته بود. مثال از اسم جواد مثلاً از اسماء الهی که متعلق است به عالم و آثار جود این اسم در تمامت عالم علی الدوام ظاهر به رابطه تعلق اول، و بنده را در آن تعملی نیست اگر جودی از او یا بر او ظاهر شود چه بی تقصد ۱۵ از او بالذات واقع شود، اظهاراً و ظهوراً، فافهم. اما چون تقصد تخلُّق به خلق جود کند، و پیوسته در سرا و ضرا به جوانمردی تمام علی الدوام به این نیت قیام نماید، و رابطه تخلُّق به خلق جواد حقیقی، و هوالله تعالی، به جای آورده باشد، و چون این خلق را بجایی رساند که نقش نفس او شود، او مظهر اسم جواد باشد، و رابطه تحقق محقق گردد، ۲۰

۱ ر ۱۲۸ و اسم جواد بر عرش دل او استبراً گیرد. و کذلک تمامت اسماء را بر این نوع تخلُّق و تحقق کند، و چون محقق به تمامت نودونه نام تحقق یافته باشد مرتب به این وجه، او به اسم الله از آن روی که اسم است متخلِّق باشد، و حینئذ در مظهریَّت حق از خلقیَّت و انانیَّت خویش به کلی فانی گردد، و حق، سبحانه و تعالی، به تمامت اسماء و صفات واحدیَّت ۲۵ جمع ذات در حقیقت هویت این بنده به انیت خویش متجلی و ظاهر گردد، فافهم ذلك ان شاء الله تعالی.

سر:

هر که را ذکر اسمِ الله باشد اعنی شیخ مرشد او را بعدِ تعدی مراتب تمامت اذکار تلقین ذکر الله کند، و او شب و روز بی فتور به این ذکر تبثّل نماید، و حقایق اخلاقِ الهی را فی ذاته آینه تامّ شود، تجلی الهیّت یابد [پ-۲۲۸]، و به مقام کاملان ولایت رسد، ان شاء الله تعالی.

الحق:

حیات^۱ شرط است در تحقق تمامت حقایق اسماء الهی، و کمال او در تعدی است به سرّ احیاء غیر. و عالی ترین مراتب احیاء احیاء نفوس انسانی است به حیات علمی، نه احیاء جسم. اگر چه احیاء جسم معجزه است و عزیز الوجود. زیرا که نفس شریفتر است از جسم، پس احیاء نفس شریفتر باشد از احیاء جسم. قال الله، تعالی، اومن کان میتاً فاحیناه و جعلناه نوراً یمشی به فی الناس.^۲ ای کان جاهلاً میتاً فاحیناه بنور العلم. اما چون احیاء جسم بر وجه مفهوم به حق، تعالی، مخصوص است، و حکمت الهی اقتضا می کند که آن عام نباشد، از این وجه عالی تر است. و سر حیات در مراتب جمله موجودات [ر-۲۲۹] از ارواح و عقول و نفوس و مجردات و قوی و صور و اجسام علویات از سموات و ما فیها من الکواکب و السیارات و العناصر و المولدات من المعادن و النبات و الحيوانات از حضرت اسم حیّ ساری است، ولیکن تعین حیات هر مرتبه ای بحسب آن مرتبه باشد، و تعریف عرفی آن حیات بحسب صورت آن امر باشد و در تقسیم حقیقی حیات یا معنوی معقول خفی باشد، همچون حیات معانی و حقایق حروف و کلمات الهی؛ یا حیات ذاتی نوری، همچون حیات حق و ارواح و عقول و نفوس؛ یا حیات صوری جسمانی، همچون حیات عناصر

(۱) ح: زندگی.

(۲) انعام: ۱۲۲، ترجمه: یا آن که باشد مرده، زنده گردانیم او را، و بگردیم او را روشنایی که می رود بدان اندر مردمان، چنان که داستان او اندر تاریکیها نیست بیرون آینده از آن، همچنین آراسته شد کافران را آنچه بودند می کنند. (ترجمه تفسیر طبری ج ۲: ص ۴۵۷)

و معادن و نبات. چنان که شرع و قرآن و کشف بر آن است^۱ كما قال الله،
 تعالی، وان من شیء الا بسبح بحمده^۲ و تسبیح بالضروره متوقف بر حیات
 مستبح است و لابد لان العلم المقتضی له موقوف علی الحیات.
 [پ-۲۹] و قال، تعالی، كل قد علم صلاته و تسبیحه^۳ و علم
 بی حیات صورت نپذیرد، و اگر چه فکر به کنه^۴ و سر آن نرسد، اما کشف^۵
 و رای طور عقل و فکر است. قال الامام سهل بن عبدالله التستری: اعلم
 المخلوقات بالله تعالی الجمادات ثم النبات ثم الحيوان ثم الانسان. و این نوع علم در عقل
 اهل عرف و عادت نگنجد. ذلك مبلغهم من العلم و هم فی ذلك معذورون. و
 قال الشيخ الكامل ابو قدين المغربي: سر الحیات سری فی الموجودات فیہ تجمدت
 الجمادات و به حییت الحيوانات. می فرماید که سر حیات در همه موجودات ساری
 شد تا جمادات به آن سر جماد شدند، و حیوانات هم بدان زنده شدند. و
 این نوع حیات حیات باطن است، و در اصطلاح بعض اهل کشف آن را
 حیات کافوری خوانند.^۵ مبالغه من الکفر و هو الستر لكونها لا يعلمها الا
 اهل الكشف والشهود. [ر-۳۰] قال الله، تعالی، وان الدار الاخرة لهی الحيوان. و
 این نوع حیات عند الله، تعالی، معتبر است، و قال [الله، تعالی،] [و لا تخسبن
 الذين قتلوا فی سبیل الله افواتا بل احياء عند ربهم يرزقون^۶ فرحين بما آتاهم الله من فضله^۷.
 و قسمی دیگر از حیات، حیات ظاهر است که حس و حرکت

(۱) اصل: کمال.

(۲) اسرأ: ۴۴، ترجمه: و نیست هیچ چیز که نه می تسبیح کند به امر و فرمان و به ستایش او.
 (ترجمه تفسیر طبری ۴: ۸۹۸)

(۳) نور: ۴۱، ترجمه: تسبیح کنند او را آنکه اندر آسمانها و زمین اند. (ترجمه تفسیر طبری ۵:

(۱۱۱۸)

(۴) اصل: به نکته.

(۵) ح: اصطلاح شیخ کامل سعدالدین محمد بن مؤید حموی و محققان اصحاب اوست.

(۶) عنکبوت: ۶۴، ترجمه: و حقا که سرای آن جهان جاودان است. (ترجمه تفسیر طبری ۵:

(۱۳۰۴)

(۷) آل عمران: ۱۶۹، ترجمه: و مپندارید که آن کسها که کشته شدند اندر راه خدای مرد گانند، نه،

که زندگان اند نزدیک خداوندشان روزی دهدشان. (ترجمه تفسیر طبری ۱: ۲۶۳)

(۸) آل عمران: ۱۷۰، ترجمه: شادمان بود آنچه بداد ایشان را خدای از افزونی خود. (ترجمه تفسیر

طبری ۱: ۲۶۳)

صُوری لازم آن است و هی الحیوة الدنیا. و این نوع حیات حیوان را بواسطه روح است که حیات روح نورانی است، و ظهور سر حیات در هر موجودی به حسب او ست فافهم. هر گاه که سالک خلوتی را شیخ تلقین ذکر «یا حی یا قیوم» کند و بر آن ذکر کند مُثابرت به جد نماید، و فترت را به خود راه ندهد، و تا وقت فتح از این ذکر به مشغلی مبتلا نگردد، و خواب را جهد الطاقه از خود دفع کند، و آب خوردن را در این خلوت ترک کند، دل او به حیات طیبه تجلی زنده گردد، و قوت و یقظت و حضور و مراقبت دایم و تذکر نتیجه دهد، و کاهلی [پ-۳۰] و غفلت و بلادت و عجز و جهل را خدای، تعالی از او دور کند، و اگر بدان تحقق یابد به حق زنده ابد گردد، و چون به کمال تحقق رسد در مرتبه روحیت بالای مرگ و حیات مقام یابد، و مرگ را بر او تحکم نماند، همچون خضر و الیاس و ادریس و عیسی در نشأت اولی نبوی، صلوات الرحمن علیهم اجمعین، واللہ علی کل شیء قدیر. اقال اللہ تعالی: و لو نشا لَجعلنا منکم ملائکة فی الارض یخلفون^۲ وانه لعلم للساعة فلا تمترن بها! می فرماید که اگر خواهیم از شما ملایکه گردانیم تا خلافت ما در روی زمین می کنند تا قیامت، و این سر قیامت است، زنهار در آن به شک نباشید، و ستیزه نکنید. و خواص دیگر هم ظاهر شود. فافهم.

العلم والعلام،

وعالم الغیب والشهادة [ر-۳۱]

علم نوری است ذاتی آلهی که ادراک و کشف معلومات علی ماهی علیه به سبیل احاطت و تمیز خصوص حقیقت این نور است. و علم را

(۱) انفال: ۴۱ اول آیه: و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان. ترجمه: و بدانچه فرو فرستیدیم بر بنده ما محمد روز جدا کردن میان حق و باطل، آن روز که باهم رسید آن دو لشکر در انبوهی، و خدای است بر هر چیزی که خواهد توانای. (ترجمه تفسیر طبری ۳: ۱۶۶۳)

(۲) زخرف: ۶۰. ترجمه: اگر خواهیم، کنیم از شما فریشتگان اندر زمین از پس روانند. (ترجمه تفسیر طبری ۶: ۱۶۳).

(۳) زخرف: ۶۱ دنباله آیه: و اتبعون هذا صراط مستقیم. ترجمه: و او دانشی است رستخیز، مکنید گمان مندی بدان و پس روی کنید مرا که اینست راه راست. (ترجمه تفسیر طبری ۶: ۱۶۶۲)

حقیقتی و روحی و صورتی است.

اما حقیقت علم نسبتی ذاتی است کاشف حقایق معلومات علی ما هی علیه، و ممیز خصوصیات علی سبیل الاحاطة والشمول. و حق را از این حقیقت عالمیت و علمیت و علامیت متعقل شود، و این حقیقت حق را ازلاً و ابداً لذاته من ذاته ثابت است، و روح علم کشف و تمیز معلومات است به احاطت بالفعل. و فرق میان حقیقت علم و روح او آن است که حقیقت علم نسبتی کلی است ذاتی حق را به معلومات مجردة از ظهور و اتصال، و روح علم تحقق ظهور و اتصال و تعلق او به معلومات است به کشف و تمیز، و احاطت فعلی؛ [پ-۳۱] و صورت علم تعین معلومات است بالفعل در احاطت تعلق او و ظهور در وجود و شهود به حسب خصوصیات ماهیات و قابلیت ذاتی اعیان معلومات و مع قطع النظر عن روجه و صورتیه، نسبتی است غیبی و حقیقتی ذاتی معنوی گم در احدیت ذاتی لا تمیز له عن الذات فی قوته و منشأه (؟) الظهور بشرط تعلقه بالمعلوم. و حق را، سبحانه و تعالی، من حیث تعینہ فی هذه الحضرة و تجلیه بسر العلم عالم و علیم و علام خوانیم. عالم به اعتبار تعلق خصوصی تعینی است به نسبت با هر معلومی غیبی یا عینی در غیب و شهادت، چنان که فرمود: عالم الغیب والشهادة^۱ و علیم به اعتبار عموم تعلق و احاطت علم است به جملة معلومات. و علام را مبالغت است در کشف و تمیز و احاطت و عموم؛ چنان که فرمود: علام الغیوب^۲

این تعریف علم را به زفان کشف و مشرب ذوق و شهود است، والا محققان علوم رسوم قایل اند که: علم را [ر-۳۲] تعریف نتوان کرد. چه تعریف هر چیزی روشن تر از آن معرف باید که باشد، و هیچ چیزی

(۱) آیات زیر آمده است: عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال. رعد: ۹، عالم الغیب والشهادة فتعالی عما یشرکون. مؤمنون: ۲۳، ذلك العالم الغیب والشهادة العزیز الرحیم، سجده: ۶، عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم. حشر: ۲۳، عالم الغیب والشهادة العزیز الحکیم. تغابن: ۱۸، عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک. زمر: ۴۶.

(۲) اشاره است به آیات ۱۰۹ مائده، ۷۸ توبه، ۴۸ سباء.

روشن تر از علم نیست، چه همه معلومات به علم روشن شود، و روشن تر از علم چیست که تعریف علم بدان کنیم، و ایضاً علم را جنس و فصل نیست که تعریف او به حد و رسم توانیم کرد. ولیکن این همه بیرون شو طلبیدن و عجز است از تعریف علم لغایة غموضه.

و ما می گوئیم به زبان ذوق و تحقیق اگر چه علم را جنس و فصل نیست. اما فی حقیقه ما به الاشتراک دارد به جمله حقایق و نسب الهی لکونه نسبة من جملة النسب الذاتية الالهية، وما به الامتياز دارد من حيث خصوصيته که از باقی نسب الهی بدان متمیز است، و ما را در تعریف حقایق نسبی^۱ این قدر کفایت است، و در علم، اسرار و مباحث شریفه بسیار است، و فیما ذکرنا غنیة و کفایة والله الموفق. [پ-۳۲].

تکملة:

بدان که علم به هر موجودی که مضاف شود به حکم آن موجود باشد. اگر مضاف به قدیم است، قدیم باشد، و اگر مضاف به مُحدث [است]، مُحدث. و هر علمی که آغاز و انجام آن مدرک و معلوم نباشد، ۱۵ علم قدیم باشد، و هر علم که اول و آخر دارد و مُحدث، مع ان العلم بحقیقه در هر دو یکی است، و هر علمی که حصول آن به امری خارج از نفس عالم نیست، علم فعلی است، و هر چه حصول آن از خارج ذات عالم است، انفعالی باشد. و هر علمی که در تحصیل آن واسطه کونی خارجی را مدخلی نباشد، و اگر چه طریق حصول و وصول آن به وسایط باشد چون به تعلم و تکسب نیست مرهوب، و لدنی، و موتی، و وهبی باشد، و آنچه حاصل به تعلم و تکسب باشد، کسبی خوانیم، و آنچه متعلق به ممکنات باشد من کونها ممکنه، علم کونی باشد، و هر چه نه چنان باشد، بل که ۲۰

۱-۳۳ متعلق به حق باشد علم الهی خوانیم، فافهم. ۲۵

و تخلق به اسم علیم و عالم و علام به دوام تحصیل علوم حقیقی

(۱) «حقایق نسبی» در حاشیه آمده است.

باشد، و مداومت بر ذکر: یا علیم^۱ یا علام الغیوب^۲، و یا عالم الغیب و الشهادة^۳، جمعاً و فرادی بی فترت کند، و نتیجه [آن آنکه] اطلاع دهد بر علوم حقیقی و اسرار خفی حقّی و خلقی و بر سرّ قدر و حکم الهیّت و بدو ایجاد، و استغنا به علوم لدنی و کشفی و وهبی را از علوم مکتسبه و مفید رضا به مراد و معلوم حق باشد، و به قضا و قدر، و عدم اعتراض بر احوال و افعال خلق، و راحت از طلب مقدور ثمره دهد، و لا بُدّ از صحبت و فایده خضری، صلوات الرحمن علیه، برخورداری یابد، ان شاء الله تعالی.

قال العبد، مؤیدبن محمودبن صاعد الصوفی، چون خداوند، سبحانه و تعالی، این بنده ضعیف را به این اسم تحقق بخشید، و به تجلیات علمی از حضرات علیم و علام الغیوب گرامی داشت، در بعض خلوات دیدم که [پ ۳۳] در خانه مستطیل همچون دهلیز خضر، صلوات الرحمن علیه، برابر من ایستاده است، و این ضعیف میان بسته، مراقب نظر اعلی خضری به خدمت ایستاده‌ام. مرا خضر، علیه السلام، پیش خواند، و قَدْحی پُر از آب حیات به من داد و فرمود که: قدری خوردم. بعد از آن فرمود که: این قَدْح را همچنان بر پیش موسی، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، ببر. و ترا پیش موسی ودیعتی هست، بطلب و بستان. در آن حال مرا محقق می بود که مقام موسی، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، در جوار این خانه است که من به خدمت خضر، عَلَيْهِ السلام، ایستاده‌ام، و راه بدانجا چنان است که از پس من نردبانی هست بر بام خانه او از این خانه من بطریق قهقری، بی آن که روی از خضر، عَلَيْهِ السلام، برگردانم، باز پس روان شدم، و بر آن نردبان پایه پایه می رفتم^۴. و چندانکه از خضر، عَلَيْهِ السلام دورتر می شدم^۵، صورت خضری، که

(۱) از جمله اسماء الحسنی است که ۱۵۳ بار در کلام قدیم آمده است.

(۲) مقتبس از آیه ۱۰۹ سوره مائده و چند آیه دیگر از سوره قرآنی است.

(۳) قسمتی از آیات ۹ سوره رعد، ۲۳ مؤمنون، ۶ سجده، ۲۳ حشر، ۱۸ تغابن و ۴۶ زمر است.

(۴) اصل: می روم.

(۵) اصل: شدم.

[ر - ۳۴] برابر من می بود، کوچک می شد، و من به هر پایه ای که بر رفته می، بلند شدمی، و خضریت در من ساری می شد، تا چون به آخرین پایه رسیدم، تمام خضر شدم. و خضر، عَلَيْهِ السَّلَام، در من ساری شد، آنگاه خود را بر بام موسی، عَلَيْهِ السَّلَام، یافتم، ممری دیدم که به خانه فرود می آمد. از آنجا نیز برآمدم، دیدم که موسی، صلوات الله علیه، بر صُفّه آسایش فرموده است، و دختری از آن او بغایت حسن و جمال برابر روی مبارک او نشسته، از بیدار گردانیدن استیحا ش نمود. آن قَدَح آب حیات را به آن دختر سپردم که خضر، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، جهت موسی، عَلَيْهِ السَّلَام، فرستاد. چون بازآید به خدمتش برسانید، و چنان فرمود که: مرا به خدمتش ودیعتی هست، فرمایند رسانید. دختر ورقی بیرون آورد هفت سطر سبز به قلم طلاسم بر آن نوشته، به من داد که ودیعت تو این است. چون بستدم علم ارواح و اسرار روحانیات به من روشن شد. والحمد لله على الآیه و نعمایه الظاهره والباطنه. [پ - ۳۴] و هر که متحقق به این اسم باشد اصلاً همت در تصرف کونی او اثر نیندد، و ذکر «علام للغیوب»^۱ باشد یا «عالم الغیب»^{۱۵} والشهادة»^۲ یا «یا علم»^۳ باشد، و یا «یا رب زدنی علما فاعلم ذلک و اعمل به»^۴ ان شاء الله تعالی.

الحکیم الخیر:

بدان که در تحت حیطت^۵ حضرت علمی حضرات بسیار است، همچون حضرت حکمت و حضرت تقدیر و حضرت خیر و حضرت مُدبر و حضرت مُفصل و غیرها، و به موجب مداومت بر اذکار این اسما آثار ظاهر شود.

امّا حکمت علم باشد به ترتیب حقایق و مراتب و اوضاع و

(۱) مقتبس از آیه ۱۰۹ سوره مائده و چند آیه دیگر از سور قرآنی است.

(۲) قسمتی از آیات ۹ سوره رعد، ۲۳ مؤمنون، ۶ سجده، ۲۲ حشر، ۱۸ تغابن است.

(۳) از جمله اسما الحسنی است که ۱۵۳ بار در کلام قدیم آمده است.

(۴) طه: آیه ۱۱۴. ای بار خدای بیفزای مرا دانشی و حفظی. (طبری ج ۴: ص ۹۹۸)

(۵) «تحت حیطت» در حاشیه آمده است.

معرفت شناخت است، و آن علم است به حقایق حقیاتِ اشیاء مجردة عن خلقیاتها. و خبِرت علم است به نتایج و غایات و تجارب در مباشرتِ آن. و تدبیر علم اجمالی است و جمع اصول [۳۵-] و تغلیبِ وحدت و ابهام بر کثرت و تبیینِ علم و تفصیلِ بسط و تفریعِ مجملات است به ترتیب. و تقدیر حکم بموجب علمی است به اقدار و خصوصیاتِ معلومات. و این حضرت تلو حضرت «عَلَامُ الْغُیُوبِ» است. سمیع علم است به مسموعات، و بصیر مُدْرِكُ مُبْصِرَاتِ، فافهم ان شاء الله تعالی.

المرید:

ارادت تبع علم است، زیرا که ارادت عبارت از توجّه تجلی حق است به مراد معلوم، تا او را تخصیص کند به ایجاد یا غیره، و به موجب خصوص ذاتِ معلوم در حضرت علم مخصوص گرداند، و حقیقت این تجلی تخصیصی را دو لفظ است در عربیّت: یکی ارادت، و دیگر مشیّت. اما ارادت توجّه به معلوم معدوم است لیوحده، کما قال: انما قولنا لشیء اذا ارادناه ان نقول له کن فیکون.^۱ و قال: «فقال [پ-۳۵] لما یرید»^۲ و قال: «فاراد ربك ان یتلغا أشدهما و یتخرجا کنزهما.»^۳ پس تعلق ارادت خاص به معدوم باشد لیوحده، و تعلق مشیّت عامتر است متعلق به معدوم شود برای ایجاد، و متعلق به موجود شود برای اعدام نسبی. قال الله، تعالی، ان یشأذهبکم.^۴ و این تعلق مشیّت است به موجود تا معدوم گرداند، و ویات بخلق جدید^۵ تعلق مشیّت است به معدوم تا ایجاد کند. و تخلّق به این اسم از حیثیت ارادت سلوک طریق حق^۶، و نفی ارادت متعلق به ماسوی الله و ترک ارادت شهوی و

(۱) نحل: ۴۰. بود گفتار ما چیزی را، چون خواهیم آن را همیدون گوئیم که: بیاش، بود. (طبری

(۸۰۱۹)

(۲) هود: ۱۰۷.

(۳) کهف: ۸۲. خواست خدای تو که برسند ایشان هر دو به مردی و قوت و بیرون کنند هر دو تن

گنج خویش را. (طبری ۹۳۴)

(۴) ابراهیم: ۱۹. اگر خواهد ببرد شمار. (طبری ۸۲۰)

(۵) ابراهیم: ۱۹. و اگر خواهد بیارد آفرینی نو. (طبری ۸۲۰)

(۶) اصل: «طریق» بالای «سلوک حق» آمده است.

طبیعی باشد، و ذکر «بافعالاً لما یرید»^۱ باشد، و نتیجہ عنایت الہی بہ وی در ہمہ امور، و ارادت خلق در حق او، و حصول مرادات اوی جہد و تعمل در طلب.

و چون صوفی بہ این اسم متحقق شود خلاف ارادت او واقع نشود،
 ۵ زیرا کہ [ر - ۳۶] او را ارادتی مخالف ارادت حق نماند، و ہر چہ واقع بہ ارادت حق شود، عین مراد او باشد. ابو یزید بسطامی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفته است: «سی سال بہ ارادت حق کار کردم، اکنون سی سال است کہ حق بہ ارادت من کار می کند. معنی: سی سال تخلُّق کردم تا ارادت من کلی در ارادت حق مستهلک شد، و مرا هیچ ارادتی مخالف ارادت حق نماند،
 ۱۰ اکنون سی سال است کہ ہر چہ بہ ارادت حق واقع می شود، مراد من است، و در نفس من خلاف آن نمی گذرد. و اعتراض و تعرض را مجال محال است، فافهم والله الموفق.

القدر:

۱۵ قدرت توانایی است بر ایجاد اعدام نسبی و اعدام مقدورات، و حضرت قدرت تلو حضرت تقدیر است، زیرا کہ ہر چہ حق از معلومات در حضرت تقدیر مقدر علیہ خصوصیات و اقدار آن بروجہی تخصیص و تقدیر کند. قدرت بموجب آن تقدیر [پ - ۳۶] و تخصیص علمی ازلی سابق اظہار و ایجاد کند من غیر بغیر، و تبدیل فی ذلك. و متعلق قدرت ایقاع اثر ایجاد باشد در عین مقدور. پس قدرت تجلی ایجاد و اظہار عین مقدور است، اگر این حقیقت را من حیث قیامها بہ ذات الموجد القدير قبل ایقاع الاثر بالفعل اعتبار کنیم، قدرت گوئیم، و بعد ایقاع الآثار الایجادية و غیرها فی المقدورات و اظہارها و حال تعلقها بالمقدور، اقتدار گوئیم. کما قال الله، تعالی، عند آخر استقرار امر الایجاد «فی مقعد صدق عند مليک مقتدر»،^۲ و قال فی القدرة: ان الله على كل شیء قدير.^۳ پس نسبت قدرت بہ کل

(۱) ہود: ۱۰۷.

کرد، و کلیت اقتضای اجمال کند، و اجمال سابق است بر تفصیل. و
قال: و كان ربك قديراً،^۱ نسبت قدرت به مقام «كان الله ولا شئ معه» فرمود. و
حضرت قدرت را [ر - ۳۷] سد نه و توابع بسیار است منهم القايل: انما قولنا
لشيء اذا اردناه ان يقول له كن فيكون.^۲

و قول و فعل از اتباع قدرت است، و در این حضرت قهر است، و
قدرت اخص حقایق الهی است. و در مشرب کشف و شهود آن است که
بنده را قدرت نیست، و قدرت جز حق را نباشد، ولیکن بنده را تمکن باشد
از قبول آثار قدرت قدیر. و این تمکن از قبول آثار به تمکین حق است از
قبول تجلیات قدرت، و آنچه مردم از تمکن توانایی تصور می کنند، و شاهد
ایقاع اثر فعلی است به موجب آن تمکن موهب می شود که او را قدرتی است
مستقل بر فعل، و فی نفس الامر چنان نیست، ولیکن تجلی قدیر به ایجاد
اسماء و افعال از سرّ والله خلقکم و ما تعلمون^۳ پرتو قدرت حق بر بنده می اندازد
[پ - ۳۷] و تمکن از قبول آثار آن تجلی و پرتو آن نور ظاهر می شود، بنده
می پندارد که آن قدرت او را است فی الاصل و لیس ذلک كذلك، فافهمه
ان شاء الله تعالی.

و آنان که متحقق باشند به اسم قدیر، باید که در وقت تخلّق دائماً
مستغرق شهود قدرت حق و عجز مخلوق باشند، تا چون به کمال تحقق
رسند، بعد حصول وصول ایشان را تجلی از حضرت قدیر شود، و اثر این
تجلی در ایشان بماند، و حق، تعالی، ایشان را قدرت کرامت کند بر انواع
تصرفات گوناگونی، چنان که از بعض ابدال و رجال الاحوال مشاهده است از
طی زمین، و رفتن بر روی آب، و هوا، و احیاء و قتل به همت و عزل و تولیت

(۲) نمر: ۵۵. اندر مقامگاه ایشان راست و نزدیک پادشاهی باشند توانا. (طبری ۱۷۸۰)

(۳) درده مورد کلمه قدیر در عبارت فوق در قرآن بکار رفته است از جمله در آیه ۲۰ سوره بقره.

(۱) فرقان: ۵۴. و هست خداوند توتوانا. (طبری ۱۱۴۴)

(۲) نحل: ۴۰. بود گفتار ما چیزی را، چون خواهیم آن را همیدون گویم که: بباش، بود. (طبری)

(۳) صافات: ۹۶. و خدای، عز و جل، بیافرید شمار را و آنچه می کنید. (طبری ۱۵۲۲)

و شفا و ترمیض و غیر ذلک.

و ذکر «یا قادر، یا مقتدر، یا قدیر» باشد، و اگر از اهل این حال

باشد باید که از جای نرود، و از شهود قدرت حق غافل نشود. [ر-۳۸]

۵ رحمن:

بخشاینده بر همه عالمیان. این اسم اقتضای عموم رحمت کند، و

اختصاص به ذات دارد. و «رحمان» اسم حق است من گونه مفیضاً

لوجود العام علی الموجودات کلها بی تخصیص، چه رحمت حقیقی تجلی

وجودی است و فیض جودی، و انواع رحمت‌های دنیا و آخرت صور تنوعات

تجلیات وجودی است، و چنان که «الله» اسم ذات است به اعتبار مرتبه

واحدیت جمع مراتب اسماء و صفات، فکذلک «رحمان» اسم ذات است

به اعتبار وجود فیض و گونه عین الذات. و به این اسم تسمیه کسی

نکرده‌اند مگر به اضافت که کفار یمن مسیلمه کذاب را «رحمان الیمامه»

خواندندی. و متعلق این اسم محض رحمت امتنان است بلا شائبه قهر، و

تحقق به این اسم محال است همچون تحقق به «الله». و در این مقام هم

اسرار است، و مظهر این اسم از عالم اجسام عرش مجید است، و از نوع

انسانی رجال اللطف و الرحمة [پ-۳۸] که اولیا اسم رحمان‌اند.

قال الله، تعالی، وَ عِبَادِ الرَّحْمَانِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ، قَالُوا

سَلَامًا،^۱ وَ هُمُ الْمُتَّقُونَ، که فرمود: یوم نحس. المتقین الی الرحمان وفدا.^۲

و تخلق به این اسم به عموم رحمت و لطف و حنان است، و نظر

شفقت به همه خلق در همد وقت بی تخصیص بعضی دون البعضی، و هر

که عام الشفقة والرحمة باشد به نسبت با همه خلق از مظاهر اسم رحمان

باشد.

(۱) فرقان: ۶۳. و بندگان خداوند مهربان آن که همی روند بر زمین به آسانی و چون چیزی گویند

ایشان را جاهلان و نادانان گویند: سلام بادتان. (طبری ۱۱۴۵)

(۲) مریم: ۸۵. آن روز کور انگیزند پرهیزکاران را به نزدیک خدای به حاجت دیدار گروهی.

(طبری ۹۶۶)

الرحیم:

اسم جق است از حیثیت تعمیم تخصیص، اعنی این اسم هر یکی را علی التعمین به رحمت اختصاصی نظر کند عموماً، چنان که هیچ مخلوقی نماند که این اسم بر رحمت اختصاصی به وی نظر نکند. و حق سبحانه و تعالی، به اعتبار آن که هر موجودی را تخصیص کند به وجود ۵ خصوصی، به حسب او رحیم است. و کنایت از رحمت رحمان به زفان قرآن: ورحمتی وسعت کل شیء^۱، و سبقت رحمتی غضبی باشد [ر - ۳۹] و هذه الرحمة هی رحمة الامتنان. و کنایت از رحمت رحیم: فسأکتبها للذین یتقون^۲، و هی رحمة الوجوب، لان الله اوحیها علی نفسه لاهل التقوی. و این رحمت خاص خالص است که غیر متقی را نباشد با آن که هر دو را در عموم اشتراک است اما در رحمت رحمان تعمیم است علی الاطلاق، و در رحمت رحیم معتبر تخصیص هر مرحومی است، و تخصیص رحمت به حسب او، و لهذا السّر رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، فرمود: رَحْمَانُ الدُّنْيَا وَ رَحِيمُ الْآخِرَةِ، یعنی رحمت در دنیا عام است به مؤمن و کافر، و در آخرت خاص به اهل تقوی و ایمان. و قال، تعالی، قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا خالصه یوم القیامه^۳، و قال: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا یُرِیدُونَ عُلوّاً فی الارضِ وَ لَافْسَاداً، وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ^۴ و اگر اعتبار تعمیم تخصیص رحمت کنیم، و تخصیص تعمیم چنان باشد که در روایت دیگر آمده است که: رَحْمَانُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ وَ رَحِيمُهُمَا. فافهم ان شاء الله تعالی.

و ذکر متخلّق به این اسم «یا رحیم، یا رحمان، یا واسع الوجود و الاحسان» باشد [پ - ۳۹] و نتیجه این ذکر سعت دَعَتْ و حیطت راحت و ۲۰ رفاهیت و عافیّت بخشد. و حقیقت رحمان جواد است، و روح جواد

(۱) اعراف: ۱۵۶. و بخشودن من فراخ شد هر چیزی را. (طبری ۵۴۰)

(۲) اعراف: ۱۵۶. زود بود که بنویسم آن را آن کسها را که بهره‌یزند. (طبری ۵۴۰)

(۳) اعراف: ۳۲. بگو که آن آن کسها راست که بگرویدند اندر زندگانی این جهان پاکیزه روز

رستاخیز. (طبری ۵۰۰)

(۴) قصص: ۸۲. و آن سرای آن جهان کنیم آن را، آن کسها را که نه خواهند بزرگی اندر زمین و نه

تیاهی کنند، و سرانجام نیک بهره‌یزگران راست. (طبری ۱۲۷۴)

رحمان، و واسع به صورت رحمان. چه رحمان به صورت واسع است و لهذا
 عرش الرَّحْمَانِ را سعت جملة امکنه و متمکّنات هست از کرسی و سموات
 و ارضین. قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، ما السموات السبع والارضون السبع في
 جوف الكرسی الا كحلقه ملقاة في أرض فلاة و ما السموات السبع والارضون السبع والكرسى في
 ۵ جوف العرش الا كحلقه ملقاة في أرض فلاة. می فرماید که: هفت آسمان و هفت
 زمین در میان کرسی خداوند، سبحانه [و تعالی] همچون حلقه ای باشد
 انداخته در صحرای بی پایان، و همچنین هر هفت آسمان و هفت زمین با
 کرسی در میان عرش رحمان مانند حلقه ای باشد که در بیابان بی پایان
 افتاده است. فافهم في هذا الحديث جلّ علم الهیة بمقتضى الكشف و
 ۱۰ الشهود، ان تأملت و فهمت، و الله الموفق. [ر-۴۰].

و فرق میان جواد و رحمان آن است که رحمان و رحیم اقتضای
 مَرْحُوم کنند، و جواد را جود ذاتی است، اگر قابل هست و اگر نیست. و
 اگر اعتبار وصول جود ذاتی جواد کنیم که وجود است به موجودات، جواد
 عین رحمان باشد، و رحمان صورت جواد باشد. فافهم هذه الدقائق
 ۱۵ بَيْنَ الحقائق تَعَلَّمَ سرّ مالم تكن تعلم، و تعلم ان فوف كل ذي علمٍ عليمٍ و مامن
 طامّةٍ إلا و فوقها طامّةٍ و هذه المباحث في رسالتنا هذه كاملة تامّة، والله يقول
 الحق و يهدى الى الحق.

خاتمة و تکملة:

[در عدد اسماء الهی]

۲۰ اگر چه اسماء الهی در مشرب تحقیق غیر متناهی باشد فانها
 بحسب کلماته الکاملات التي لا تنفذ، اما امّهات که در شرع وارد است
 نودونه یا هزار و یک اسم است. و اگر ما به تعدید اسرار و تعدید انوار و آثار
 هر یکی شروع کنیم مجملًا أو مفصلاً رساله به تطویل انجامد، ولیکن در
 «کتاب الاسماء» ان شاء الله مستوفی ذکر رود، والله الموفق.
 ۲۵ [پ-۴۰] و در این رساله بر این اصول و حقایق کلی که امّهات امّهات و
 ارکان الهیّت اند، اقتصار کنیم، و رُبما در اثنای اصول و فصول و وصول
 مزید ایضاحی به حسب مقام ذکر رود.

و خلاصه از این اصل آن است که معرفت کلی اجمالی به حق حاصل شد^۱ که خدای، تعالی، واجب الوجود است و واژه لکل موجود بالفیض والوجود است موصوف به تمامت صفات کمالی ذاتی، و معروف و متعین به کلیات کمالات حاصله، کنه ذات و غیب هویت او در احاطت حقیقت علمی نگنجد، زیرا که هر مُحاطٌ به محصور و محدود باشد، و غیب هویت ذاتی غیر محاط و غیر متناهی و غیر محصور و محدود است، و از این جهت و به این اعتبار حق، سبحانه و تعالی، از عالمیان و اسمایی، که ظهور و مظاهر در عالمیان دارند، بی نیاز و مستغنی است. فهو، سبحانه و تعالی، فی ذاته غنی عن العالمین وعن الاسماء الوجودیة [۴۱-] متحقق بحقایق ذاته و شؤونه الاصلیة العلمیة الشهودیة، فهو یشهد ذاته فی ذاته بذاته قبل ظهور اسمائه و صفاته، فله، سبحانه، الغنی الذاتی، لاله الأهل العلی الحکیم. ۲. ولیکن از آن وجه که موجد و الیهست با همه روابط و رقایق نسبت دارد، زیرا که همه موجودات در وجود محتاج وی اند، و او لحقائقه الذاتیة الوجودیة الالهیة موجب، و مقتضی ایجاد عالم الی الابد، و به حسب هر موجودی و ممکنی مسمی به اسمی باشد، و معانی حقایق ۱۵ کلیه الهی که ارکان الهیت اند، و باقی اسماء تحت آن داخل، چون معلوم گشت تقاسیم کلیه که واقع است میان اسماء الهی، ذکر کنیم. و بالله التوفیق.

فیقول تمامت اسماء الهی سه قسم اند: ذاتی و صفاتی و فعلی. هر چه تحقق آن فی نفسه در تحقق الهیت مدخل دارد، و موقوف بر ماسوی الله نیست^۳، ذاتی است و صفاتی علی الاشتراک^۴، و هر چه موقوف بر عالم است فعلی، و هر چه مع قطع نظر عن الهیة و الربوبیة ذات را ثابت است اگر مالوه و مر بوب باشد، یا نباشد ذاتی محض است. همچون وجود و دوام

(۱) شد شود. این استعمال لهجه‌یی در این متن مکرر آمده است.

(۲) آل عمران: ۱۸، بجای علی در قرآن مجید عزیز آمده است.

(۳) اصل: «و موقوف ... نیست» در حاشیه آمده است.

(۴) اصل: «علی الاشتراک» بالای «صفاتی» بخطی شکسته افزوده شده است.

وبقا وسرمدیّت. [پ-۴۱] و جمع میان وجوب وجود و وجوب ثبوت و فیض وجود ذاتی و صفاتی، همچون حیات و علم، و فعلی همچون خَلْق و ایجاد و رزق و اشهاد و ما شاکل ذلك. و بر این قیاس تمامت اسما را اعتبار باید کرد، و چون فحص و کشف شافی کنیم، اکثر مشترک است میان هر سه قسم، همچون احاطت و جمع و علم، و ذاتیات محض اکثر سلبی است، و فعلی همه ثبوتی. فاعلم ذلك.

خاتمة الخاتمة:

[در احدیّت و کثرت]

بدان که احدیّت و یگانگی مقام «کان الله ولاشی معه» موجب فنا و اضمحلال کثرت است، و مقام آخِیْتُ اَنْ اَعْرِفَ موجب و مقتضی محبّت و محبوب و عارف و معروف. نسب اسمایی که در وحدت عین سرّ «لاشی معه» مستهلک و متلاشی بودند در مراتب نور طالب ظهور آمدند، و «آخِیْتُ» زبان احدیّت جمع تعینات نسب ذاتی گشت که در غیب تعین گم بودند، و در مرتبه واحدیت واحد [ر-۴۲] و در حضرت علم من جهة احد و جهیه ثابت التمیّز. ولیکن ظهور آثار این حقایق بی مظاهر و متعلقات محال است، و چون سر تجلی «آخِیْتُ» در حضرت علم و معلومات ساری شد، انبعاث عشقی از هر غیبی و عینی، و انجذاب شوقی از هر مکانی و آئینی متعین شد، و بحسب توجه ارادی به تخصیص همه متوجه کمال ظهور در صفات نور شدند، حقیقت اِلاه روی به مألوه آورد، و حقیقت مألوه متوجه اِلاه گشت. و کذلک ربّ و مربوب، و خالق و مخلوق و رازق و مرزوق و مُخَدِّث و مُخَدَّث، و ظهور وجود اسماء ربوبیّت بی حقایق مظاهر مراتب ربوبیّت محال است و جوداً و تقدیراً، و اذا الحقایق لم تبّن آثارها عُذَّت من الاموات لا الاحیاء. و چون مظاهر و محال ظهور «آخِیْتُ» و سلطنت نسب ربوبیّت را عینی ظاهر نبود، در مضایق دقایق عدمیّت به تنگ آمدند، و همه به حضرت اسم «الله» اجتماع طلبیدند، و سرّ «الی الله المصیر» نقد ناقد بصیر آمد، چه حضرت

(۱) آل عمران: ۲۸، و سوی خدا یست بازگشتن. (طبری ۲۰۳).

«الله» اصل اصول بود، [پ-۴۲] منشأ و ملجأ و مرجع او است، لاجرم جمله حقایق وجوب و نسب ربوبیت به تصریح السنه مراتب و استعدادات التجا به حضرت الهیت کردند، و گفتند: ما همه حقایق و نسب ذاتی الهیت توایم، در خواست می کنیم که از تنگنای نیستی اعیان خویش در تحت قهر احدیت ذاتی در فراخنای هستی ظاهر شویم، و اخلاق و افعال و آثار اعیان خویش در عیان آوریم، اگر حضرت پادشاهی و مرحمت نامتناهی آلهی اسعاف سؤالات السنه استعدادات فرماید، همه در همه به مظاهر خویش ظاهر شویم^۱. الله، سبحانه و تعالی، روی به اسم «علام الغیوب^۲» و «عالم الغیب و الشهادة^۳» آورد که محیط و دانا بود به محاط ظهور و مجالی و مرایی بروز و سفور، و فرمود که: مطالب همه و ۱۰ مآرب جمله پیش تو است که علام الغیوبی. علام گفت: اگر جواد و رحمان [ر-۴۳] و مرید و قدیر مساعدت نمایند، در مجمع البحرین مظهري جامع است، و تختگاه الهیت را به کمال مظهریت مستعد دل او، که قلب وجود است، درست عرش الهی باشد، و حقایق ظهور و بطون او مظاهر و مناظر تمامت اسماء، و صفات همه در او به صورت جمع احدی ۱۵ ظاهر شوند، و او که احدیت جمع مظهریات همه دارد به اظهار و مظهریت آثار و اسرار همه قیام تمام نماید. و كذلك اورا صورت تفصیلی هست در مکامن مرتبه امکان از حقایق امکانی و نسب کیانی، چنان که تمامت حقایق وجوب و رقایق ربوبیت و الوهیت به تفصیل در عوالم و مظاهر و مجالی و مناظر خویش در آن ظاهر گردند و موجود، اسم الله اسعاف ۲۰ سؤالات سایلان اسماء آلهی فرمود کردن. پس ارادت و مشیت مرید به اشارت علیم و به موجب تخصیص علام الغیوب به تعیین و تخصیص حقایق عالم و مقدرات بموجب اقدارها و خصوصیاتها [پ-۴۳] متعلق شد. از میان باقی معلومات اسم قدیر تجلی تأثیر ایجاد و فعلی کرد، اسم جواد و

(۱) اصل: ظاهریم، ظاهر شویم.

(۲) مقبس از آیه ۱۰۹ سوره مائده و چند آیه دیگر از سوره قرآنی است.

(۳) قسمتی از آیات ۹ سوره رعد، ۲۳ مؤمنون، ۶ سجده می باشد.

وهاب از خزاین بنور ایجادی بخشایش فرمود. رحمان و رحیم به تعمیم و تخصیص رحمت عالمیان روی آوردند. اسماء عدل که حکم و مقسط بودند به حسب استحقاق و استعداد ماهیات نور تجلی وجودی را از حضرات مخصّص و محصص گردانیدند تا اعیان عالم در عیان آمدند، و

ه مکان امکان به مکان و جوب وجود رسید وقالوا: الحمد لله الذي صدقنا وعده و

أورثنا الأرض تنبؤا من الجنة حيث نشاء فنعم أجر العالمين^۱.

پس تمامت اسماء آلهی معاون و مساعد و متظاهر و معاضد همدیگر شدند در حضرت احدیت جمع آلهی در اظهار عین عالم از کتم عدم تا به موجب سرّ قدّم، قدّم [ر-۴۴] به صحرای وجود و شهود نهاد. و اوّل عالمی که به ظهور پیوست، و از مضایق عدّم برست، مظاهر^۲ نسب قدس و طهارت و تنزیه و حیات و وحدت بود، و هی عوالم الامر والابداع من الاواح النوریة والعقول و النفوس والمجرّدات الروحانیة. و این عالم از حق سبحانه و تعالی، بی هیچ واسطه کونی، بل بقوله «کن» به وجود آمدند، و در حضرت شهود مشهود گشتند، و به معاونت و مظاهرت و وساطت این مظاهر نورانی اوّل از باقی مظاهر و مناظر عرش، و کرسی بعد از عقل اوّل و قلم اعلی و لوح محفوظ و ارواح مهیمه عالیه موجود شدند اسم مدبّر و مقدر با تمامت شدند، و خدم و حشم در عرش مظهریت وجود عقل اوّل و مفضل در لوح محفوظ ظهور کردند^۳، و رحمان بر عرش مجید و رحیم بر کرسی کریم استقرار نمودند. آنگاه [پ-۴۴] زب در آسمان هفتم بر روح کیوان، و علام در آسمان ششم بر مظهریت مشتری، و قهار در [آسمان] پنجم بر روح مریخ، و نور و محی در [آسمان] چهارم بر جوهر اوّل، و مصور در [آسمان] سوم بروحانیت زهره، و باری و کاتب در [آسمان] دوم به روحانیت عطارد، و خالق و اخوانه در آسمان اوّل به روحانیت قمر تجلی کردند، و

(۱) زمر: ۷۴. و گویند سپاس خدای را آن که راست کرد مرا وعده او، و میراث داد ما را زمین و

جای گیریم از بهشت هر کجا خواهیم، و سخت نیکوست مزد کارکنان. (طبری ۱۵۷۹)

(۲) اصل: مطایر.

(۳) «ظهور کردن» در حاشیه آمده است.

ظاهر یعنی علیم و حی و قدیر و مرید بر ارکان و عناصر ظاهر شدند، و چنان که تمامت اسماء از این چهار اصل تعین یافتند، فکذلک انواع و اصناف موالید ثلاثه کلیه اعنی معادن و نبات و حیوان موجود شدند، و تمامت کلیات و جزویات اسماء ربوبیت و الوهیت و نسب مراتب وجود در اجناس و انواع و اشخاص مفصل به صور متفرق موجود شدند، و آثار خویش باظهار رسانیدند [ر- ۴۵] و چون ظهور تعین صور کلیه الهیت در احدیت جمع کمال متوقف بود بر ظهور تمامت فروع و جزویات اسما لتقدم صورة الجزو علی الكل فی تحقق کلیته، لهذا بعد ظهور صور به تمامت مظهر کلی کامل و مرآت جامع شامل، که دل او احدیت جمع تمامت مظهرات است برای عرش خدای، تعالی و تقدس، انسان که آخر الانواع بود، موجود و مشهود شد. اشارت بدین سر آن است که خداوند، سبحانه و تعالی، بر زلفان رسول فرموده است، جل شأنه و عظم سلطانه، ما وسعی ارضی و لاسمانی و وسعی قلب عبدی المؤمن التقی التقی. می فرماید که: آسمان و زمین همه گنجای من نداشته اند، ولیکن دل بنده مؤمن پرهیزگار از صور و نقوش اغیار پاکیزه^۱ و منزّه از ماسوی گنجای من داشت. پس اسم الله در دل انسان کامل، که خلیفه حق است، [پ- ۴۵] متعین گشت، و وجود او، [که] علت غایی [بود] از ایجاد عالم، حاصل شد. چه انسان به جمله اجزای حقایق، که در شخصیّات و جزویات صور کلیه نوعیه خود بود، به تمامت عبدانیات و مظهریات همه اسماء الهیت و نسب ربوبیت قیام نمود، و به صورت احدیت جمع کلی شخصی خاص خویش به مظهریت تجلیات اسماء ذاتی الهی بوجه اکمل و اجمع و اشمل قیام تمام نمود. فارتبط الكل بالكل و انضبط المثل بالمثل و ارتفع الفرع بالاصل و انقلبت حقيقة الفرق والفصل بموجب رقیقة الوصل، والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و الی الکاملین.

(۱) اصل: و پاکیزه.

الاصِل الثانی

فی معرفة الانسان الكامل،

وهو محمد صلی الله علیه و سلم

بدان که^۱ نوع انسان خلاصه و زبده همه موجودات است، زیرا که [ر-۴۶] هیچ عالمی از عوالم، و جنسی از اجناس، و نوعی از انواع نیست الا که نظیر و مثال آن در نشأت کاملی انسان ظاهر است و مبین و محرر و معین. علم ذلک من علمه و جهله من جهله، و اگر ما به تفصیل نشأت انسان کامل خوض کنیم به تطویل مؤدی شود ان شاء الله به قدر وسع وقت در خاتمه وصل ذکر رود.

فصل من هذا الاصل:

۱۵ [در باب دو جوهر انسان]

بدان، أسعدك الله و أیدك بروح منه، که خداوند، تعالی، به کمال قدرت و حکمت خویش انسان را از دو جوهر مختلف مؤتلف گردانید، و به حسن تألیف و ترصیف میان حقایق اختلاف ایتلاف محکم و اتفاق متقن پیدا کرد لَوَافَقَتْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً بِمَا أَلْتَّ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ،^۲ تا هر یکی از این دو جوهر به واسطه صحبت و اعتدال مزاج امتزاج معنوی پذیرفتند، [پ-۴۶] و هر یکی به کمالی که مطلوب از او بود، در آن امتزاج و ازدواج وصول یافت، و مراد مؤلف به حصول موصول گشت.

(۱) اصل: بدانک که.

(۲) انفال: ۶۳ آخر آیه: عزیز حکیم. و الفت داد میان دلهای ایشان و موافقت، اگر هزینه کردیتی هر چه در زمین است به کلیت، نتوانستی افکندن میان دلهای ایشان الفت؛ ولیکن خدای تعالی داد میان ایشان الفت و مساعدت، چه وی است خداوند با عز و حکمت. (نسفی ۲۵۷)

یکی از آن دو جوهر روح است: جوهری بسیط نورانی، و حدانی الذات، لطیف و شریف، [دارای] حیات و حرکت و نزاهت و علو و احیا و طهارت. این یک جوهر روحانی را ذاتی است و او در خصوص خود مفتقر نیست در وجود و قوام به ماده جسمانی و متحیز، و متحیز و متقوم به متحیزات نیست، و میان روح و حق واسطه ای نباشد، زیرا که روح از عالم امر است و ملکوت. قال الله، تعالی، بیده ملکوت کل شیء^۱ و ملکوت هر چیزی که روحانیت او است در دست حق است، و ایجاد این عالم به مجرد امر باشد بی واسطه غیره. اِنَّمَا امرنا لشیء اذا أردناه أن نقول له کن فیکون.^۲

جوهر دوم از این دو اصل، که انسان حقیقت احدیت [ر- ۴۷] جمع آن است، جسم است: جوهر متحیز مفتقر به ماده هیولانی متقوم به عنصر ظلمانی. و این قسم دوم را، که جسم است، حیات به آن جوهر روحانی است. کثافت و کثرت و ترکیب و کدورت و موت و جمود و خمود [لازمه این جوهر ثانی است] و این جوهر ثانی را نعتی ذاتی و خصوص وصفی لازم [باشد]، و واسطه در ایجاد این جوهر همان جوهر روحانی اول است، و اگر چه تعین روح نفسانی انسانی به واسطه آن جوهر ثانی است، اما وجود ثانی به واسطه وجود اول است. و اگر چه وساطت روح را در وجود جسم اثری نیست، ولیکن رهگذر فیض وجودی و نور جودی جوهر اول است، و همچنان که قوت جسم به قوت و بقا و حیات به تغذیه و به اغذیه صالحه و اشربه ملایمه باشد، و ادویه معالجات او به معاجین و تریاقات، فکذلک غذا و حیات و قوت روح به علوم و معارف و اعمال صالحه و اخلاق حمیده و ملکات شریفه باشد. [پ- ۴۷] اما اغذیه و اشربه و ادویه جسم معلوم و مشهور است عند الجمهور علی اختلاف انواعها و اصنافها، و قد دَوَّنُوا فی نعوتها و اوصافها؛ فاعلم كذلك و بحسب ذلك اغذیه الارواح و اشربتها و افراضها و ادویتها و علاجاتها بمعاجینها الخصیصه اللایقه بها و تریاقاتها و

(۱) مؤمنون: ۸۸ و یس: ۸۳. وی راست پادشاهی هر چیزی. (نسفی ۴۹۷)

(۲) نحل: ۴۰. امر ما مر بودنی را که خواهیم تا شود موجود، آن است که گویمش بیاش، بیاشد

زود. (نسفی ۳۷۹)

هی ایضاً مختلفه بحسب اختلاف الارزاق والاغذیه والاشربه و الادویه الجسمانیه.

و همچنین علل و امراض و اغراض و آلام و آسقام عالم جسمانی را نظایر از آسقام و آلام و اعراض و امراض نفسانی هم هست که اطبا و حکمای عالم نفوس و ارواح و عقول بدان معالجات امراض نفسانی و اعراض جانی کنند، و هم الانبیاء و الاولیاء و المشایخ و الحكماء الالهیون که رنجوران علل طریق حق بدان معالجه کنند. چه علالات نفوس و ارواح و عقول صعب تر و مشکل تر است [ز-۴۸] از معالجات امراض جسمانی. و چندان که روح انسانی و قوای عقلی به احکام هوی و نفس منصب شود، و در تبعیت شهوت و غضب و شیطنت منغمس و منهمک باشد، و مستعمل در خدمت و تحصیل اغراض جسدانی روح به سبب اعراض از عالم قدس و طهارت و نزاهت به اغراض هوی و نفس اعراض^۱ و امراض نفسانی و روحانی عارض و طاری شود. همچون کدورت باطن و قساوت و جسارت و کفر و جحود و شرك و شبهه و حجاب و غفلت و کسل و قشل و ۱۵ تردّد و قنوط و بخل و حرص و شره و نهمت و کذب و غیبت و بهتان و افتراء و مرء وجدال و انکار مکابره و غیر ذلک من خواص القوی الشهویّه والغضبیّه که عموم انسان حیوان را حاصل بود [پ-۴۸] و تمامت رذایل اخلاق ذمیمه از سوء مزاج امتزاج معنوی واقع میان خواص و حقایق روح و جسم تولّد پذیرد، و این امراض بسیار^۲ مشکل تر و صعب تر از امراض جسمانی است، زیرا که ۲۰ امراض جسمانی عموم مردم را مُذْرَك و مشاهد است، و امراض نفسانی و روحانی از اکثر محجوب، الا من شاء الله من الانبیاء و الاولیاء و الخلفاء والکتمل من المشایخ و المحققین من الصوفیّه. و پیوسته انبیا و رسل در علاج این امراض بوده اند^۳، و اغذیه و ادویه و اشربه و معاجین و ربوب و حبوب

(۱) اصل: اغراض

(۲) اصل: به بسیار.

(۳) اصل: وه اند.

و تریاقات و مفرحات و اکحال و غیرها من صورالمرکبات الدوائیه دراذکار و افکار و اعمال و اقوال و احوال و اخلاق و صفات حمیده و ملکات پسندیده مبین و معین و مدون و مقین کرده‌اند جهت معالجات [ر - ۴۹] امراض نفسانی و روحانی عقلی و غیرها ممالا یقال، و خوض در آن مفضی به تطویل گردد، و غرض ما در این مختصر تنبیه و ایماست بر اتمات علوم و معارف نافع، تا چون انسان اصول حقایق و جواهر ذات خود را داند، و اشرف آن از احسن^۱ بروی روشن گردد در رعایت مصالح و عنایت به مهام و مناجح، و [در] ترجیح جانب جوهر اشرف بر احسن^۲ تهمم و سعی و جد و تعهد بیشتر کند تا کمالات و فضایل روحانی و الهی، که باقی و جاوید اند، بر امور و کمالات و همی فانی جسمانی ترجیح کند، و در بند آن باشد که پیش از باز گشادن بند پیوند جان و تن گشایش ابواب نورانی قدس و تیسیر اسباب جانی و غیر فانی انس حاصل گردد، والله الموفق.

وصل بالاصل فی هذا الاصل:

۱۵ [اندر آن که عالم امر و عالم خلق مظاهر حق‌اند]

بدان، و فقک الله، [پ - ۴۹] که عالم امر از عقول و نفوس و ارواح، و عالم خلق از اجسام علوی سماوی و ارضی سفلی، همه مظاهر و مناظر و مجالی و مرائی و محال ظهور و ترائی اسماء و صفات و نسب ذات و لوازم و مضافات و متعلقات حقایق و جوبی اند، و ظهور آثار و حقایق و احکام و خصایص و کمال و تجلیات همه جز به این محال ظهور و مجالی و مناظر و مظاهر و مرائی نور محال است، و کمال جلا و استجلا و ظهور و اظهار سرشهاد الله ائنه لایله الا هو به احدیت مشاهد و مشاهد در انسان کامل است، و مقتضای مشرب کمال و موجب شهود احدیت حضرات جمع جلال و جمال آن است که مظهر اکمل و منظر افضل و آینه تام

(۱) اصل: احسن.

(۲) آل عمران: ۱۸. گویی دادخدای تعالی خود را به خدایی به نمودن آیات و پیدا کردن که وی یکی

است و جز وی خدای نیست. (نسفی ۷۹).

اجمع اشمل احدیت جمع ذات و وجود کمالات اسماء و صفات به انسان است، ولیکن انسان را در این شهود [ر - ۵۰] دو صورت است:

یکی صورت تفصیل فرقانی، و آن مجموع عوالم است که حروف و کلمات و آیات و سُور کتاب الهی در همه مبثوث و مُفَرَّق است.

دوم: صورتِ اَحدیّت جمع قرآنی که حروف و کلمات و سُور و آیات و سُور و کتب نَفَسِ رحمانی در او واحدِ مجموع است، و آن صورتِ شخصی انسانی است در هر عصری، چنان که می فرماید: فی کلِّ عصرٍ له شخصٌ تحری بانفاسه الدهور. و قرآن حقیقی که یقرأه الله، تع، و یقری فیهِ حقایق ذاته اوست، کما قال:

أنا القرآن والسبع المثانی وَرُوحُ الرُّوحِ لاروحِ الاوانی

و بزرگی و عظم صورت تفصیلی عالم دارد، چنان که فرمود: حل ثناؤه لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس. یعنی از حیثیت صورت عنصری [پ - ۵۰] و نشأت ثقلی بزرگ تر است لا غیر، وَلَکِن اَکْثَرُ النَّاسِ وَهَمَّ النَّاسِ الْحَيَوَانِيَّوْنَ لَا يَعْلَمُونَ هَذَا السِّرَّ ۱ و اگر چه بزرگی عالم به صورت است، بزرگی انسان و فضیلت او بر عالم به درجه است و مرتبه اَحدیّت جمع والدلیل علی ذلك. اگر عالم به صورت بی انسان باشد در حقیقت کامل و تمام نباشد لخلوه عن الجزو الاکمل الافضل، و اگر بی عالم انسان کامل موجود باشد قیام به مظهریت تمامت عالم و ذات الهی و اسما و صفات ربّانی علی الوجه الاکمل و الافضل نماید.

[بیت]

هر چه گویند در وجود منست هر چه جویند در شهود منست
ليس فی الدار غیرنا ديار. فافهم هذا السّر، اِنْ شَاءَ اللهُ.

و بدان که تمامت عالم به قسمت اولی عقلی عرفی منقسم به سه قسم است: یکی عوالم اجسام، و همه آن محصور است در تحدّد جهات [ر - ۱۵۱] و هو فلك الافلاك وفيه عرش الرحمن، و این قسم جواهر متحیّزه اند، و اعراض که قیام آن به متحیّزات است، و هی جواهر ذوات الطول و

(۱) اشاره به چند آیه از چند سوره قرآنی است از جمله آیه ۱۸۷ سوره اعراف.

العرض والعمق والابعاد.

دوم: عوالم نفوس است کلی و جزوی، و هی جواهر غیر متحیزه ولا مفتقره الی المتحیزات فی وجودها، و لکن لها تعلق بالمتحیزات للتدبیر و التسخیر والتکمیل و التوصل لاغیر.

سوم: عالم عقول و ارواح است من کونها ارواحاً فحسب، و هی جواهر عقلیة نوریة غیر متحیزه ولا متقومه بها و لا هی مفتقره الی المتحیزات و المادیات و لالها تعلق بالتدبیر و التسخیر بالمادیات المتحیزه كما للنفس فحقائق الارواح و العقول انفس رحمانیة منفوخة فی صور نوریة. و حقایق نفوس انفس منفوخ اند، اما در صور طبیعی کلی، همچون نفوس فلکی و ملکی و کوكبی؛ و اما در صور عنصری کلی، [پ-۵۱] ۱۰ همچون نفوس هفت آسمان و ملایکه و کواکب آن، فإنها عُصِرَ به کُلُّها عِثْدَنَا، و همچون نفوس کاملان نوع انسانی از انبیا و اولیا؛ و اما انفس رحمانی اند كذلك منفوخ [اند] در صور عنصری جزوی، همچون نفوس جنی و ارواح ناری، که شیاطین اند، و انسان حیوان علی اختلاف طبقاتها و علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم، فافهم ذلك. ۱۵

و چون معلوم کردی، بدان که انسان احدیت جمع این هر سه عالم است، و كذلك احدیت جمع صورت الهی ذاتاً و صفات و افعالاً و اخلاقاً علی الوجه الاجمع الاشمل الاکمل، بی آن که در جمع طرفین و برزخیت بحرین محصور باشد، بلکه در این جمعیت مطلق است از قید تجمع، كما ستعرفه فی وصل الخاتمة، ان شاء الله تعالی والله الموفق. ۲۰

تمة وصل بالفصل:

[در درجات انسان]

بدان، ایدک الله بروحه، [ر-۵۲] که اکثر مردم اگر چه بر صورت انسان کامل اند، اما فی الحقیقه انسان نیستند، بلکه حیوانات اند از سبب و بهایم و شیاطین بر صورت و شکل انسان؛ زیرا که از مرتبه کمال انسانی ایشان را غیر عرض اظفار و استقامات قامات و حجابیت نطق که لقلقة

زبان است، هیچ کمالی نیست لهم قلوب لا يفقهون بها، ولهم آذان لا يسمعون بها، ولهم^۱ اعين لا يبصرون بها.^۲ یعنی علت غایی از سمع و بصر و قلب در یافت و شهود حق است، چون^۳ در گوش ایشان گوشواره سخن حق نیست، و دلهای ایشان محل ظهور و تجلی را شایستگی ندارد، و بر زبانهای ایشان نام حق^۴ نرود، و در نظر ایشان صورت نورانی حق نیاید، زیرا که شنوایی و بینایی و بصیرت ایشان را متعلق حجابیات مسموعات و مبصرات و مدرکات بیش نیست. والمراد غیر ذلک من کلّ ذلك فهم لا يبصرون وجه الحق المشهود ولا يدركون [پ-۵۲] وجود النور الموجود، و كذلك لا يفقهون ولا يعقلون ولا يؤمنون. باور نمی دارند از ارباب جمع وجود و اصحاب کشف و شهود که موجود و مشهود و مسموع و مبصر و مدرک فی حقیقة الامر و جليلة الصدق جز حق نیست، و لهذا حق، تعالی، آنچه علت غایی و مراد اصلی است از ابصار و آذان و قلوب و عقول نفی فرمود لا جرم انهم فی الآخرة هم الاخسرون، مع انه ایشان را فی زعمهم و مبلغ علمهم و عرفاً مشهوراً چشم و گوش و دل صوری هست لكونهم يبصرون و يسمعون و يعقلون و يفقهون عرفاً. چون حق، تعالی، در قرآن عظیم نفی این حقایق کرد، پس اهل بینش و دانش را روشن شد که مراد از ابصار ابصار وجه حق است، و از آسماع اسماع و استماع کلام حق و از دل در یافت و ادراک حق، و هم عن الحق فی کلّ ذلك محجوبون فاولئك كالأتعام بن لهم أضلّ^۵ زیرا که جمله حیوانات را شهود و کشف صورت غیر الثقلین و ظاهریّت حق هست من حیث لا تعلمون. [ر-۵۳] چنان که شرع و سنت بدان ناطق است، و ایشان را آن نیست فهم أضلّ سیلاً.^۵ و قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، لما يدهده الجعل بمنخرته خير من آبائكم الذين ما ثوا في الجاهلية.

(۱) اصل: لها.

(۲) اعراف: ۱۷۹. بدرستی که آفریدیم... مر ایشان را دلهایی که به وی حق را فهم نکنند، و مر

ایشان را چشمهایی که به وی حق را نبینند، و مر ایشان را گوشهایی که به وی حق نشوند. (نسفی ۲۴۱)

(۳) اصل: «چون» تکرار شده است.

(۴) اعراف: ۱۷۹. آنهااند چون ستوران، بلکه ایشان گمراه تر از ایشان، آنهااند غافلان.

(۵) فرقان: ۳۴، ۴۲، ۴۴.

می فرماید: آنچه جُعَل بینی می گرداند، یعنی سرگین، بهتر از پدران شما اند که در جاهلی مردند، زیرا که سرگین از مرتبه سرگینی به مرتبه جُعَل می رسد، و استعداد قبول صورتی بهتر از خود دارد، و پدران ایشان که به صورت انسان بودند، و به درجه انسانیت نرسیدند، کمتر از آن باشند که استعداد صورتی بهتر از صورت حال دارد. صدق رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ه سَلَّمَ.

وعَلَّتْ قِصُورَ انْسَانٍ حَيَوَانَ از انْسَانٍ كَامِلٍ آن است که حقایق جزو اشرف ذات انسانی را، و هو الروح والعقل والسر والقلب، مغلوب و مستهلک جزو ادنی و انقص گردانند، و روح نفسانی عقلی و تمامت افعال سیاسی خویش را در تکمیل مراتب روح طبیعی و حیوانی استعمال کردند. [پ-۵۳] تا از مرتبه علو انسانیت به مرتبه انزل حیوانیت باز پس افتادند. لا جرم انهم من الاخسرین اعمالاً^۱ الذين صلّ سفیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسبون صنعا، اعادنا الله و ایاك من ذلك والله الموفق.

اگر توفیق الهی رفیق شود، قوای طبیعی که امهاتِ رذایل قوت شهوی اند، همچون حرص و شره، و بخل و حسد، و طمع و ملق، و عجز و ۱۵ جُبْن، و فُشَل و جور، و فزع و جزع، و هُلُوع و امثالها، و كذلك از قوای روح حیوانی امهات رذایل ناتج از قوت غضبی همچون سُبُعِیت و قهر، و حقد و طلب استیلا و استعلا، و تهوُّر، و زدن و قتل، و ظلم و جور و امثال و توابع و لواحق آن؛ و كذلك رذایل شیطنت که هم از این دو قوت شهوی و غضبی ناتج است از اصلِ بهیمیّت و سُبُعِیت ناتج شوند [ر-۵۴] به معاونت ۲۰ و مساعدتِ قوای روح نفسانی. مثل کبر و عُجْب، و صلف و فضول، و ستیزه و قنوط و طیش و خُیلا و نُزُق و خداع، و مکر و غدر و تحزین و تخویف، و منع و تبسیط از عبادت و طاعت و امر به فسق و فجور، و فحشا و کفر، و شرک و جحود، و شک و عَجَل در غیر موضع، و کاهلی هم در غیر موضع، و

(۱) کهف: ۱۰۳. آنها که بگردارها زیان کارترند. (نفسی ۴۲۴)

(۲) کهف: ۱۰۴. آنها اند که نیست شد به معنی، کوششهای ایشان به دنیا، و ایشان می پندارند که

کاری نیکومی آرند. (نفسی ۴۲۴)

امثال این رذایل که از امتزاج و ازدواج قوای شهوی با قوی و خصایص قوت غضبی سبعی حاصل شوند، تمامت به توفیق الهی و عنایت لزلی همه مغلوب امر روح نفسانی و قوای فکری عقلی گردند، و همه این رذایل به فضایل مبدل شوند، و همه را مصارف نیک مبین و معین شود. انسان حینئذ به بعضی از اسرار بدلیت رسد، و از آن عداد شود که: اولئک تبدل الله سیئاتهم حسنات. ^۱ والله تعالی یوفقنا و ایاک علی ذلک عنه و بمنه انه قدیر. [پ - ۵۴]

وصل:

[در آن که اصنافی از مردم چون سباع اند]

اصناف این مردم که در صورت انسانی بر صفات و اخلاق و احوال و افعال بهایم و سباع و شیاطین اند، و حشرات موزیه برای تعمیر دنیا و تسخیراند، و ایشان به نسبت با انسان کامل همچون حیوانات مُسَخَّرَه و آلات اعمال مختلفه اند، چنان که سر آن در این وصل ذکر کنیم، والله الموفق.

حق، سبحانه و تعالی، نفس را در تدبیر بدن دو قوت بخشیده است: یکی قوت علمی که به آن ادراک مُدْرَکات کند. دوم قوت عملی که بدان اعمال و افعال و صنایع از مواد طبیعی و صنایعی اختراع و استخراج کند. و از قوت عملی نفس را در جسد دور روح موجود شد: یکی روح طبیعی که صورت آن خون است. دوم روح حیوانی، و آن بخاری لطیف است از زُبده و خلاصه و صفاوة روح طبیعی حاصل [۵۵-] در تجویف ایسر از دل، و كذلك از قوت علمی روح نفسانی حاصل شد، و تدبیر مصالح مملکت تن که حق، تعالی، خلافت خویش در پادشاهی این مملکت به روح انسانی مفوض کرده است به واسطه این سه روح به جای می آورد، و بی این سه روح تدبیر و تعمیر بدن ممکن نیست. اول: روح طبیعی [که] چندین قوت دارد، و هی الجاذبه، والماسکه، والهاضمه، والدافعه، والغاذیه،

(۱) فرقان: ۷۰. آنها اند که خدای تعالی بدیهای ایشان را به نیکی ها بدل گرداند. (نسفی ۵۲۴)

و المولده، والمصوره و ماشا کلها، و این قوای کلی اند، و جزویات توابع و لواحق و عوارض بسیار دارند که در اقطار بدن و اعضا مبثوث و مُفَرَّق اند، و به مجموع این قوی و افعال ایشان صورت بدن قایم است و پایدار، و نفس را به موجب انصباع به احکام این قوی چون اماره شود چندین اوصاف و اخلاق و افعال مذمومه متولد شود که لا تعدّ جزویاتها و لا تحصی،^۵ همچون شره و حرص و بخل و شُخ و اخواتها که ذکر رفت. [پ-۱۵۵]

و علاجات این علل و امراض بردو وجه است: یکی بر حمل نفس بر اضرار این علل و نقایض این نقایص از ایثار و سخاوت و کرم و عفت و مروت و امثالها مما تضادها و تناقضها. و وجه دوم در علاج این رذایل آن است که این حقایق را از مصارف معهوده مشهوده بازگردانی به مصارف و متعلقات مناسب که استعمال در آن مستحسن باشد. همچون شره در علم، و حرص بر اکتساب فضایل و بخل به عرض و دین و طمع به کرم حق و نیاز به خداوند و ذلت و مسکنت پیش حق و کبر بر هوی و شیطان و دشمنان دین، و هکذا فقس جمیع الرذائل حتی تکملها و تبدلها الی الفضائل، و آن جز به اتباع عقل و خروج از رِقِ هوی میسر نشود. و كذلك روح حیوانی که قوّت^{۱۰} [پ-۱۵۶] غضبی از اوست که از حدّت غلیان خون ظاهر شود عند ادراک غیر الملائم، و به حسب قوّت و ضعف آن مراتب اخلاق سَبُعِیَّت متولد شود، مثل ظلم و جور، و اعتساف و فُتک و قتل، و جحد و شُخنا، و طغیان و عصیان، و کفر و امثالها، چنان که ذکر رفت، و علاج این قسم هم به آن دو طریق است، فاعلم ذلك و اعمل به.

قسم سوم از اخلاق ذمیمه که از امتزاج و اختلاط این اخلاق و افعال و ازدواج و ارتباط قوّت شهوی به حکم غضب او بالعکس متولد شوند به موجب آن که بر نفس در اصل جبلّت غالب و مستولی مثلاً قوّت غضبی و سَبُعِیَّت باشد، و روح طبیعی او منصبغ به حکم سَبُعِیَّت و روح حیوانی، لاجرم اخلاق قوای شهوی او رنگ سَبُعِیَّت گیرد، چنان که^۱ [پ-۱۵۶] مثلاً^{۲۵}

(۱) «چنان که» در اصل مکرر آمده.

شره و حرص و بخل او به حکم استیلا و قهر و ظلم و تعدی و تغلب متکلیف
 شود، و علی هذا، باقی اخلاق شهوی او منصبیغ به حکم سُبُعِیَّتِ گردد، و
 اگر غالب بر نفس در بدو فطرت و اصل جبلت قوت شهوی باشد و قوت
 غضبی و حیوانی تبع شهوت، رذایل دیگر زاییده شود، همچون دنائتِ همت، و
 خست و بی حمیتی و ذلت و عجز و مداهنه و غمازی و لوم و خنوثت و
 دیانت و بی ننگی و کم غمی و بد زهره بودن و جزع و فزع، و ماشا به ذلك، و
 این اخلاق رذیله را ضمایم ملایم هست از لوازم نقایص و لوازم که
 مخصوص به حظوظ و حدود اخلاق شیطنت باشند، همچون قلتِ مبالات به
 ترك اوامر دینی، و ارتکاب مناهی و معاصی و امتناع و منع از طاعات و
 تبسیط در اذکار و عبادات، و جحود حقوق [ر - ۱۵۷] و امر به کفر، و تشویل
 شرك و شک و شبهت، و فجور و فسق و سوءظن به حق و ایا از اتیان اوامر
 الهی، و امتناع از اکتساب فضایل و انهماك در رذایل و ایقاع عداوت و
 تحزین در راه حق و تخویف از فقر و فاقه و مرگ، و امر به فواحش و
 طیش و نُزُق و جلالت و حماقت و شکاستِ خُلُق و شراست و زعارت و
 قساوت، و غیر ذلك مماشاکلها، که از امتزاج خواص این دو قوت متولد
 شوند، و علاج همه بر آن دو طریق مذکوره باشد. فتذکر و تفکر و تدبّر
 ان شاء الله العزیز.

[قسم] ثالث روح نفسانی است، و منشأ قوای این روح از دماغ
 است. مثل حواس خمسہ ظاہره وهی السمع والبصر والشم والذوق
 واللمس، و خمسہ باطنه همچون متخیله و مفکره و عاقله و حافظه و ذاکره.
 [پ-۵۷] و تحت متخیله مصوره، و میان متخیله و
 مفکره و هم، و زیر هر یکی از این اصول لوازم و لواحق
 بسیار است به حسب متعلقات. و این روح نفسانی از خلاصه
 و زبده روح حیوانی است، چنان که روح حیوانی خلاصه و لطیفه روح
 طبیعی است، و عرش روح حیوانی روح طبیعی، و عرش و محل استوای
 روح نفسانی روح حیوانی، چنان که روح نفسانی هم محل استوای روح
 انسانی است، و کمال و صلاح نفس انسانی در آن است که قوای روح
 طبیعی و حیوانی و اخلاق و افعال و احوال و آثار ایشان منصبیغ و متکلیف به

حکم روح نفسانی باشد، و از جمله قوای روح نفسانی عاقله است، و اگر چه عاقله نفس^۱ ناطقه را ذاتی است اما ظهور حکم و اثر او [ر-۵۸] روح نفسانی را به افعال سیاسی است. و اخص اوصاف و نعوت و افعال روح نفسانی ادراک حقایق و علم، و فرقان و تمیز میان حق و باطل، و مدام و محامد، و حلّ شبهات به دلیل و برهان و نفی شکوک و ظنون و حدس و تخمین^۵ به حق و یقین و باقی مدرکات و کیاست و فطانت و تنبّه وجود و فرهنگ و رجوع به حق و انس به کمالات و فضایل و تنزه و ترفع از مذام و رذایل باشد و امثال ذلک و اشکالها، و چنان که در بدو فطرت و اوّل نشأت آن دو قوت شهوی و غضبی جهت جلب منافع و دفع مضار معیشتی ظاهر الحکم غالب الاثر نافذ الحکم باشند تا تمامیت قوای روح نفسانی را به معاونت هوی و^{۱۰} مساعدت شیطان منصبیغ به احکام و قوی و خواص خویش گردانند، [پ-۵۸] و جمله افکار و ادراکات و علوم و طلب کمالات و فضایل و غیر ذلك من قوی الروح النفسانی منصبیغ به احکام و اخلاق غضبی و شهوی و شیطانی باشد تا صفت نفس امارگی و لوازمی شود، و آن همه رذایل و مذام و نقایص در مراتب اخلاق آدمی ظاهر گردد، و صد هزار نوع علل و امراض^{۱۵} نفسانی و روحانی و عقلی نفس را زاینده و فزاینده و گزاینده پیدا شود. و این دو روح طبیعی و حیوانی روح نفسانی را از مقتضای اصل قدس و روحنت بگردانند، و در تکمیل مراتب^۲ بشریت انسان حیوان مسخر و مسخر خود سازند. فکذلک در فذلک کار آخراً اگر به سابقه عنایت ازلی خداوند، سبحانه و تعالی، تلافی و تدارک حال این بنده ضعیف گردد، [ر-۵۹] تا^{۲۰} توفیق رفیق او شود این دو روح طبیعی و حیوانی تابع روح نفسانی شوند تا تمامت قوی و افعال و احکام و احوال و اخلاق و صفات این دو روح منصبیغ به صبغت و صیغت حکمت و احکام و خواص و افعال قوای روح عقلی شوند، و مسخر افاعیل سیاسی نفس ناطقه گردند، و همه احوال و اقوال و افعال و

(۱) «نفس» با خطی دیگر در زیر «ناطقه» آمده است.

(۲) «مراتب» تکرار آمده است.

اعمال نفس مُتَزِن و مُزَيِّن به موازین عقلی و مترتّب به موجب قوانین شرعی نقلی و تحقیقی کشفی و شهودی گردد، تا انسان به کمال حقیقی انسانیّت متخلّی، و از تمامت نقایص، که نقایض کمالات الهی و روحانی و رحمانی است، متخلّی شود. اوّل روح حیوانی را که غضب و سَبُعِيَّت غالب بود وقار و حلم و آنات و سکینت و طمانینت و خضوع و خُشُوع و خشوع و مسکنت و انقیاد و اسلام و ایمان و تسلیم و تفویض و توکل [پ- ۱۵۹] و رهبت و تعظیم و امثالها حاصل شود که به نقایض این کمالات از نقایص و رذایل در حکم نفس اماره موصوف و منعوت بُود از خصوص روح حیوانی و غضب و سَبُعِيَّت، و كذلك در روح طبیعی صفا و نورِیَّت و جوهرِیَّت و رِقَّت و لَیِّن و لطف و سخا و حیا و عَفَّت و قناعت و خویشتن داری و ثبات و شجاعت و اقدام و امانت و نظافت و طهارت و صلابت و تعصب دینی پیدا شود که مقتضای روح طبیعی و قوَّت شهوی اضداد آن است، چون معالجت کردیم، اما بحملها علی اضدادها او باصلاح مصارفها حتّی انقلبت اعیانها الی هذه الفضائل، چنان که اشارت مفیده به آن رفت، و آنچه پیشتر ذکر کردیم در اصلاح اخلاق قوَّت طبیعی از لطف و رِقَّت و لَیِّن و لطف و ماشا کلها به حکم معالجه او به اصلاح مصارف باشد نه به حمل بر اضداد. فافهم و میزبین الحقایق لحظ بالتحقیق ان شاء الله تعالی. ^۱ و به موجب انصبغ قوای این دو روح طبیعی و حیوانی به خواصّ روح نفسانی تمامت مراتب کمالات انسانی الهی مترتّب شود، همچون ایمان و اسلام [ر- ۱۶۰] و احسان و علم و کشف و شهود و تجلّی و وحی و الهام والقا و تنزلات و منازلات و واردات و ولایت و نبوّت و رسالت و خلافت و استحلاف و خلّت و کمال و اکملیّت، و این امّهات حقایق مراتب کمالات کلیه انسانی الهی اند، و هر یکی را از مراتب جزوی و مقامات فرعی در تحت حیطت فلك او حقایق بسیار و مقامات بی شمار است، و در هر یکی از این مقامات از رجال الله اقطاب و اوتاد و ارکان قایم که

(۱) عبارت «و آنچه پیشتر... تعالی» در حاشیه آمده است.

مدار فلک آن مقام بر وی است، و آن قطب را مثبت مرکز است، و چندین هزار اولیا در دایره فلک آن قطب متعین [بُود] که حیطت وسعت آن مقام اقتضا کند.^۱ همچون انتباه و یقظت، و توبت و انابت، و ارادت و محبت، و شوق و انزعاج، و ذهاب [پ - ۶۰] و فرار و غیر ذلك من الاحوال والمقامات.

و کلیات کمالات و مقامات هزار و یک مقام است مرتب و محرر^۵ ه يعرفها اربابها و يتحققها اصحابها و يحيط باسرارها اقطابها. و این جمله کمالات به ارشاد پیر طریق و نحر بر تحقیق که استاد دیده و ارشاد مرشد شنیده و گرم و سرد عقبات چشیده و کشیده باشد، میسر شود. چنان که^۲ به برکت انصباغ آن دو روح طبیعی و حیوانی به احکام و خصایص روح عقلی نفسانی، اول قوت عاقله و مفکره نفس را اطلاع دهند بر مخازی و مساوی^{۱۰} اخلاق و افعال و اقوال او، و سوء عواقب همه در انقیاد حکم هوی و تبعیت نفس اماره و شیطان، آنگاه واقف گردانند نفس را بر محامد و محاسن و مفاخر و فضایل که نفس را در ترك اتباع هوی ممکن الحصول است به تبعیت عقل، تا نفس هم به نفس خویش بر این قبایح مطلع گردد، و خود را بر دنائت همت و لامت ملامت کند، و بر قصور خویش از حصول وصول به^{۱۵} کمالات [ر - ۶۱] [احتراز نکند] و حينئذ نفس اماره لوامه باشد به اعتبار لوم بفتح لام، و به اعتبار اشتقاق از لوم به ضم لام لوامه و اماره در یک مرتبه اند، و التحقيق ینافی ذلك، چه احوال نفس در این نشأت دنیاوی بر سه وجه است: اول حالت اقبال و توجه نفس به تعمیر و تدبیر نشأت ظاهر جسمانی، و توابع و لواحق و لوازم آن لاغیر. فالنفس بهذا الاعتبار تأمر^{۲۰} بالسوء، و اللوم بضم اللام، و لا تجتنب القبایح والنقایص، ماللنفس عنها و ازع عقلی یزغها، و لا رادع علمی یردعها.

حالت دوم: اطلاع نفس است بر مخازی و مساوی و قبایح افعال و اقوال خویش در متابعت هوی و استشراف بر کمالات و فضایل روحانی و

(۱) «اقتضا کند» در حاشیه آمده است.

(۲) «چنان که» در حاشیه آمده است.

الهی که او را در تبعیت عقل و شرع ممکن الحصول است. و توجب هذه الحالة اقلعها عن اللوائم والردائل والندم والسدم على تضيع الوقت في غير اكتساب الفضائل.

و حالت سوم: [پ-۶۱] حالت تحقق است به کمالات و تحلی به فضایل و تخلی از نقایص و ردایل و سکون و اطمینان به مقتضیات عقل و شرع.

پس نفس در حالت اولی اماره باشد، و به اعتبار حالت دوم لوامه که خود را ملامت کند بر احوال غیر ملایم، و به اعتبار ثالث مطمئنه، و در این حالت ثالثه مراتب و مقامات کمالات نفس ناطقه به مراتب بسیار است. و چون انسان سالک به این مقامات تحقق یابد که جسمانیّت او تبع روحانیّت او گردد، و هوی مطیع عقل، و عقل منقاد ایمان و شرع، حینئذ نفس الهی که «امارة بالسوء»^۱ بود تحت اوامر و نواهی الهی مطمئنه گردد، و اماره بالخیرات والمبررات بؤد، و لوامه علی المنکرات گردد، و مطمئنه للتجلیات والمشاهدات شود، جسم سالک رنگ روح گیرد، و روح نور محض شود، و تنویر مراتب ظلمات نفسانی و شهوانی و حیوانی شود، خلقیّت او [ر-۶۲] به حقیقت مبدّل گردد، نور تجلی لاهوت از عرش دل او سماوات روحانیّت علوی و ارض جسمانیّت سفلی او را به سر «الله نور السموات والارض» فرا گیرد، نور سر که مُستوی و مُستولی بر عرش مظهریّت کلیّه اوست به رنگ بی رنگ حق مطلق برآید، و روح انسانی به رنگ حق مُستجن متعین، که سر الهی است، و روح انسانی عین روح نفسانی گردد، و روح طبیعی به لطافت و صورت روح حیوانی شود. شهوات همه ارادات حق گردند، و عین غضب به نور «سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي» محو شود. حینئذ مثال روح حیوانی مشکات زجاجی بؤد که جوهری طاهر نورانی است، و روح نفسانی در مشکات روح حیوانی مصباحی سراجی، که

(۱) مأخوذ است از آیه ۵۳ سوره یوسف. وما أبری نفسی ان النفس لأماره بالسوء.

(۲) نور: ۳۵. خدای است عزّ وجلّ روشن کننده آسمان به آفتاب و ماه و ستارگان و روشن کننده

زمین به نور ایمان مؤمنان. (نسفی ۵۰۷)

نوری است مقید، به قوای مزاجی مستمد از نور مطلق روحی و مُسْتَد به وی، ثُمَّ الرُّوحُ الْإِنْسَانِي أَيْضاً كَمِشْكَاةٍ مِنَ النُّورِ الْمُقَيَّدِ فَهِيَ مِصْبَاحُ نُورِ الْحَقِّ الْمُسْتَجِينِ الْمُسْتَوَى عَلَى عَرْشِ الْقَلْبِ فَمَثَلُهُ نُورُهُ الْمُقَيَّدُ [پ-۶۲] كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زَجَاجَةِ الزَّجَاجَةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دَرَى مُسْتَمَدٌّ مِنَ النُّورِ الْمُطْلَقِ وَهُوَ اللَّهُ، تَعَالَى، وَ مُسْتَدٌّ إِلَيْهِ فَالْمُطْلَقُ الْمُسْتَوَى، وَ هُوَ نُورُ اللَّهِ عَلَى النُّورِ الْمُقَيَّدِ وَ هُوَ السِّرُّ الْإِلَهِيُّ نُورٌ عَلَى نُورٍ يُهْدِي اللَّهُ بِنُورِهِ الْمُقَيَّدِ لِنُورِهِ الْمُطْلَقِ مِنْ يَشَاءُ «وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^۱ و بیان اسرار این مقام در کتاب «اکسیر کمالات آلهی» مستوفی ذکر کرده ایم، از آنجا بر این مقام اطلاع حقیقی [پیدا] شود والله الموفق.

۱۰

وصل فی الخاتمة و التكملة:

[در اصناف اقطاب]

بدان، أَسْعَدَكَ اللَّهُ وَ آيَّدَكَ، که کاملان مقامات و اقطاب در هر زمان از اولیا دو صنف اند: صنفی را رجال العدد خوانند و [عالم] هیچ زمانی از این اولیا خالی نباشد، و قیام عالم به وجود این اشخاص است، و ایشان در هر عصری سیصد و شصت نفس اند علی الاکثر بزرگتر و کاملتر همه یک نفس باشد که او قطب الاقطاب [ر-۶۳] و کامل عصر و رجل الوقت و مظهر تام حق است، و بعد از او در مرتبه [دیگر] دو امام اند: یکی قطب عالم غیب، و دوم قطب عالم شهادت. و بهمین نظر الله، تعالی، العالم بهم یرحمه. نام قطب الاقطاب عبدالله باشد، و نام امام عالم غیب عَبْد رَبِّهِ، و نام قطب عالم شهادت عبدالملك.

و بعد از ایشان در مرتبه چهار^۲ امام اند که اوتاد اربعه [ایشان را] گویند. آنگاه رجال جهات سته باشند، آنگاه ابدال سبعة، آنگاه نجبای ثمانیه، آنگاه نقبای اثنی عشر، آنگاه چهل مردان اند، آنگاه به مراتب

(۱) عنکبوت: ۶۲. خدای تعالی بهر چیزی داناست و علم بر کمال مر او راست. (نسفی ۵۷۸)

(۲) اصل: چهار.

سیصد و شصت رسند. اگر قطب الاقطاب وفات یافت عبدالملک وارث او شود، و قطب گردد، و اگر او نماند آن دیگر بجای او نشیند، و هكذا همه ابدالِ همدیگر اند.

صنف دوم از اولیا افرادند، و ایشان خارج العدداند. و قطب الاقطاب را بر ایشان حکم نباشد، و شاید که یک یک از ایشان مساوی قطب باشد در کمال. [پ-۶۳] اما یک سواره باشند، و قطب همچون امیر و پادشاه باشد بر همه. و هر تجلی و علم و لطف که از حق به مجموع عوالم رسد، اول به قطب رسد، و از قطب به دیگران منتشر گردد، و افراد به حق چنان مستغرق باشند که از پادشاهی و ولایت و امارت و قطابت فارغ اند، و هر یکی را خواص و اسرار و علوم و مقامات مخصوص است. اما اکمل همه که در هر عصری به مقامات محمدی متحقق است، کامل عصر است لا غیر. جعلنا الله و ایاک من ورثه الکاملین، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ الْمُرْسَلِينَ وَ وَرَثَتِهِ الْكَامِلِينَ.

* * * *

* * *

* *

*

(۱) فاتحة الكتاب: ۲. سپاس مر خدای را که آفریدگار و پروردگار و سازنده کار جهانیان است.

(نسی ۳)

قسم ثانی
در اعمالِ اربابِ الطریق
و احوالِ اصحابِ التحقیق

القسم الثانی

فی اعمال ارباب الطریق و احوال

اصحاب التحقیق، واللہ ولی التوفیق

بدان، آیدک اللہ بایدی ایدہ و امّدک بجند من عنده، که این قسم مشتمل است [ر- ۶۴] بر دو اصل، و هر اصلی مشتمل بر وصول و خاتمه‌ای و تّمه‌ای و تکمله‌ای، واللہ یقول الحق و یهدی السبیل.

اصل اوّل:

[اندر نظر در اعمال]

در بیان مقدّمه کلی و قاعدهٔ جملی که نظر در این قسم مبنی بر آن و مبنی از منافع و فوائد کلی آن باشد. فبقول: نظر در اعمال به قسمت اولی بر دو قسم است: یکی نظر در اعمال من حیث «هی هی» اعیانها، مع قطع النظر عن العایل ولا تسمى حينئذ اعمالاً الا بطریق التوسع و الاطلاق اللفظی^۱، فهي اذاً من هذا الوجه اعیان یخلقها اللہ كما یخلق عایلها فلا فائدة فی البحث عنها من هذا الوجه.

و نظر دوم در اعمال اعتبار اعمال است به اعتبار عمّال، و اعمال از این حیثیت شرعاً منقسم شود به پنج قسم حلال و حرام و مباح و مکروه و مندوب. و اصل در این پنج، سه باشد: حلال و حرام و مباح، و در قسم حلال مندوب و مرغوب داخل شود، و در قسم حرام محظور و مکروه و مشکوک، و در مباح امکان وقوع کراهت باشد. و حلال شرعاً [پ- ۶۴] آن است که نصّ قرآن یا نصّ رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، در حلّ آن وارد باشد. مثل قوله تعالی: **أَجَلَتْ لَكُمْ الْأَنْقَامُ إِلَّا مَا بَنَى عَلَيْكُمْ^۲، وَ كُلَّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالاً^۳ وَ أَجَلٌ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ**

(۱) عبارت «لا تسمى ... اللفظی» در حاشیه آمده است.

(۲) حج: ۳۰. و حلال کرده شد مرثما را چهار پایان، مگر آنچه خوانده می شود بر شما در قرآن.

(نفسی ۴۸۰)

أَلَزَفْتُ إِلَى نِسَانِكُمْ^۱ وَطَعَامِكُمْ حِلٌّ لَهُمْ^۲ و كقوله تعالى : قُلْ لَا آجِدُ قِيَمًا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى ظَاعِمٍ يَتَّعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ^۳.

و حرام شرعاً كذلك آن است که نصّ قرآن یا حدیث رسول در حرمت آن وارد باشد. مثل قوله تعالى : إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ^۴ و قوله تعالى : حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ، الى آخر الآية^۵.

و مباح آن است که در تحریم آن نصّ قرآن و حدیث رسول وارد نیست. مثل ما قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، [ر - ۱۶۵] ما أمرکم الله به فخذوه مانهاکم عنه فانتهوا و ما سکت عنه فهو عافية. و کتب شرعی و فقهی و اصول فقه به جزویات و کلیات امور که این تقاسیم در آن وارد است، مشحون کرده اند، و کم کسی باشد که انواع حلال و حرام و امهات آن از ائمه روزگار و پدر و مادر و استادان نشنیده باشد، و ما را به تعدید و تحدید آن مشغول شدن در این مختصر زیادت است من قبیلی مالا یعنی. و آنچه مشهور نیست، و مشتبه باشد اشارتی بدان کرده آید.

مندوب آن است که دعوت به آن از رسول یا صحابی وارد باشد، و مستحب آن که رسول یا صحابی آن را دوست داشته باشد، و مکروه آن که کراهیت داشته باشند. و این اصول آن است که در اسلام واجب الرعایه باشند، و هر که مسلمان است باید که این اصول را رعایت و محافظت به غایت عنایت کند، و اصلاً تساهل و اهمال را رخصت ندهد. [پ - ۱۶۵]

(۳) آل عمران: ۹۳. همه طعامها حلال بود بر بنی اسرائیل. (نسفی ۹۲)

(۱) بقره: ۱۸۷. حلال کرده شد شما را در شب روزه خلوت کردن با زنان تان. (نسفی ۴۶)

(۲) اصل: طعامهم حل لکم. مانده: ۵. و طعام شما حلال است مرایشان را. (نسفی ۱۵۵)

(۳) انعام: ۱۴۵. بگویا محمد که نمی یابم در آن چیزی که به من وحی کرده شده است حرام کرده برخوردارند که بخورد، مگر جانوری که خود مرده بود، یا خون روان یا گوشت خوکان، چه خوک پلید است و نابکار. (نسفی ۲۰۸)

(۴) بقره: ۱۷۳. حرام کرده است بر شما بی بسمل مرده را و خون روان کرده را و گوشت خوک

نابکار را و بسمل کرده جز به نام آفریدگار را. (نسفی ۴۳)

(۵) نساء: ۲۳. تمام آیه مزبور را با ترجمه آن در تعلیقات آورده ایم، بدانجا رجوع شود.

و طاعت عبارت از قبول این امور است، و هر که در این امور به شك باشد و تساهل کند در ایمان و دین او خلل پذیرد. قال الله، تعالی، فلا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.^۱ و چون این اصول در ظاهر شرع واجب الرعايه باشد به نسبت با عوام اهل اسلام، پس بر خواص و اهل سلوک طریق به طریق اولی باشد. پس باید که اهل طریق حرام و مکروه و محظور را بکلی ساقط دارند، و نفس را قطعاً در آن به رخصت و تساهل فتوی و اجازت نباید داد. و کذلک اکثر مباحات که مواخذة شرعی در آن وارد نیست، چون از قبیل فضول و زیادتی و رعونت باشد، ترک باید کرد، و از حلال به قدر حاجت تناول کند [۱۶۶-] لا غیر. این قدر در این مقام کفایت است، و چون ما در طریق سلوک اختصار بر ضروریات کردیم از باب^۲ حلال لا غیر، و از اکثر مباحات اعراض کردیم، زیادت بر این غلو باشد، و در باب تشدید و شقاق و اضرار داخل گردد، و آن حرام است. و در دین محمدی ضرر و اضرار نیست. قال الله تعالی: مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ.^۳ و قال، علیه السلام، لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام.

۱۵ بعد از این باید دانست که اعمال اگر خیر است، و اگر شر، به نسبت به اعمال بر هشت عضو مقسوم است: یکی چشم، دوم گوش، سوم زفان، چهارم دست، پنجم پای، ششم شکم، هفتم فرج، هشتم دل. و این اعضا همچون ابواب اند موضوعه میان اعمال بد و نیک. اگر به جانب خیر و بر و نیکی گشاده داری، چنان که موجب شرع و طریق است به ضرورت بر ۲۰ جانب شر بسته شوند. [پ-۱۶۶] و اگر به جانب شر کشانی، هر آینه در خیر بسته گردد. و بر هر عاقلی مؤمن واجب است که [به] غایت

(۱) نساء: ۶۵. سوگند به خداوند تو که مؤمن نبوند تا در هر اختلافی که در میان ایشان افتد در حکم آن به تو باز نگردند، باز در دلهای خویشان مر آن حکم را که تو کردی تنگی و ردی ناپسندی نیابند و حکم ترا بی کراهت دل گردن نهند. (نفسی ۱۲۹)

(۲) اصل: ما.

(۳) حج: ۷۸. و نهاد بر شما در دین هیچ تنگی و دشواری و گرانی. (نفسی ۴۸۸)

محافظة^۱ این درها کند. و خداوند، سبحانه و تعالی، این اعضای ثمانیه را صلاحیت آن داده است که درهای بهشت باشند. اگر گشاده گردد به خیر و برّ و حلال و مندوب و مستحب، و بسته باشد بر محظورات و حرام و مکروه و مشتبه و مشکوک^۲ فیه، و اگر، والعیاذ بالله تعالی، این ابواب گشاده ۵ دارند به خلاف شرع به جهت محظورات و محرمات و مکروهات، و بسته دارند از حلال و مندوب و مستحب، درهای دوزخ بر خود گشاده داشته باشند. و ما مثالی در این ابواب گوئیم تا این معنی روشن شود. باید که هر سالکی و مؤمنی متدین در اثنای شب و روز [هر] لحظه ای مراقبه احوال اعضای خویش کند، اگر این اعضا همیشه یا حداکثر اوقات در اعمال خیر و برّ است، و بر وجه مشروع و معقول [ر ۱۶۷-] گشاده و بسته است، او را ۱۰ بشارت باد که هشت در بهشت بر او گشاده است. و اگر بر وجه نامشروع و سخط خدای بسته و گشاده می شود، وای بر آن کس که هفت در دوزخ بر او گشاده است، و هشتم که در بهشت است بکلی بسته است، زیرا که دل اصل این همه ابواب است، و در میانه خیر و شر و ۱۵ نیک [و] بد موضوع چون هفت عضو بسوی^۲ دوزخ باز شود به ضرورت پشت درها بر روی در رحمت که دل است، مسدود و محکم گردد. چه این درها به هر طرف که بگشایی بر آن دیگر بسته شود، چنان که لفظ باب به عربی اگر از زیر خوانی، و اگر از بالا، باب باشد. و بر هر یکی از این درها دو موکل اند ضدّ همدیگر. یکی از قبل رحمان و ملک و دیگر از قبل ۲۰ هوای نفس و شیطان. و میان این دو موکل دایماً حرب و خصومت و مکر و حیلت واقع است. اگر بنده موفق است، و عنایت ازلی سابق شده که او از بندگان خاصّ باشد، [پ ۱۶۷-] و منشور آلهی در حق او بر آن وجه صادر که: **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ**^۳ ملائکه موکله بر این درها که قوای

(۱) اصل: غایت و محافظت.

(۲) اصل: بشوی.

(۳) حجر: ۴۲. گفت بندگان من نیست ترا بر ایشان ولایت و سلطان. (نفسی ۳۶۸)

روحانی و عقلی اند غالب بر قوای هوی و نفس شوند، و درهای اعضا به نام خدای، تعالی، به سوی خیر و عمل صالح گشایند تا درها بر آن موگلان شیاطین بسته شوند. ولیکن پیوسته از پس درها و شکافها نگاه کنند، و به وسوسه ها [ی] خفی و جلی مشغول باشند: فَإِنَّهُمْ بِسُرِّيَكُمْ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ أَعَاذَنَا اللَّهُ وَآتَاكَ مِنْ شُرُورِهِمْ وَكَيْدِهِمْ وَمَكْرَهُمْ وَاسْتَدْرَاجَهُمْ أَنَّهُ قَدِيرٌ وَبِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ.

وصل بالاصل:

[اندر اعوان خیر و شر]

بدان ای عزیز، آیدک الله بنصره و سَدَّدَكَ لِأَعْمَالِ الْخَيْرِ بَبْرِهِ وَ أَعَاذَكَ وَ آيَانَا عَنْ إِسْتِدْرَاجِهِ وَ مَكْرِهِ، که دل مضمار اعوان خیر و شر است، و یکنفس از منازعت و مخاصمت همدیگر [ر ۱۶۸-] خالی نیستند. و صوفی سالک تا مراقب افعال و احوال و خواطر خویش نشود، بر این سر اطلاع نیابد. چنان که فیما بعد اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى اسرار مراقبت و محاسبت به وجهی مُوجِز و مفید در قلم آورده شود وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ.

بدان که خواطر انسان بر چهار قسم باشد که هیچ انسانی از آن خواطر اصلاً خالی نتواند بود. و هرگاه که دلی از دلهای انسانی از این خواطر بکلی خالی شود از چهار حالت، یکی به نسبت با او هر آینه واقع گردد، یا صاحب تجلی و شهود و کشف شود، یا او را طریق انسلاخ و معراج پدید آید، یا بمیرد و علاقت نفسانی منقطع شود، یا به کلی مجنون و موله شود، زیرا که خداوند، سبحانه و تعالی، چنان که صورت جسمانی انسان را از چهار خِط: خون و بلغم و صفرا و سودا ترکیب داده است که نظایر چهار ارکان اسطوقسی اند، و هی الهوا، والماء، والنار، والارض. [پ ۱۶۸-] و هیچ جسمی حیوانی از این چهار رکن خالی نتواند بود. فکذالك صورت روحانی انسان از چهار اصل که خواطر متحصّل از آن است، خالی نباشد: اوّل خاطر رحمانی، دوم خاطر ملکی روحانی، سوم خاطر نفسانی،

چهارم خاطر شیطانی. و هیچ نفسی و لحظه ای بر انسان نگذرد الا خاطری
از این اصول البتہ بر دل او مستولی باشد، و نفس او نقش آن خاطر گرفته.
و سبب آن که انسان احدیت جمع جمع عوالم آلهی و کونی است، و دل
اورا خواص عالم ربوبیت و ملکیت و روحیت و نفس و هوی و شیطنت
ذاتی است، و دل را به قاعدہ اهل کشف و شهود هیأت جمعی حقایق و
خواص این عوالم است، و در خمیرہ طینت دل انسانی این همه مُتَعَجِب
است، و هیچ لحظه ای بر انسان نگذرد که او به رنگ یکی از این عوالم
منصبغ نباشد، و در این حالت که او منصبغ به صبغت یکی از این عوالم
باشد [ر - ۱۶۹] تمامیت انفاس و اخلاق و اعمال و اقوال او بر آن نمط و نسق
جاری باشد، و چون قولی یا فعلی از او صادر شود، فی الحال هیأتی و
صورتی از آن صبغت و صبغت بر آن قول و عمل پوشانند، و موکلان اعمال
بنی آدم که «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۱ آن هیأت و شکل و صورت عملی
را تسلّم کنند، و در مراتب درجات برازخ اعمال یا در درکات به حسب
مرتبہ این حکم و صفت و عامل و قایل ترقی کند. اگر در نفس ثانی خواطر
و انفاس و احوال موافق و مطابق اوّل باشد، آن صورت اوّل محفوظ و باقی
و پایدار ماند، و اگر برخلاف و ضدّ آن صورت اوّل را محو کند، چنان که
سید عالم می فرماید: اتبع السيئة الحسنة تمحها. زیرا تمامت اعمال و اقوال و
احوال بنی آدم منقسم به دو قسمت است: یا بد یا نیک. شرعاً اگر نیک است
حَسَنه گوییم والاّ سیئہ. و چون از عامل [پ - ۱۶۹]
صادر شود، یا بصورت حسنه باشد یا بر کسوت سیئہ؛
و ملایکہ رحمت و عذاب، که صور قوای روحانی و نفسانی اند،
آن صور عملی را به امر باری، تَعَالیٰ، به مستقر
امثال آن که عین منبعث اصل بود، ترفیہ دهند، و از بندہ ثانی الحال به
خلاف آن صورت و هیأت واقع شود کذلک مرتفع شود به حسب قوتی و
ضعفی که داشته باشد، و در برازخ اعمال این بنده، که به حسب مرتبہ اول

(۱) ق: ۱۸. نراند بر زبان گفتاری الا نزد وی نگاهبانی آماده. (نسفی ۷۵۰)

نفس اوست، تعیین پذیرد. اگر درجه قوت اول باشد، محو کند، و نفس^۱ خویش بجای نفس^۲ اول اثبات کند، و اگر قوی تر است، محو کند، و خود بالاتر جای گیرد. و اگر در قوت و ضعف کمتر از اولین باشد، و به او نرسد در مقام استقرار امثال خویش تشخیص پذیرد، و چنانچه به عمل ثالث و رابع قوت گیرد. اگر مناسب است و اولین را محو کند [ر - ۷۰] یا ضعف^۵ پذیرد، و محو شود، هكذا دائماً ابدأ میان تحسّداتِ صُورِ اعمالِ اثبات و محو از حضرت بِمُحْوَالِ اللَّهِ مَا بَشَأُ وَبُئِثُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ^۳ واقع است، و اصحاب مکاشفاتِ صوری آن را در مشاهدات [به] معاینه بینند، و ارباب مکاشفاتِ معنوی هم بینند و هم دانند، و باقی طبقات مردم نامان که اِمّا حیوانات اند، و اِمّا حشرات و سباع و شیاطین به صُورِ مردم از سر این مشاهده غافل اند، بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا وَ لَهُمْ اَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ هُمْ لَهَا عَامِلُونَ^۴ جَعَلْنَا اللَّهَ وَ اِيَّاكَ مِنْ اَهْلِ الشُّهُودِ وَ الْحُضُورِ وَ وَفَّقْنَا عَلٰى مَحَاسِبَةِ النَّفْسِ فِي كُلِّ نَفْسٍ بِالْحَقِّ فِي جَمِيعِ الْاَعْمَالِ وَ الْاُمُورِ وَ اَوْفَّقْنَا عَلٰى مَنَافِعِ الْمُرَاقِبَةِ وَ نَتَائِجِهَا فَفَهَا النُّورُ وَ السُّرُورُ اِنَّهُ قَدِيرٌ.

۱۵

وصل فی وصل:

[اندر حضور و مراقبت]

بدان، وفقك الله لمراضيه و وفقك عن معاصيه، که مراقبت از عالیتزین مقاماتِ اربابِ طریق، [پ - ۷۰] و شریف ترین حلیه اصحابِ تحقیق است، و هر مقامی و کمالی که در تمامت مراتب ولایت و نبوت و غیرهما هست به برکت حضور و مراقبت بدان توان رسید، و مردانِ حق هر چه یافتند به مراقبت و محاسبت یافتند.

(۱) اصل: نقش.

(۲) اصل: نقش.

(۳) رعد: ۳۹. محو کند خدای تعالی هر چه خواهد، و ثابت کند هر چه خواهد، و به نزد وی است

اصل همه نوشته ها و آن لوح محفوظ است. (نسفی ۲۵۳)

(۴) مؤمنون: ۶۳. بلکه دلهای ایشان در غفلتی است از این احوال، و مرایشان راست از اعمال به جز

از این که ایشان اند کنندگان این اعمال. (نسفی ۴۹۵)

اما مراقبت آن باشد که صوفی خلوتی تمامیت اعضا و جوارح خویش را از محظورات و مکروهات و مشکوکات منع کلی کرده، در عزلت خانه یا در خلوت خانه، اگر در بدایت سلوک است و اگر متوسط یا منتهی، در همه وقت نگران دل خویش باشد تا چه خاطر سر بر آورد. اگر نفسانی و شیطانی است قطعاً منع کند، و نفی آن خاطر واجب داند، و اگر ملکی و روحانی است، بدان عمل کند، و اگر رحمانی است شکر خدای، تعالی، بجای آورد، و جد و جهد در این معنی [ر-۷۱] مراقبت و نفی خواطر بیشتر کند تا واردات صافی تر، و تجلیات روشن تر و اذکار به قوت تر شود ان شاء الله [تعالی].

و محاسبیت آن باشد که محقق مدقق هر شب وقت هذو خلایق و آرام اغیار دفتر اعمال خویش را پیش آورد، و از آنگاه که آن روز از خواب بیدار شد تا آن وقت محاسبیت و مراقبت از او چند فعل و حرکت به وجود آمد. از این هشت عضو که ذکر رفت، و چشم او کجا نگاه کرد، و چگونه و چرا نگاه کرد، و زفان او چه گفت و چگونه و برای چه گفت، و پای او کجا و چرا و چگونه رفت. و همچنین در دست و شکم چه رفت، و همچنین باقی اعضا و اعمال همه باز بیند. اگر در طاعت و بروجه مشروع و بر سنت رسول و طریقه مشایخ و سلف صالح بوده باشد سجده شکر گزارد، [پ-۷۱] و به خدای پناه آورد تا اوقات او را^۲ از ضیاع و مخالفت شریعت و طریقت و حقیقت نگاهدارد، و حضور و مراقبت و محاسبیت او را محقق گرداند. و اگر مخالفتی از او در هیچ عضوی از اندک و بسیار واقع شده باشد، استغفار کند، و به توبت و ندامت مشغول شود، و بگرید، و به خدای، تعالی، تضرع و زاری کند که بار دیگر حرکتی مخالف طریق از او در وجود نیاید. و علی هذا هر شب تا آخر فتح و کشف و شهود و وصول بر این وجه محاسبیت کند. و اصلاً صوفیان عرفی و مشایخ صورتی را از این حالت خبر نیست در این بلاد مشرق، و بزرگان مشایخ و محققان صوفیان

(۱) اصل: بدایت و سلوک.

(۲) اصل: او را تا.

مغرب بر این بوده‌اند. اما همه محاسبات اعمال هفت عضو تمام کردند
 لا غیر. چون عهد ختم ولایت خصوص شد [ر - ۱۷۲] و شیخ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ،
 در این طریق آمد در محاسبه نفس مقامی دیگر افزود، و به آن مقام
 محاسبت را ختم کرد. وَهُوَ إِنَّهُ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، نفس خود را برخواطر هم
 محاسبه کرد. و چون صوفی طالب به شرایط مراقبت و محاسبت قیام تمام
 نماید، اوقات اوضایع نشود، وجوارح و اعضای او از مخالقات شرع و طریق و
 فضول نفسانی محفوظ ماند، و دل او که سرمایه همه کمالات بدان منوط
 است از نزعات شیطانی و هواجس نفسانی و خواطر ظلمانی خالی شود، و
 مُسْتَعِدَّ أَنْ گردد که بکلی از اغیار کونی و نقوش نفسی متخلی، و به
 حقایق خلائق و کمالات الهی متحلی شود، و بَعْدَ هَذَا كَلَّهَ حَقٌّ، تَعَالَى، به
 سر تجلی ذاتی و اسمائی و صفاتی در صفای اوقات متجلی گردد، و فی
 ذَلِكَ فليتنافس المتنافسون و لمثل هذا فليعمل العاملون،^۱ جعلنا الله من اهله بمنته و فضله
 و طولہ آنہ قدیر. [پ - ۱۷۲]

نتمة للوصل:

۱۵

فی الفروق بین الخواطر

بدان، اسعدك الله و ساعدك و ايد عضدك و ساعدك، که فرق
 میان خواطر الهی و ملکی و نفسانی دانستن از غوامض علوم سلوک
 طریق و اسرار باب تحقیق است. ولا يعرفها و يتحققها الا كل كامل
 مکمل، ولا يفرق و يفرق بينها الا كل واصل من الشيوخ موصل. و ما در این
 مقام، اصلی ذکر کنیم که بر حقایق آن اطلاع بخشد، ان شاء الله تعالی.
 اول: علامت خواطر الهی آن است که متضمن علوم و معارف و
 حقایق و اسرار علمی شهودی باشد، و حاصل آن تجلیات الهی غیبی که
 اصلا ماسوی الله و کون را من کونه کذلک در آن مدخل نباشد، و همه تعریف

(۱) مطفین: ۲۶. و اندر این نبرد کنندا نبرد کنندگان و رغبت نمایند رغبت کنندگان. (نفسی)

(۸۸۷)

(۲) صافات: ۶۱. مر مانند این را کار کنند کار کنندگان. (نفسی ۶۴۲)

والهام و تعلیم و تفهیم باشد لا غیر. و كذلك كشف و علم به حقایق اسماء و صفات و نسب و اضافات ربانی و حقایق نبوت و ولایت [ر - ۷۳] و ماشا كل ذلك.

و علامت خواطر ملكی و روحانی آن است که مضمون همه امر ۵ باشد به تحصیل فضایل و اکتساب کمالات و حمل بر اخلاق حمیده و اجتناب [از] رذایل و تحریض بر افعال پسندیده شدیده، و تحریض [بر] طاعات و عبادات و لطافت و نظافت و طهارت، و طلب قربت به حق و تحذیر از نزعات شیطنت، و امر به معروف و نهی از منکر، و اتصاف به انصاف و عفت و قناعت، و ترک معاصی و مناهی و اتباع اوامر و تتبع ۱۰ مرضی الهی و ماشا كل ذلك من الامور.

و علامت خواطر شیطانی آن است که مضمون آن همه مخالف خواطر ملكی باشد. همچون امر به ارتکاب مناهی و انس به معاصی و ملامت، و امر به فواحش، و ایقاع عداوت میان دوستان و برادران، و تفریق میان مسلمانان و مؤمنان، و غم دنیا و طلب زیادی و استکثار و استکبار و شک و شبهت [پ - ۷۳] در امور دینی و علوم یقینی، و ستیزه و کبر و عجب ۱۵ و مکر و غدر و دشمنی، و قلت مبالات به امور دینی، و امثال هذه ممآلا یکاد ینحصر جزویات صور خواطرها.

و علامت خواطر نفسانی آن است که مضمون آن میل باشد به ملاذ ۲۰ و اطایب و راحت و رفاهیت و مأکول و مشروب و منکوح و مرکوب و لباس و زینت و مال و جاه و تفاخر و تکاثر از این امور و اقتصار بر این و امثال این از تمامت کمالات و فضایل به واسطه جهل و حجابیت نفس اماره و هوی. و چون مرتبه شیطنت از این اصول نمی گذرد بر نفس از این وجه مدخل می یابد، و از اجتماع خصوصیات شیطنت و خواص نفس چندین خواطر و اخلاق و نعوت و صفات غیر محمود متولد شود که تفصیل آن ۲۵ باری، تعالی، داند.

و كذلك میان خواطر الهی [ر - ۷۴] و رحمانی و ملكی و روحانی تداخل و امتزاجات غیر متناهی زاینده شود، و انسان ابدأً از این خواطر

خالی نباشد، الا مَنْ شاء الله من الأولیاء والانبیاء، و آنان که اهل شهود و حضور [باشند]، و مراقبت و محاسبت کنند، بر این دقایق مطلع شوند لاغیراً. و پیش کاملان طریق و واصلاً علوم تحقیق حصول علم صحیح و تجلیات صریح و کشف دقایق و شهود حقایق علی ما هی علیها فی علم الحق و شهوده. و فتح صادق موقوف است بر انتفای نقوش خواطر تماماً الاً ۵ الخواطر الالهیه و الملكیه که بعض اهل طریق در آن رخصت داده اند و تساهل کرده. و تحقیق اقتضای آن می کند که از جمله خواطر تهی گردد، و ذهن و دل و نفس او و عقل او هیولانی التعت شوند، و نقوش علمی و خواطر که اصول آن از معلومات متقدم است از دل صوفی خلوتی بکلی منتفی شود، [پ-۱۷۴] و حینئذ بعد الفراغ الكامل و الخلو التام، تجلی ۱۰ اِما به تنزل یا جذب و اسراء^۲ یا به مُنازله ضروری الوقوع باشد به امر الله تعالی. و طریق حصول آن طریق اهل حق است به تصفیة نفس و دوام ذکر و نفی خواطر به امر شیخی محقق و مرشدی محقق مدقق که او هم به حکم مرشدی کامل مکمل این راه رفته باشد. و اصلاً این اسرار به قیاس عقلی و خواندن علوم و رسوم نقلی و فضایل و غیرها حاصل نشود الاً به ارشاد پیری ۱۵ بر این نعت و صفت که ذکر رفت لاغیر. و در اثنای وصول این اصل وصلی مفید موجد در تمهید طریق حصول این مطلوب، ان شاء الله تعالی، ذکر کنیم، والله الموفق.

وصل بالاصل المتتم:

۲۰

[اندر فواید و نتایج رعایت جوارح]

چون در وصل متقدم بیان ضبط و حفظ جوارح از اعمال و افعال نابایست و ناشایست به وجهی جملی کلی ذکر کردیم، [ر-۱۷۵] از حیث رعایت احوال دل و خواطر و مراقبت و حضور و محاسبت؛ اکنون

(۱) عبارت «بر این ... لاغیر» در حاشیه آمده است.

(۲) اصل: شرا

لمعه [ای] از غایت فواید و نتایج رعایت این اعضا به موجب آنچه ذکر رفت، بیان کنیم علی ما اصلنا فی اوّل هذا الاصل. و آغاز از چشم کنیم که نظر بدان است و ختم بر دل، که کمال صلاح همه به صلاح دل است، و خواتیم آن در بیان عجایب دل شود، والله الموفق.

۵ اما چشم: بدان، آیدک الله بتائییده و
 وفقک بتوفیقه و تسدیده، که چشم آلت ادراک مُبصرات است، و هی
 الاضواء والانوار و سطوح الاجسام والالوان و الاشخاص والاشکال و
 الهیئات والصُور لاغیر. و خداوند، سبحانه و تعالی،
 روح انسانی را ادراک این مُبصرات به واسطه این عضو داده است، و
 ۱۰ نفس انسانی قوّت باصره را تولیّت این مُبصرات داده، و حقّ حقّ و حقّ
 چشم در ادای شکر این نعمت آن است که هر چه از حق به این آلت توانی
 دیدن [پ-۷۵] حق بینی، و غیر حق اصلاً نبینی که فی نفس الامر غیر حق
 هیچ موجود و مشهود نیست الاّ خیال و وهم، هو الواحد الموجود فی الكلّ وخذّه سوی
 انه فی الوهم ستمی بالسوی. و اگر این نظر نداری که جز روی حق نبینی، باری به
 ۱۵ این سخن ایمان و اقرار داری تا ذخیره روزگار تو شود زبّ امری نحو الحقیقة ناظر
 برزت له فیری و یجهل ما یری. و چون مرد این نیستی، باری به اندکی چون نظر کنی
 برای حقّ نظر کنی. و نظر کردن برای حقّ چنان باشد که هر چه نظر بر آن
 اندازی و دیدی، دیده برای آن باز کنی تا استجلای لطایف آثار صنع الهی
 و دقایق آفرینش و ایجاد و کمال قدرت او مشاهده کنی، و حمد و ثنا و
 ۲۰ شکر حق به قدر طاقت و استطاعت خویش بجای آوری. این امر کلی
 است در همه [ر-۷۶] نظرها که محافظت آن بر اهل حق واجب است، و
 در این مقام سرّی است کلی، و هُوَ اِنَّهٗ چشم را به دل پیوندی عظیم است.

و چشم را صورتی است و روحی و حقیقتی. صورت چشم معلوم
 است، و روح چشم چشم دل است که بصیرت خوانند. و چشم دل جز
 ۲۵ روی حق نبیند که صورت معقول نورانی ازلی ابدی است، و حقیقت چشم

(۱) اصل: «تو» تکرار شده است.

که علت غایی از اوست ادراک ظاهریت حق است در اعیان مُبصرات. چون چشم دل تو از زوی غیر حق فراز گردد، چشم جسم توبه تبعیت چشم دل در همه مُبصرات به حق نظر کند، و حق بیند، و از غیر حق نظر گرداند. و چون مشهود موجود جز حق نیست، جز به روی حق نظر نیفتد. ولیکن تو نبینی، و چندان که تو تویی نبینی، و چون تو [تویی] تو نماند^۱ حق چشم تو^۵ شود، و خود را به تو بیند، یا توبه حق را بیند، یا جمع کنی میان هر دو شهود، و ذلک لیس لک لیس یعشک فادرج. این نظر کامل جز کاملان را نباشد. الله أعلمُ خَبثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ،^۲ فافهم [پ-۱۷۶] کما قلنا فی هذه المقام:

۱۰ حرام علی عینی معاينة السوی و حل دمی ان حل غیرک فی عینی

و چون به این نظر نرسی و نظر بر آن نداری، باید که علی الوجه الکلی آثار لطایف صنع حق بینی. و چون چشم باز کنی، جهت اعتبار و استبصار و ابصار وجه حق باز کنی، و اگر فراز کنی از نظر به غیر محرم و [به] صورت محرم فراز کنی، و دائماً چشم را به مطالعه قرآن و حروف و کلمات و سُور و آیات قرآن و کتب دینی، و نظر به روی حلال خویش و به روی استاد و مشایخ و علما و اولیا مشغول داری. اگر نظر بر پیری ضعیف افتد تقویّت او به قدرِ وُشع و طاقت تقدیم کنی، و اگر نا محرمی یا ناشایستی در نظر آید حَسْبُهُ لله، تعالی، میان تو و میان خدای تو چشم از آن صرف کنی، و كذلك اگر بر طفلی ضعیف افتد، رعایت او لله، تعالی، بجای آری. و نظر اوّل بر هر چه افکنی [ر-۱۷۷] اگر از سر حضور و اعتبار و استبصار است، و جهت شهود آیات الهی و آثار صنع یزدانی [باشد]، این نظر ترا سبب قربت باشد، و اگر از سر غفلت برنا محرم به وجه محرم واقع شود، نظر اوّل عفو است، دوم را حساب طلبند، و لابد^۳ استغفار فی الحال و

(۱) اصل: نمائی.

(۲) انعام: ۱۲۴. خدای تعالی دانایتر [است] که رسالت کجا نهد و نبوت که را دهد. (نفسی ۲۰۳)

(۳) اصل: لابد و استغفار.

توبه واجب است. قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةَ عَلَيْكَ. زیرا که اولیات همه حق حق است، و چون نظر دوم در پی کنی، اگر جهت غرض نفسانی است البتّه در دل اثر کند، و وقت صوفی، که شریف ترین جواهر است، ضایع رود. و باشد که مُفَضّی شود به ارتکاب محرمی یا محظوری، و مُوَدّی گردد به مشغولی از واجبی و قربتی. ۵

پس چشم را به نسبت با انسانی که طالب کمال و قربت و وصول به حق باشد در باز کردن و فراز کردن حضور تمام باید، زیرا نظر چشم قصداً به نامحرم زنای چشم است. امّا در این مقام که حکمی الهی هست [پ-۷۷] که تعلیم و تفهیم آن سبب نجات ناظر است. و آن چنان باشد که چون مرید طالب اوّل با خویشتن قرار کند فیما بین و بین الله که همیشه نظر در مشاهده عجایب آیات و اعتبارات دارد، و بکار برد برای ادای نعمت حق که بینایی او را بدان مشرف گردانیده است، و بصفت خاصّ الهی که «هو السمع البصیر»^۱ است، گرامی داشته، یا آیات الهی که در هر مُبْصِرِی مُودع است، من قوله: ففی کلّ شیءٍ له آیةٌ نظر اعجاز کند، و به حق ستر ستریهیم ۱۵ آیاتنا فی الآفاق وَ فی أَنْفُسِهِمْ^۲ قیام نماید، و با نفس خود این قرار درست گرداند، دیگر نظر جز به حق باز نکند و همیشه در حفظ خدای ماند.

بزرگی در مسجدی بیست سال امام بود. روزی فقیهی غریب به زیارت او در آن مسجد آمد. بر حوالی محراب صورتهای کعبه و حریم و حطیم و غیر ذلكبر کاغذهای عمره، چنان که عادت و عرف است، دوسانیده بودند. آن زایر شیخ را گفت: این صُور در محراب شرعاً مکروه است. [ر-۱۷۸] شیخ فرمود: بیست سال است در این مسجد امامت می کنم، نظر من بر آن نیفتاده است که از قبیل فضول نفسانی است.

بزرگی دیگر شیخ اوحّدالدین کرمانی را، قدس الله روحهما، اعتراض کرد که در سماع برابر تو زنان اند، و نظر بر نامحرم لایق نیست.

(۱) پایان آیه ۱۱ از سوره شوری است. و اوست شنوای بینا.

(۲) فصلت: ۵۳. هر آینه بنماییم شان آیات خویش در آفاق جهان و در تنهای ایشان. (نسفی ۶۹۲)

شیخ فرمود: مرا نظر جز به حق نیست، و از روی مسلمانی و ایمان همه خواهران و فرزندان من و بندگان حق اند و الاعمال بالنیات. اما اگر نیت به اغراض نفسانی و همزات شیطانی مُلَوْتُ باشد نظر منصبغ به حکم آن گردد، و چون دل از اول اعراض از این اغراض کند، و روی دل به حق آورد، باقی اعضا به حسب آن در اعمال و احوال و اخلاق شروع کنند. ه

فَأَفْهَمَ وَ أَعْلَمَ وَ أَعْمَلَ بِهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فصل فی وصل:

[اندر خرق عادات خاص چشم]

بدان، أعزک الله بالنظر فی آیاتهِ الظاهرة فی ارضه و سمواته، که چون بنده سالک نظر چشم جسم از محرّمات و محظورات و مکروهات و اکثر مباحات، که زیادت است، فراز کند، و در شهود مُبصرات و مندوبات و مستحب [پ ۷۸] و مرغوب و آیات باز کند، و این خصلت را حلیه چشم و شعار دیده و دل خویش سازد، و او را این معنی ملکه شود، و خداوند، سبحانه و تعالی، او را در این خصلت تمکّن و ثبات بخشد. از جمله بخشایش که بر این اکرام، باز افضال و انعام دیگر از باب مجازات و تحرّیض بر ثبات و حصول یقین و اطمینان چشم او را به خرق عادات کرامات بخشد که خاص به چشم باشد. همچون دیدن زوّار پیش از قدوم، و شهود قدوم غایب قبل القدوم، و دیدن دور مثل نزدیک. چنان که عمر، رضی الله عنه، ساریه و لشکر اسلام را دید از یک ماهه راه، و چنان که مصطفی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، فرمود: زوبت لی الارض فارتت مشارفها و مغارِبُها. و دیدن آنچه در خانه ها و جایها مدفون و مخزون است. چنان [که] عیسی، عَلَيْهِ الصَّلوة و السَّلَام، فرمود: إِمَّا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ۱ ر ۱۷۹ و همچون دیدن کعبه در مکه و بیننده در اقصای مغرب، و دیدن منازل و مقامات که در مابین است. و این خرق عادت است در بصر صاحب این

(۱) آل عمران: ۴۹. و خبر دهمتان به آنچه می خوریت و آنچه در خانه هاتان فردا را می مانیت.

(نسفی ۸۵)

مقام به شهود صُور حجابیات و عوالم ملک. و در این مقام حکایات از اولیا و انبیا بسیار است، ولیکن جای غلط و مزلة الاقدام، زیرا که این نوع خرق عادت غیر اولیا و انبیا، خاصگان^۱ را هم می باشد از طریق ریاضت به مکر و استدراج. چه این نوع مکاشفات صوری اکثر به دوام مجاهدات^۲ و ریاضات [حاصل] شود، و چون به خصوص ریاضت است اهل هردینی را، که آن نوع مجاهده کند، این نوع خرق عادت میسر شود، چنان که این نوع بسیار کشیشان و هندوان را و غیر ایشان را از مرتاضان حاصل شود، ولیکن اهل حق آن را در حق او از کرامات نشمارد، بلکه از خرق عادات است، اما به جهت مکر و استدراج. اگر صاحبش بر خلاف دین حق است، و این نوع را خرق عادات گویند. [پ-۱۷۹] زیرا که چون مرتاض خرق عادات نفس و شهوات کرد در اعضای خویش، و بیرون معتاد عادتی پیش گرفت اگر چه بر خلاف دین باشد، حق، تعالی، او را این چنین آیات و علامات به خرق عادات در اعضای خویش نماند تا بر ریاضت و مداومت بر ترک فضول حریص شود. و شاید که خداوند او را به خود، راهی کرامت کند، اما بر آن معول نشاید کرد، و اهل حق آن را اعتبار به اعتبار دیگر کنند که اگر صاحبش موافق اوامر و نواهی الهی و منقاد و مطیع دین حق باشد، و جز به امر حق اظهار آن نکند، یا بی قصد او از او ظاهر شود. در حق این چنین شخص کرامت باشد و الا فلا. و هیچ مسلمانی و صاحب حقی و تحقیقی را بی این اعتبار نشاید که اعتبار این نوع خرق عادات کند. فانه مهلکه هلك فيه عالم کثیر، نعوذ بالله من مکره و استدراج^۳ و علامت صاحب تلبیس آن است که پایدار نماند، و عاقبت از آن محجوب شود، [ر-۱۸۰] ولیکن چون این نوع خرق عادات از نتایج ریاضات است با وجود ریاضت از باب خصوص ارباب خلوص دین و قوت نور یقین بدوام مجاهدات و ریاضات و منع نفس از شهوات و حَجْر جوارح از محظورات و

(۱) اصل: و صاکان. شاید وصالان.

(۲) اصل: مجاهده.

محرمات و اکثر حلال و مباحات به ترک فضول و زیادات در نفس خویش خرق عادات نفسانی کند، و در حضرت حق مقبول آید، چندان غریب آیات و عجایب مشاهدات که در آفاق و انفس مظهر و مجهر است اگر چه از نظر اغیار مخفی و مستتر باشد، در حق او از حق بخشایش و کرامت متوالی متواسل غیر منقطع روی نماید که لاتعد ولا تحصی، ۵
 والله الموفق. مثل تجسّدات ملایکه و ارواح و متروحنان بشر، و تجسّدات تجلیات حضرات اسمائی، هر یکی به صورتی و هیأتی و شکلی که مبنی از مضمون تجلی باشد، همچون ظهور جبرئیل به صورت بشر، و تجلیات حقّ به صور مختلف [در] روز حشر به اهل محشر. [پ - ۸۰] و دائماً در دنیا و آخرت اهل اختصاص رادرخواب و یقظت [از این کرامات بنمایند.] و این نوع کرامات حقّ است، و دائماً اصحاب خلوات و ریاضات و محاسبات و مراقبات را مشهود و واقع است، و انکار منکران و نادیدن و نایافتن و عدم وجدان اجنبی دلیل نیست بر عدم این امور وجودی، الا بالنسبه الیه، که وجدان ما و اصحاب تحقیق و ارباب طریق و متروحنان بشر و مرتاضان دوام مکذب و مجهل منکران و جهله اهل جحود و بطله اهل ۱۵
 عنود مصدق این شهود است، و در براهین عقلی وجدان ما امر ثبوتی است، و عدم وجدان جاحد جاهل امر عدمی، و لابد ثبوت امر ثبوتی و وجود حجت شهودی عقلاً برهان قاطع است، و عدم وجدان خصم دلالت جز بر جهل و عدم وجدان او نمی کند عندالمعارضه؛ و رجحان امور ثبوتی بر امور عدمی عظیم روشن [است] والله الموفق. و در این شهود [ر - ۸۱] ۲۰
 تفاوت و تفاضل به حسب الرأی والمشاهد و حاله و وصفه بسیار است، و به حسب مرئی هم مختلف لاختلاف حضرات التجلیات و مراتب الحقائق همچون تجسّدات و تمثّلات ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا در خواب و بیداری به موجب صحت مناسبت و شدت آن به زوال المانع از ظهور روح و افادات و استفادات، که میان مشاهده و مشاهده باشد به حسب مناسبات و ۲۵
 صحت توجه و شدت عزیمت، و جزم صادق واقع باشد که دائماً این طایفه را حق، سبحانه و تعالی، بدان کرامت کرده است عظیم مشهور و اخبار

متواتر در آن قوی^۱، و اگر شهود جن است هم مشهور و مشهود است که «لیله الجن» رسول، عَلَيْهِ السَّلَام، ایشان را دید، و بیعت کردند، و دین به ایشان پیاموخت، و معاهده کرد. و متروحنان را این معانی به مثبت خبرالبیت است، و شهود متروحنان بشر همچون خضر و الیاس و ادریس و عیسی، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اجمعین، [پ - ۱۸۱] و دیدن ابدال هم به طریق مناسبت است، و مع المناسبه قصد باید من الطرفين. زیرا که اگر توطالب باشی، و قصد آن کنی متروحنی و ابینی، همچون خضر و غیره، اگر او خواهد یا مأمور باشد من قبل الحق ظاهر شود.

و متروحن در عُرف تحقیق کسی را گویند که تن او به مداومت مجاهدات و ملازمت خلوات و ریاضات هم رنگ جان او شود، و حجب جسمانی همچون دیوار و در بسته و امثال ذلک او را از دخول و مثل مانع نشود، و هر جای که شخصی با او مناسبت گرداند اگر خواهد، حاضر شود، و شاید که چون در مقام تروحن متمکن شود در یک زمان، تا مسکنه بسیار ظاهر شود، و صُور خود را همه رعایت تواند کردن. همچون قضیب البان و غیره، رَضِيَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، و هذا القدر فی هذا الباب کاف، والله الموفق.

وصل:

فی الأذن

بدان، وَفَقَّكَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَي مَرَضِيهِ وَجَنَّبَكَ عَنِ مَعْصِيهِ، [ر - ۱۸۲] که گوش از جمله جوارح شریفه است، و سمع از حقایق اسم علیم است. چه سمع عبارت از ادراک مسموعات است، و باری، سبحانه^۲ و تعالی، ترا گوش برای شنودن کلام حق و استماع خبر داده است، و چنان که ظاهر گوش تو ظاهر کلام حق می شنود، اگر به باطن گوش، که جان گوش

(۱) اصل: «در آن قوی» در حاشیه آمده است.

(۲) اصل: سبحا.

و گوشِ جان است، باطنِ کلامی که به ظاهر گوشِ تومی گذرد، می شنودی، کلام حق شنوده می بودی. اما باطنِ گوش تو که گوشِ جان و باطنِ تُست، بسته است به حجبِ اغیار. مظاهرِ ظاهرِ حجابِ سخنِ خلق می شنوی، اگر پنبهٔ غفلت از گوشِ هوش بیرون کنی، و از سر حضور و مراقبتِ استماعِ کلامِ حق و ملکوت کنی، بشنوی آنچه فرموده است که: ۵
ولا اذن سمعت. بزرگی فرموده است:

[بیت]

پنبه را از گوش بر باید کشید

تا حقیقت بشنوی گفتار او

- ۱۰ ای عزیز اگر گوشِ ظاهر را، که در آن با حیوانات و حشرات
برابری، از مخرمات و مکروهات و محظورات و فضول مباحات بازگیری،
و جز به استماعِ کلامِ حق [پ-۸۲] از قرآن و غیره واحادیثِ رسول و کلام
مشایخ و علوم حقیقی دینی و اسرار کشفی یقینی و مواعظ و نصایح استعمال
نکنی، و این معنی تا آخر عمر نگاه داری. و از اول چنان که ذکر رفت در
باب چشم باید که بانفس و عقل خویش مقرر کنی که گوشِ جز به اجابت ۱۵
داعی حق و کلامِ صدق و سماعِ ندای غیب و شنیدنِ واجبات و مندوبات
استعمال نکنی، گوشِ باطن به قدرِ سعت مرتبه باطن تو گشاده شود، زیرا
که باطنِ تن تو جان است، و باطنِ جان دل، و باطنِ دل سرالهی که حق
مستجن است و باطنِ سرحق. چون گوشِ دل گشوده شود در جلوات و خلوات
به مصالح دینی و یقینی و مهمات تنی و جانی از هاتف غیبی بشنوی که: ۲۰
چنین کن یا مکن. و هاتف یا ملکی باشد یا روحی از ارواح انبیا و اولیای
ماضی بحسب اعتقادی که در حق کسی از ایشان داشته باشی، و الا از
صلحای ارواح جتنی یا ارواح متروحنان از ابدال و غیرهم [باشی]، چنان
[که] ذکر رفت. [ر-۸۳] اگر تو از اهلِ ظاهری، و در مقام ابراری
واخیار و الا اگر از مقربان و کاملانی، مناجات لذیذ حق بشنوی اما از ۲۵
تجلیات حضرات اسماء کلی یا چیزوی به حسب استعداد، و ذلک به
حسب قوت توجه و اشتغال تو، چنان که همه روز در مناجاتِ حق باشی، و

به گوش باطن کلام حق می شنوی، و همه شب در مُسامره حق جان پروری، و هرگز لذیذتر از مُسامره حق سمری کس نشنیده است. جَعَلْنَا اللهُ وَايَاكَ مِنْ أَهْلِهِ بِفَضْلِهِ وَطَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ وَحَوْلِهِ، إِنَّهُ قَدِيرٌ.

وصل:

۵ [فی اللسان:

قال الله، تعالی، حکایه عن خلیلی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ^۱. و در فضیلت اسماعیل، عَلَيْهِ السَّلَام، فرمود: وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا^۲. بدان ای عزیز، جعل الله الصّدق حلیة لسانک والحقّ جلیة،

چنان که زفان ترجمان دل است و محلّ ظهور آثار قوّت ظاهره، و از حقایق الهی مستند است به سر قدرت، چه قول الهی و کلام ربّانی از حضرت قدیر است. [پ-۱۸۳] و زفان را صورتی^۳ است و جانی و حقیقتی و سرّی. امّا صورت زبان مُظهر حقایق حروف است از نفس انسانی به حسب مخارج حروف، و از اجرام سماوی نظر قمر است که موصلی انوار و اشعه تمامت سیارات و ثوابت است، و وحی و الهامات الهی که در آن انوار تنزل می کند به اذن الله الخالق به عالم کون و فساد. و روح زفان را به روحانیت قمر، که شرعاً اسماعیل خوانند، نسبت و اتصال تمام است. و روح زفان زفان دل است، و سر زفان زفان حق مستجن که سر الهی است در دل. و حقیقت زفان انبیت حق که عامر هویت تُست، و مُظهر حقایق حروف و کلمات و آیات معنوی الهی است.

۲۰ ای عزیز اگر توفیق رفیق تو شود، و عنایت ازلی ترا بر سلوک طریق تحقیق هدایت کند تا زفان را از فضول در فضول کلام و تصنع و تزئید و محظورات شرعی و عقلی و محذورات و مکروهات نفسی حبس کنی، و کذلک از اکثر مباحات در مناجات خلق، که مهم دینی نیست

(۱) شعراء: ۸۴. و باقی دارمرانام نیک در میان امت نبی آخر الزمان. (نفسی ۵۳۲)

(۲) مریم: ۵۰. و دادیم شان ثنای نیکو و صلوات در نماز بر زفان این امت به فضل خویش. (نفسی

۴۳۱) مؤلف بجای «لهم» ضمیر مفرد آورده است به مناسبت آن که از فضیلت اسماعیل (ع) یاد کرده.

(۳) اصل: صورت.

- ہمچون جواب [ر - ۸۴] سخن کسی کہ سوال از غیرت است، و خوض در سخنی کہ فایده علمی دینی یا مصلحت کلی یا جزوی برادری مؤمن یا خلقی در آن نباشد، و تطویل در سخن کہ کمتر و مؤجزتر از آن همان فایده دهد، و خموش کردن از محظورات سخن واجب است، شرعاً و عقلاً، ہمچون غیبت کہ عبارت است از ذکر غایبی بہ سخنی کہ در آن طعنی و ہ قدحی از آن مذکور باشد، و چون بشنود آزرده شود. اگر چہ آن سخن راست، و آن خصلت در او باشد، و اگر راست نیست، و آن خصلت در او نیست بہتان باشد و دروغ و افتراء، و ہمچون غمازی و سخن چینی و جدل بہ باطل، و ستیہیدن بر دعوی ناحق، و کلمات کفر، و سخن شبہت انگیز در دین، و دشنام و فحش و تنابُز و صخب و شغب، و سخن گفتن در وقت قرآن خواندن و شنودن، و وقت خطبہ در جامع، و اشکال و اعتراض بر سخنان اہل حق و انبیا و اولیا، و تلبیس برسائل [پ - ۸۴] تا گمراہ شود و راہنمونی کردن بہ بتخانہ، و کینشت و خرابات و [دبار] ظالمان، و تقریر حجّت ظالم بر مظلوم. این ہمہ و امثال این از محظورات دینی و محذورات باشد، و در طریق تصوف حرام، کہ بہ ہیچ تاویلی و وجہی در آن جواز و رخصت نیست. و چنان کہ از محظورات و مکروہات و فضول مباحات زفان را باز داری، باید کہ بہ واجبات و مندوبات و مرغوبات مستحبہ و مستحسنہ اطلاق کنی. ہمچون ذکر خداوند، سبحانہ و تعالیٰ، و تلاوت قرآن و تسبیحات و تہلیلات و تکبیرات، و راہ نمودن بہ مسجد، و تشمیت عاٹس و افشای سلام و جواب سلام، و جواب سوال مفید از حق و از راہ حق، و افادہ علوم دینی و تقریر مشکلات دین و طریق و دعوت بہ حق و تحقیق و تفسیر قرآن و احادیث رسول. و صوفی خلوتی را استکثار از این ہم مضر است چنان کہ در موضع خویش ذکر کردہ شود.
- و ہر گاہ کہ طالب حق بر این خصال مواظبت و مداومت نماید،
- [و] بہ مراقبت و محاسبت [ر - ۱۸۵] و ترک عادات و مألوفات [پردازد]،
- ۲۵ حق، سبحانہ و تعالیٰ، او را بہ امور [ی] چند کرامت فرماید کہ صاحب این حال و خصال داند، و زفان دل او گویا شود بہ ذکر و تلاوت و علوم

اسرار و علوم لدنی، و بر غوائل نفس اطلاع یابد، و زفانِ سر گویا شود به
صُورِ مواعظ و نصایح، و دقایق غوائل و مکر هوی و شیطان. بعد از آن زبان
حقیقت گویا شود به اسرار اسما و تجلیات و کشف حکم الهی و ربّانی
به وجهی که از استغراق لذت آن به سخنان عُرفی بل به سخنان معنوی بل به
ذکر زفان صورتی بیش نتواند پرداختن. و حینئذ زفان صورت خموش شود،
و زبانِ دل و زبانِ سر و حق گویا شود. چنان که بزرگی فرموده است:
«دلی بنطق چو عیسی، زفان خموش چو مریم.» و باید که وقت تلاوت
قرآن در نماز و اشتغال به ذکر آنچه به زفان می خوانی، به دل دریابی، و
دانی که چه می خوانی، چه حضور دل روح تلاوت و سر ذکر است
۱۰ [پ-۸۵] نه چنان که به زفان قرآن خوانی، و ذکر گویی، و دل پُر باشد از
اشغال دنیاوی و باغ و بوستان و امیر و وزیر، و زرع و ضرع، و مال و ملک و
باقی اشغال کونی. والله یوفقنا و ایتاک علی کمال الحضور، و جعل علی
السنتنا نور الصدق فی جمیع الامور.

۱۵ وصل:

فی اسرار الید

بدان که دست آلت قبض و بسط است، و عطا و منع، و از حقایق
الهیّت مُستفد به قدرت، و از اسماء فعلی به «فعال لما یرید^۱» و
دست نام مجموع کف و صاعد و بنان است، و عَضُد و انگشتان، و آثار قدرت و
۲۰ فعل الهی که حق در دل اندازد، و روح را بر آن داعیه و باعث فرستد تا بر
زفان ظاهر شود یا بر دست. و دست ترجمان فعلی روح است، و زفان
ترجمان قولی. اگر چنان که دست را از دادن و ستدن و زدن حرام و محظور
و مکروه منع کنی، مثل عطا در راه سلطان، و جوامردی در فسق و فجور،
و ستدن به غیر حق [ر-۱۸۶] و دست به نامحرم یا محرم یازیدن و امثال

(۱) در دو جای قرآن مذکور است: یکی در سوره هود: آیه ۱۰۷. ان ربك فعال لما یرید. چه
پروردگار تو کند آنچه خواهد. (نسفی ۳۲۲) مورد دیگر در سوره بروج آیه ۱۶ است، ذوالعرش المجید
فعال لما یرید. خداوند عرش با رفعت، کننده آنچه و راست ارادت. (نسفی ۸۹۲)

ذلك، وكذلك صور آن اصول اند: دست به عطای مستحب و زکوة و صدقه و نوشتن قرآن و کتب^۱ و مشکوکات یقینی و تفسیر و حدیث و کلمات مشایخ و مناقب انبیا و اولیا به قدر و مصافحه برادران مؤمن و عقد عدد تسبیح و تهلیل به انگشتان. و چون بسط کند به نیت بسط خیرات و مبرات و بخشش برای دوستی حق کند، و چون قبض کند به نیت منع از حرام و مکروه و دفع اذیات و شرور کند، و به ساعد مساعد خیر، و به عضد معاضد حق باشد، و به مرفق رفق در اعمال و امور، و مرافقت صالحان نیت کند، و در گرفتن نیت تمسک به حق کند، و به معاصم از خداوند، تعالی، عصمت طلب کند از معاصی، و اعتصام به دین تصور کند، و در چیدن آظفار طلب ظفر بر شیطان و هوی، و در کف دست نیت کف مظالم ظالم از مظلوم کند، و در همه نظر رعایت حق کند، و نیت در عطا و منع لله و فی الله کند و خیر، لا غیر. [پ-۱۸۶] چنان که^۲ اعتبار یمن کند و جانب روح و روحانیت، و در چپ جانب طبیعت در یسار به اعتبار یسر و یسار کند، هم وجهی نیک است. زیرا که رفق و یسر و یسار به طبیعت از حیثیت نفسک مطمئن فارق بها مندوب است، و دست راست پیوسته جز در عقد عدد اذکار و گرفتن مضعف و اکل لقمه حلال استعمال نکند، و دست راست را اصلا در گرفتن چیزی بد و نجاسات و استنجا استعمال نکند. و اگر در تفصیل اسرار دست و غیره من الاعضاء خوض کنیم کتاب مطول شود، و فیما ذکر کفایه، والله الموفق.

وصل:

فی البطن

۲۰ و شکم صورت باطن انسان است مشتمل بر اعضای رئیسه که قوام حیات بدان است. همچون اشتمال باطن انسان بر حقایق کلی الهیت و انسانیت، و همچنان که باطن حق در غیب حاوی و محیط است بر

(۱) اصل: بعد از کتب یک کلمه دیگر آمده که پاک شده و خوانده نشد.

(۲) اصل: «نه چنان که» خوانا نیست و پاک شده به قیاس با عبارت و ساخت تعبیر آورده شد.

کَلِّیَّاتٍ وَّ اَمَّهَاتٍ مَّرَاتِبٍ وَّ جُودِ [ر ۱۸۷] وَّنَفْسٍ رَحْمَانِی، فَکَذَ لَکَ بَطْنِ
 اِنْسَانٍ مَشْتَمَلٍ بِرَایِنِ اَعْضَاۤیِ رَیْسِهِ اَسْتِ کِهْ صُوْرَ اَنْ اَصُوْلِ اَنْدِ. اِکْرَ صُوْفِی
 سَالِکِ شِکْمٍ رَا اَزِ مَحْظُوْرَاتٍ وَّ مَکْرُوْهَاتٍ وَّ مَحْرَمَاتٍ وَّ مَشْتَبِهَاتٍ وَّ
 مَشْکُوْکَاتٍ نَکَّاهٍ دَارِدِ، وَتَرَکَ اِکْثَرَ مَبَاحَاتٍ کَنْدِ کِهْ اَزِ قَبِیْلِ فُضُوْلِ اَسْتِ،
 ۵ وَاَزِ حَلَالٍ بِهْ قَدْرِ حَاجَتِ تَنَاوُلِ کَنْدِ، بَاطِنِ دِلِ اَوْ گِشَادِهْ شُوْدِ، وَبِهْ بَاطِنِ
 شَهُوْدِ بَاطِنِ وَّ غَیْبِ اَلْهٰی کَنْدِ، وَاَسْرَارِ غَیْبِیِّیِّ وَتَجَلِّیَّاتِ ذَاتِیِّ بِرُوْیِ گِشَادِهْ
 شُوْدِ. وَدْرِ حَصُوْلِ قُوْتِ حَلَالٍ دُوْ طَرِیْقِ اَسْتِ تَا دَرِ حَلِّ اَنْ شِکِّ وَّ شَبَهَتِ
 نَمَانِدِ:

۱۰ یَکِیِّ طَلْبِ رُوْزِیِّ حَلَالٍ اَمَّا بِهْ کَسْبِ، اِکْرَ سَرْمَایَهِ حَلَالٍ مَحْقُقِ
 بَاشِدِ بَعْدِ رِعَایَتِ شُرُوْطِ حَلَالِ خُوَارِیِّ دَرِ بَیْعِ وَّ شَرَا.
 طَرِیْقِ دُوْمِ اَنْ اَسْتِ کِهْ دَرُوْیْشِ رُوْزِیِّ دِهْ مَطْلُقِ حَقِّ بَیْنِدِ،
 وَرُوْیِ بِهْ اَسْبَابِ نَکَنْدِ، وَرُوْزِیِّ خُوْدِ رَا بِهْ حَقِّ سِپَارِدِ بِهْ تُوْکِیْلِ کَلِّیِّ.
 چِنَانِ کِهْ فَرْمُوْدِهْ اَسْتِ: فَاتَّخَذَهُ وَکِیْلًا ۱، وَجَزَّ بِهْ دَرُوْیْشِیِّ خُوْیْشِ وَذِکْرِ
 وَمَعَامَلَاتِ عِبَادَاتِ وَحَفْظِ جَوَارِحِ وَرِعَایَتِ دِلِّ بِهْ قَبُوْلِ حَرَامِ وَمَحْظُوْرِ
 ۱۵ وَمَشْکُوْکِ وَّ مَکْرُوْهِ [پ ۱۸۷] [رُوْیِ نِیَارِدِ]، وَخُوْدِ رَا بِهْ حَقِّ سِپَارِدِ بِکَلِّیِّ.
 اِکْرَ حَقِّ رَا بِهْ حَقِیْقَتِ مِیِّ دَانِدِ، وَاَشْنَا بِهْ حَقِّ اَسْتِ، وَحَقِّ رَامِیِّ بَیْنِدِ، وَخُوْدِ
 رَا بِهْ ذِکْرِ خَاصِّ وَاَصْلَاحِ حَالِ دِلِّ بِهْ مَرَاقَبَتِ وَمَحَاسَبَتِ مَشْغُوْلِ گِرْدَانِدِ،
 وَنَظَرِ اَزِ طَلْبِ رُوْزِیِّ بِرِ عَادَتِ مَعْهُوْدِ وَعَرَفِ عَامِ بِکَلِّیِّ قَطْعِ کَنْدِ، وَاَزِ خَلُوْتِ
 خُوْیْشِ یَا اَزِ جَلُوْتِ، اِکْرَ اَزِ اَهْلِ کَمَالِ اَسْتِ، بِهْ تَفَرِّقِ مَشْغُوْلِ نَگِرْدِدِ.
 ۲۰ حَقِّ، تَعَالٰی، کِهْ رِزَاقِ دَانَاَسْتِ، حَلَالِ تَرِیْنِ رُوْزِیْهَآ، رُوْزِیِّ دَرُوْیْشِ
 کَنْدِ بِیِّ تَعَبِ وَزَحْمَتِ، وَبِیِّ اَنْ کِهْ نَفْسِ اَوْ دَرِ مِیَّانِ بَاشِدِ، وَپِنْدَارِ اَنْ کِهْ
 اَوْ بِهْ کَسْبِ رُوْزِیِّ حَلَالِ بِهْ دَسْتِ آوْرِدِهْ اَسْتِ، وَبِیِّ عَجَبِ اَنْ کِهْ خُوْدِ رَا
 دَرِ مِیَّانِ بَیْنِدِ. وَاِیْنِ طَرِیْقِ اِکَابِرِ اَسْتِ، وَطَرِیْقِ اَوَّلِ مَبْتَدِیِّ وَمَتَوَسُّطِ
 رَا [مِیِّ بَاشِدِ]. اَبُوْیَزِیْدِ، رَضِیَّ اللهُ عَنْهْ، دَرِ اِیْنِ مَقَامِ فَرْمُوْدِهْ اَسْتِ کِهْ:

(۱) زمزل: ۹. رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا. خداوند مشرق و مغرب است نه خدای

جزوی، اعتماد بروی کن و کفایت جوی از وی. (نسفی ۸۵۲)

«اگر زمین و آسمان از روی و میس گردد چنان که زمین نروید، و آسمان نبارد، و از حرام جهان پُر خون باشد، خداوند، تعالی، روزی درویش صادق از حلال رساند.» [ر ۱۸۸] و اگر سالک به آن درجه نرسیده است که حق را داند و ببیند، خود را در ارادت حق به شیخی سپارد که خدای [تعالی] را داند و ببیند. و چنان که او فرماید، سلوک کند. اگر به کسب امر کند، کسب کند، و در میان آرد، و اگر به خلوت نشاند، و تلقین ذکر کند، هر چه او دهد، خورد، و قطعاً در مهمات معیشتی خویش از ماکول و مشروب و ملبوس فکر نکند. و چون بر این وجه باشد، یا بر وجه اول؛ از رزق حلال روزی یافته باشد. و لاسیما اگر چندان خورد که سد رمق^۱ او باشد با حفظ باقی جوارح و اعتقاد حل آنچه حق روزی او می کند به جزم صادق از حق، سبحانه و تعالی، تجلیات و مکاشفات و القا و الهام و علوم او تمامت روشن و منقح و محرر شود، و مکاشفات صوری او با مکاشفات معنوی او متحد شوند، و اسرار ملکوت و غیب باطن هویت بر او منکشف شود، و اسرار بسیار معلوم کند که از غیر مغیب است و باطن.

[پ ۱۸۸].

۱۵ و اما قدر کفایت که تناول خواهد کردن، آن است که شیخ فرماید. و اگر در نظر و تربیت و تسلّم شیخ نیست، به قول رسول کار فرماید که شیخ انبیا و اولیاست. کما قال، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حَسْبُ ابْنِ آدَمَ لَقِيمَاتُ بُقْمِنَ صُلْبِهِ. می فرماید که: کفایت باشد آدمی را لقمگکی چند که پشت او را راست دارد یعنی در نماز و طاعت و جهاد. وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ يَهْدِي مِنَ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

وصل:

فی اسرار الفرج

قال الله، تعالی، وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ^۲. اگر چه

(۱) اصل: رحق.

(۲) احزاب: ۳۵. و مردان فرج نگاه دارنده و زنان فرج نگاه دارنده (نسفی ۶۰۵)

لفظ «فروج» در مفهوم اهل خصوص مخصوص به عضو معین نیست در محافظت، چه گوشها و چشمها و دهان، و در تن انسان هر کجا شکافی و سوراخی است خلقی، در جبلت اصل لفظ فروج متناول همه است، و همه را محافظت واجب است از حرام و مکروه و مشکوک و مشتبه [ر - ۱۸۹]، و در وجوه حل که شرعا واجب یا مستحب یا مندوب است، استعمال کند. احتساباً بالله و امتثالاً لأمره و انتهاً عن انتهاك بمحارمه و مناهیه.

و چون چنین کرده باشد به مقام رجولیت و عصمت حقیقی تحقق یابد، و از حق، تعالی، اسرار نکاحات غیبی و روحانی و عقلی و الهی و اسمائی و ابکار تجلیات رحمانی و شهودات ذاتی بروی منکشف شود، و بر ارایک حقایق و منصات درج مراتب و دقائق نفایس عرایس غیبی و ابکار مخدرات معانی شهودی عینی بر او جلوه کنند، و با او به خلوت التذاذ و تمتع جویند، و فرزندان صور نتایج اعمال صالحه و سور اسرار باطن و ملکوت او شوند ان شاء الله تعالی.

و اصل مرعی مفید و قانون شرعی نافع در همین باب آن است که اول با نفس خویشتن فیما بینه و بین الله، تعالی، قرار درست کند که اگر نکاح کند [پ - ۱۸۹] جز بر وجه مشروع نکند، و مطلقاً تا آخر عمر خلاف مشروع نکند. و در ویش سالک را باید که چون در طریق حق آید، اگر مجرد است، تا او را وصول و فتح محقق نشود، قطعاً نکاح نشاید کردن، الاً به حکم شیخ بعد از فتح. و اگر در نکاح کسی دارد طلاق نشاید داد الاً به حکم شیخ و رضای زن. و چون نکاح کند به امر شیخ باید که به نیت احسان دین و اتباع سنت رسول و صحابه و تابعین و سلف صالح کند، و حق زواج مراعات کند، و حسن صحبت و معاشرت نگاه دارد، و به جمله مهمات و مؤونات زن قیام نماید، و چنان زندگانی کند که به هیچ چیز زن را نظر به برون نباشد، و سعی در مصالح خانه واجب داند. و این همه را به نیت امتثال اوامر الهی و احتساباً بالله کند. اگر بر این وجه

رود، هر حرکت و جنبش و داد و ستد که در معاشرت زن کند همه مقرب و موجب ثواب اخروی و رضای حق باشد. و اسرار نکاح بسیار است
 ا ر - ۱۹۰ و این موضع تفصیل آن نیست، والله الموفق.

ه وصل:

فی اعمال القدم و اسراره

- قدم آلت سعی است، و عضو [ی] بس شریف، که قوام نشأت بر اوست، و قدم را صورتی و روحی و حقیقتی و سری است. قدم صورت آلت سعی صورت است در سلوک طرق ظاهره به حج و زیارات مشاهد اولیا^۱ و انبیا و علما و مشایخ و صلحای مؤمنان. و روح قدم آلت سعی روح است در فسیح حضرات قدس به انسلاخ و معراج و اسراء. و سِر قدم تجلی علوم سلوک است، و اسرار سیر الی الله و من الله و فیہ منه الیه و فیہ به لا الی غایه.
- و حقیقت قدم کمال قیام است به اوامر و نواهی ذاتی الهی و کمال قبول و حسن تائی در امثال امثله و ارتسام مراسم حق. باید که قدم را در کثرت آمد و شد به مساجد برای نماز به جماعت و حضور مجلس علم و سعی در مصالح درویشان و اصلاح میان مؤمنان و خدمت پدر و مادر و استاد و شیخ و سعی در مصالح عیال و سفر کعبه استعمال کند، [پ - ۱۹۰] والا به شب ملازمت مساجد کند، و نماز جمعه و نماز جنازه و عیادت رنجور و معاونت ضعفا. و اگر در مکه باشد ملازمت مسجد حرام [کند] و اگر به کوفه یا در قدس یا شام [باشد]، ملازمت مسجد اقصی و جامع کوفه و جامع دمشق [کند]، و اگر در مدینه باشد، زیارت مسجد رسول کند، و کثرت طواف به کعبه [کند]، و اگر به دست راست دست چپ ناپینا گرفته، به سر راه آورد، یا به مسجد برد، یا به خانه رساند، اصلی عظیم است. و آن همه مفروضات و مندوبات و محبوبات و مأمورات شرع و طریقت است در اعمال قدم،

(۱) اصل: و اولیا.

وهرچه خلاف این است حرام و محذور و مکروه و منهی و معصیت [بُود].
همچون سعی در سعایت و فساد و فتنه و تردد پیش ظالمان و امثاله. اعاذنا
الله و اياك من الابتلاها و اعادنا الى ما عودنا من سلوك طريق الحق
بانعامه و افضاله.

۵ هر گاه که سالک طریق حق [۱-۱۹۲] به واجبات و مندوبات
و مستحبات سنن و عبادات، که در باب قدم ذکر رفت، قیام مدام نماید تا
ملکه و طبیعت و عادت شود، و از محرّمات و محظورات و مکروهات قدم را باز
دارد، و اصلاً در مناهی گامی ننهد، و از واجبات و امثالها هیچ دقیقه [ای]
فرو نگذارد، خداوند، تعالی، او را کرامت فرماید مضافاً هذه الكرامة
۱۰ بتقریب بعید و طیّ أرض و امثالها. و تقریب بعید نزدیک گردانیدن دور
باشد، و آن به معنی جمع و نشر است چنان که شیخ الکرمل خاتم الاولیاء
الاکمل، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از دروازه دمشق بیرون آمد او را خاطر طواف کعبه
شد، خود را بر دروازه مکه یافت فی الحال طواف کرد، و وقت قیلوله شد به
خانه دوستی در مکه رفت، و آنجا قیلوله کرد، و بعد از آن تجدید وضو کرد،
۱۵ و پای برهنه به طواف بیرون آمد، و بعد الطواف والصلاة
بالمسجد الحرام، [پ-۱۹۲] اصحاب و مستفیدان، که در دمشق بودند، و
احتیاج عیال به ضروریات به خاطرش آمد، خود را باز بر دروازه دمشق
یافت. چون به خانه آمد شیخ ما شیخ المشایخ، استاد الحقیقة،
برهان الطریقة صدر الحق والدین محمد بن اسحق بن یوسف، رَضِيَ اللهُ
۲۰ عَنْهُمَا، در خانه بود. گفت: «یاسیدی آئن المداس.» کفش چه
کردی؟

شیخ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: «نَسیت فی بیت فلان فی مکه.»
شیخ، فرمود: به این مقدار غیبت که کمتر از سه ساعت بود، به مکه رفتی و
آمدی؟

۲۵ فرمود که: نعم. و حکایت خواطر و کیفیّت جمع جسمانیّت
خویش در روحانیّت و کیفیّت بسط بار دیگر در موضع دیگر به حسب

خاطر تقریر فرمود. شیخ صدرالدین، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، روز و وقت و ساعت بنوشت، و نگاه داشت. بعد مدتی مدید از مکه آمدند، و کفش شیخ اکبر را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، آوردند، و در مکه هم وقت و هم ساعت حضور شیخ نوشته بودند، که شیخ در فلان وقت درار - ۱۹۳ مکه ظاهر شد، و بعد قِيلُوه پیش ما پای برهنه، چنان که عادت شیخ بود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در طواف، به طواف بیرون آمد، چون اهل حرم و مجاوران را خبر شد، در پی شیخ رفتند. ناگاه از همه غایب شد، و کفش پیش ما ماند، فرستادم. و ثبت این حدیث می خواهیم بدانیم، و این نوع از طیّ ارض نیست، و مخصوص به ختم است لا غیر، الا من شاء الله وسع الله کلّ شیء علماً^۱.

۱۰ و طیّ ارض چنان است که در هر خطوه ای فرسنگهای بسیار از زمین نوره دیده شود زیر قدم صاحب خطوه. و در این نمط حکایات بسیار در کتب مذکور است از اکابر اولیای ماضی، قدس الله ارواحهم، و كذلك بر روی آب رفتن و بر روی هوا رفتن، از جمله کرامات است مخصوص به قدم. وفي هذا هاهنا مقنع والله الموفق.

۱۵

وصل:

فی القلب واسراره [پ - ۱۹۳]

بدان ای عزیز، نور الله قلبك بنور تجلیه و قلبك فی اطوار^۲ اعتنایه و تولیه و عصمك عن اعراضه و تولیه، که علما و مشایخ متقدم را در باب دل مقالات است، و مقالات همه به حسب علوم و مقامات ایشان است. امام غزالی و بسیاری از کبار علما و حکمای ظاهر و رسوم گفته اند: «روح و دل و جان و نفس ناطقه، هر سه الفاظ مترادف اند دال بر یک چیز.» و مقتضای

(۱) در دو جای از قرآن آمده است: یکبار در سوره انعام آیه ۸۰.... وسع ربی کلّ شیء علما افلاتنذرون، و علم خداوند من به هر چیزی رسیده است، هیچ چیز بروی پوشیده نشود. (نسفی ۱۹۴) مورد دوم در سوره اعراف آیه ۸۹ است.... وسع ربنا کلّ شیء علما علی الله توکلنا.... علم خداوند ما به هر چیزی رسیده است بر خدای تعالی توکل کردیم که وی ما را بسنده است. (نسفی ۲۲۷)

(۲) در زیر «اطوار» «گشتن» آمده است.

مشرب کمال از ذوق خاتم الاولیاء و کشف و تحقیق و شهود صحیح صریح آن است که دل غیر نفس ناطقه است، و غیر جان که به لغت عرب روح خوانند، و غیر مضغه صنوبری که در سینه است از اعضای رئیسه. و دل محل تجلی و عرش استوای الهی و مقام تنزل و تدلی حق است، و دل عبارت است از احدیت جمع خواص روح انسانی، و خواص و حقایق هیکل جسمانی. فهی هیأة جمعیة ار - ۱۹۴ | احدیة بین الحقائق الروحیة الانسانیة و بین الحقائق والقوی الجسمانیة و خصائصها ولطائفها.

و بیان این سخن چنان است که حق، سبحانه و تعالی، به کمال قدرت میان نفس ناطقه، که روحی است از انفاس رحمانی لطیف بسیط نورانی شریف زنده و حدانی، و میان هیکل تن خاکی مرگب کثیف خسیس ظلمانی جمع کرد. خواص هر دو جوهر در هم سرایت کردند، و امتزاجی معنوی و مزاجی روحانی میان خواص حقایق هر دو جوهر حاصل شد. چنان که خواص هر دو مع حصولهما لهما فی حقائقهما به مقتضی خصوصیاتهما در این مزاج معنوی قلبی که متحصل شد علی الوجه الاکمل الاشمل الاجمع به رنگ و صبغت همه برآمد، و کیفیتی مزاجی موجود شد، بوقلمونی که گاهی به صورت و خواص روح می شود، چنان که از خواص طبیعی و آلیش جسمانی | پ - ۱۹۴ | بکلی متنزه و متبری، و از اوساخ و انجاس ظلمانی به صورت و معنی مترفع و متعزّی می باشد که خطاب صاحب این چنین دل بابنی نوع خویش لست کاحد کم لست کها تکم می باشد. و گاهی چنان به خواص و هیأت صورت جسمانی ظهور می کند که تمیز و تمایز از بشر جز به شخصیت نمی کند، و خطاب او با قوم خویش: انّ انا الاء بشر مثکم امی باشد که مع اثبات بشریت به مثلث ایشان تصریح می کند، و وقتی در روحانیت به خاصیت و خصوصیت جسمانی تجلی می کند که: ایت عند ربی فیظعننی و یسفینی، و گاهی در جسمانیت و بشریت به صورت

(۱) ابراهیم: ۱۱. لفظ آیت و صورت کامل آن چنین است: اقلت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثکم. گفتند مرایشان را پیامبران نه ایم ما مگر همچون شما آدمیان: ... (نفسی ۳۵۷)

روحانی برمی آید که: **أَنَا الْإِنْسَانُ الْأَبَشَرُ مِثْلَكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ** که بعد اثبات بشریت و مثلیت به خصوص روحانیت که وحی است، ظاهر می شود. ۱۰- ۱۹۵
و گاهی چنان محض حق شود که سلطان العناصر روح امین، که جبرئیل است، و ارواح سموات و ارضین در تحت حکم و سلطنت اوست، پیروی او نمی تواند کردن، و افغان اذعان می کند که: **لَوْ دَنَوْتُ انْمَلَةٌ ه** لا حترقت . و او، **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**، اخبار اخبار امت و اخبار ملت می کند که: **لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعَىٰ فِيهِ مَلِكٌ مَّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَّرْسَلٌ** . و این در حالت معیت و مقام اثبات اثنینت می فرماید. **أَمَّا فِي مَقَامِ اِضْمِحَالِ اِثْنَيْنِيَّتِ فِي وَحْدَتِ عَيْنِ حَقِيقَتِ مِي فَرْمَايِدْ كِه: وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ فَانْتَبِ عَيْنَهُ فِي إِذْ رَمَيْتُ وَقَيْدَهَا بِرِمَانِهِ وَعَمَّتْهَا فِي**
إِبَانَةِ وَتَفِي عَيْنِ مَا أَتَيْتُ مِنْ آيَتِهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فِي وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ فَاوْهَمَ مِنْ وَهْمٍ وَوَهْمٍ ۱۰
تَحَقُّقٌ لِلْغَيْرِيَّةِ فِي آيَتِهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَشَكَاةٌ. و بعد از تشکیک در مقام تمحض انیت مظهر و ظاهر به وحدت حقیقت می فرماید که: **وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ** . و این مقام فنا، فنای مظهر است در ظاهر و بقای احدیت جمع الیهیت ذاتی. ۱۱- ۱۹۵
و بالای توحد اثنینت در انیت احدیت هویت وحدانیت باشد که به توحد ظاهر شود. **كَمَا قَالَ اللَّهُ: وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ** ۱ چون «الله» از «رسول» ۱۵
قطعا جدا نیست، و «رسول» را از «الله» انفکاک محال [است]، و «رسول» را بی «الله» اصلا تصور نمی توان کرد، به سر خلت حقیقی که **كُلٌّ مِنْهُمَا فِي كُلِّ مِنْهُمَا عَيْنٌ كُلِّ مِنْهُمَا أَحَدِيَّتٌ جَمْعٌ جَمْعٌ حَقِيقِيٌّ مَقْتَضِيٌّ**
أَحَدِيَّتٌ ضَمِيرٌ كَيْسَتْ فِي «يَرْضَوْهُ»، زیرا که چون در موضوع هر دو به سر معیت تبعیت و متبوعیت با هم بودند که **وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ** ۱۵ افراد ضمیر محمول ۲۰
کرد، و بعد اثبات اثنینت در ابتدا و مبتداً توحد ضمیر خبر در «ان یرضوه»

(۱) کهف: ۱۱۰. قل انما... بگو یا محمد من آدمی ام مثل شما، وحی فرستاده می شود به من.... (نسفی ۴۲۵) چند آیت دیگر نیز به همین مضمون داریم. رجوع شود به تعلیقات
(۲) انفال: ۱۷. و نرسانیدی تو یا محمد به چشمهای کافران آن مشت خاکی که انداختی.
(۳) انفال: ۱۷. ولیکن خدای تعالی رسانید. (نسفی ۲۴۹)
(۴) توبه: ۶۲. و خدای تعالی و رسول خدای تعالی اولیتر به خشنود داشتن. (نسفی ۲۷۱)
(۵) رک: به شماره فوق.

مصرح به تمخض هویت رسول به هویت الله به سراحديت جمع شد. فافهم
وما اظنك يفهم الا ان يشاء الله العليم الحكيم. ضمير به هر کدام که عاید
داریم به تعیین هر دو، مضاف باشد؛ و گاه در الهیت به هیأت عبدانی
مظهري ظاهر می شود که: هذِهِ يَدُ اللَّهِ^۱، و اشارت در «هذه» به دست اشرف
مصطفوی است، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و گاهی در توحد عبودیت مظهر در
ربوبیت حق [ظاهر می شود] ار ۱۹۶- می فرماید که: إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَقَابِلِي
وَمَقَامِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۲. و حقیقت دل انسان کامل وهو قلبه يتقلب مع الحق
وفيه وبه وله دائماً، ولهذا يتسع حتى يسع الحق الذي ما وسعه سموات
عواالم الارواح العلوية الا سمائه ولا ارض الجسمانية المظهرية السفلية.
پس حقیقت دل نه روح تنهاست و نه نفس تنها، و نه آن مضعه
صنوبری است که عرفا دل می خوانند، بل که احدیت جمع جميع قابليات
و خصوصیات روحانی و جسمانی و الهی و ذاتی است. فافهم هذا السر ان كان
لك قلب أو ألق السمع يرزقك الله الايمان ثم الاحسان والشهود وانت شهيد.
و چون حقیقت دل دانستی، بدان که لاین حقیقت مظهر تعیین اول
است اخيراً، وهو حقيقة الحقائق اولاً و حرف الحروف و نقطة الدوائر
و الخطوط و مركز المحيط الحقيقي. و روح قلب كمال قابليت و حسن
مواتات و قبول تام است، و سر قلب حق است که مستولی است بر عرش
دل. و صورت دل عرفاً پ ۱۹۶- مضعه صنوبری است، و آن جسمانیست دل
است، و صورت دل شخص انسان کامل است کشفاً و تحقیقاً، و آن مضعه
صنوبری است که از يك تجویف او روح طبیعی در جمله عروق و ریدی
روان است^۳، و از تجویف دیگر روح حیوانی در جمله شراین علواً
و سفلاً ساری و جاری شود، و به صلاح او صلاح جسد، و به فساد او فساد

(۱) قسمتی است از چند آیه قرآن مجید، از آن جمله است آیه ۷۰ سوره مائده: و قالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا.
(۲) انعام: ۱۶۲. بگويا محمد که نماز من و حج من و زندگانی من و مرگ من مرخدای راست که
پروردگار علمیان است. (نسفی ۲۱۲)
(۳) «روان است» در حاشیه آمده است.

جسد تماماً منوط است. قال رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِنَّ فِي الْجَسَدِ لِمُضْغَةً أَوْ لَبْضَةً إِذَا ضَلَّحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَتَدَتْ فَتَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ إِلَّا، وَهِيَ الْقَلْبُ. وجملة اعمال که موزع و مقسم بر همه اعضا و جوارح است در صحت و سقم تبع دل است. چون دل را اصلاح کنی، خانه حقیقی خداوند را پاک گردانیده باشی. قال الله [تعالی] لِدَاوُدَ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، يَا دَاوُدُ فَتَرِّغْ لِي بَيْتًا اسْكُنْ فِيهِ. اِي خَلِيفَهُ بِرَايِ مَنْ خَانَهُ اِي پَرْدَازِ كِه دَر آن سَاكُنْ شُوم. يَعْنِي دَل كِه اَز نَقُوشِ حَجَابِيَّتِ مَنقَلَبِ بِه حَقِيقَتِ حَقْ شُود.

دل من كعبه حقیقی دان صورت كعبه سنگ برسنگ است [ر - ۹۷]

رسول خدای، تعالی، از خداوند خبر می دهد که حق می فرماید که: در آسمان و زمین نگنجیدم، ولیکن در دل بنده مؤمن پرهیزگار گنجیدم.

پاکی دل آن است که قطعاً در دل، غیر حق را جای نباشد، و پرهیز از اغیار و صور غیریت کند. كما قال:

خَلُوتٌ وَاجْلِيَّتُ السُّوْيِ عَنِ مَكَانِهِ فَصَادَفَ قَلْبًا خَالِيًا فَمَكَّنَا

چون نفوس کثرت کونی که ظاهراند، باطن شوند، و از باطن گم گردند،

وحدت باطن ظاهر شود: فَقِنِي مَنْ لَمْ يَكُنْ وَبَقِي مَنْ لَمْ يَزَلْ. وَكَمَا قَلْنَا اِيضًا:

لَمَّا تَخَلَّى عَنِ سِوَاهِ حَقِيقَةٍ حَلَّ التَّجَلَّى مِنْ جَمِيعِ جِهَاتِهِ

دل را اعمال اضعاف اعمال تمامت اعمال جوارح است. زیرا که هیچ عملی بی نیت محسوب و محتسب نیست. كما

قال، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ. پس نیت در هر عملی که

عاملی از جوارح عماله و قوی خواهد کردن عمل دل، وهی النیة [پ - ۹۷] با

آن همراه باشد. چنان که اگر نیت اخلاص دل مقارن آن عمل نباشد،

اعتبار نکنند. قال الله، تعالی، وَفَدْنَا إِلَى مَا عَمَلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا^۱.

پس در هر عملی اصل عمل دل است، و چنان که هر عضوی را عمل

مخصوص است، وكذلك هر قوتی را از قوای روحانی و جسمانی عمل

(۱) فرقان: ۲۳. وحبطه کردیم همه اعمال ایشان، به کفر و ضلال ایشان، و آن را گردانیدم چون

گردپراکنده. (نفسی، ۵۱۸)

مخصوص چند دارد، و كذلك انسان را من حيث کلیته عمل کلی باشد به همگی اعمال. همچون نماز مثلاً که بعد از شروع در آن هیچ عملی را سوغان نباشد، و كذلك روح را هم عملی کلی هست که به نسبت با او به جای نماز است، و آن توجه و طلب موصلت است با اصل. و كذلك سر را که حق متعین است در مظهریت دل نمازی است مخصوص با او، و آن دوام مشاهده و اتصال است به حق مطلق که حقیقت واصل عین حقیقت^۱ اوست، و عقل را هم توجهی کلی هست [ر ۱۹۸] جهت قبول و تعقل فیض قدسی و تجلی انسی که مستعلی است بر تجلی نفسی. و دل را هم عملی کلی است مخصوص که نماز اوست، و آن توجهی است احدی جمعی به احدیت جمع الهی که در آن توجه جمله اعمال و عمال گم باشند. و حقیقت قلب به موجب حقیقت حق متقلب گردد^۲ بقوله تجلیات الذات والاسماء والصفات، و اطلاق کنه غیب الذات بمطلق حقیقه القابله الکلیه فیسع الحق کما اراد و علم و علم. و این پنج توجه کلی از این پنج حقیقت که انسان احدیت جمع آن است حقایق پنج نماز است، و ششم ابداء^۳ غیبی است، و آن صلوات حقیقت انسانیت است، و موصلت او به حق به سرفردیت و وتریت. و صور مناسبات میان این توجهات و میان پنج نماز در کتاب الصلوة من کتاب الفقه مفرد نوشته آید به موجب و مقتضای ذوق کشف و شهود. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَاللَّهُ يُوَفِّقُ وَ يُوَدِّعُ بِنَصْرِهِ يَنْصُرُونَ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.** [پ ۱۹۸]

۲۰ وصل متمم :

اندراحوال جوارح |

چون دل احدیت جمع جمع دارد مادام که تفرقه و کثرت را در او حکمی و اثری مانده باشد، او را دل نخوانیم، جهت انتفای احدیت. چون

(۱) اصل: عین بحقیقت.

(۲) «گردد» در حاشیه آمده است.

(۳) اصل: ابداء.

جمله تفرقه‌های او جمع پذیرد، و جمع او احدی شود و لایق و قابل احدیت جمع تجلی ذاتی و الهی و اسمائی باشد حینئذ قلب حقیقی و دل کلی و عرش لاهوت باشد. و طریق تحقق به آن آنست که همه غمها را و مهمات را به یک مهم اهم باز آورد، و از همه اعراض کند، و عزم جزم و نیت صادق به ترک ما سوی الله و توجه کلی به همگی خود کند به حق،^۵ سبحانه و تعالی، فلعله عن قریب بحدود علی جوده السابق لاحقا. و در این نیت و ترک، اهل حق بر اقسام و مراتب اند:
قسم اول را باعث بر آن رغبت باشد.
و قسم ثانی را رهبت باعث باشد.

۱۰ و قسم ثالث را باعث محبت بحت و عشق محض [باشد] و نسبت و مناسبت خالص لاغیر، [۹۹-] و هر قسمی از این اقسام بر اصناف [باشند].

اما قسم اول که اهل رغبت اند که باعث ایشان بر نیت ترک ما سوی الله و اقبال به همگی به حق، تعالی، بود، یا باعث رغبت بود فیما عند الله، یا رغبت بالله فی الله باشد^{۱۵} بلااعتبار حظی ولا غرض نفسی. اگر راغب فیما عند الله باشد فغایتهم ذلك من الله و ان كان هو الله فهو الله. پس مرد حق که طالب حق است از اهل رغبت این صنف اند، و اگر چه همه اهل حق اند، اهل الله از اهل حق اصحاب احدیت جمع و وجود و مرتبه باشند، و اهل رهبت یا ترک ما سوی الله از رهبت کردند یا رهبت از عذاب بود یا رهبت حجاب یا رهبت اجلال.

۲۰ اما اهل رهبت عذاب را غایت امن است از عذاب، و اهل رهبت حجاب را از حجاب، و غایت ایشان کشف حجاب است یا ارتفاع آن از ایشان بالکلیه، و اهل رهبت اجلال اهل الله و کاملان اند که متحقق اند به کمال عظمت و جلال الهیت که این مقام اقتضای اجلال و تعظم کند بالحقیقه. [پ-۹۹].

(۱) اصل: «باشد» در حاشیه آمده است.

وامّا قسم ثالث که باعث ایشان بر ترك ما سوى الله محبت بخت
 و عشق مخض خالص باشد، هم بر دو قسم اند. ثالثهما احديّة جمعهما.
 قسمی باعث بر محبت حق، محبت حق باشد ایشان را اولاً من قوله يُحبهم،
 و آن حصه او باشد از تجلی آخبتُ أن أُعرف که مشیر محبت بنده شد حق را
 ۵ ثانياً آخراً، یا باعث محبت بنده باشد حق را، إماما ماعلم من کمال
 استحقاقه، سبحانه و تعالی، للمحبة، یا با عشی حبی خفی قوی لا تعرف
 سببه لانه ليس لداعية نفسيه ولا امر معين غير الحق ولا غير معين كذلك، و
 هذا اخض مقام المحبة و اخلصها فان المحب للحق من حيث ما علم من
 استحقاقه للمحبة غايته هو معلومه من الحق.

والثاني مطلق عن كل قيد فلا غاية له الا الحق المطلق، وهو
 ۱۰ علامة محبة الله له اولاً ايضاً، فاتخذ القسمان في هذا الصنف، جعلنا الله
 منهم من اهل بفضله، وهو قوله؛ اشارت به صنف اول:

أَحَبُّكَ حُبِّينَ حُبِّ الْهَوَىٰ وَ حُبًّا لِأَنَّكَ أَهْلٌ لِّذَلِكَ
 فافهم. ۱۰ - ۱۱۰۰

۱۵ و جمله این متوجهان حق را که معرض اند از غیر طریق موصل
 مداومت بر ذکر مُلَقَّن است مُلَقَّح، و مراقبت حق مذکور است و نفی خواطر
 و محاسبت اعمال عمال اعضا و جوارح یا جذبه ای از جذبات الهی غیبی،
 و هر یکی از این دو طالب یا واصل اند یا غیر واصل. غیر واصل را نهایت
 و مرتبه آن مقام است که مقام و استقرار او در آنجاست کاینما ما کان
 ۲۰ من الحق او غیره، و مجذوب واصل اگر مُتَدَارِك نیست به سلوک مستأنف،
 تبعیت او نشاید، چه او راه نمی داند، و ندیده است، ولیکن او را از جایی
 برده اند که وصول حاصل شد ناگاه، بی قطع منازل و مقامات و عقبات، و او
 شیخی و استادی این طریق را نشاید. و اگر مجذوب واصل بعد وصول به
 جذبه بار دیگر سیر کند بر مقامات و منازل تا عقبات راه بیند، و سیر منازل

(۱) مائده: ۵۴. فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه أذلة على المؤمنين. هر آینه بیارد قومی را
 که دوست دارد ایشان را به کرم ربوبیت و دوست دارند ایشان وی را به شرط عبودیت.... نرم ساران بر
 موعمنان. (نسفی ۱۶۶)

داند، و گذر کند، و باز وصول یابد از راه اَبْعَد، اَوْحِیْنِیْذِ [پ-۱۰۰] به این جمع، هی الوصولین^۱، از نادران وصول باشد، و پیروی او طالبان را واجب است. و اگر واصلی است [که] از جاده شریعت و طریقت، به سر حقیقت [رسیده] که بعد از وصول خداوند، تعالیٰ، او را جهت تکمیل و توصیل به خلق فرستد، پیروی او واجب است. همچون انبیا در عهد نبوت، و کاملان و واصلان مشایخ در زمان ولایت. و اگر در اثنای سلوک و طریق جذبۀ الهی رسد تا وصول یابد اگر باز رجوع فرمایند تا بار دیگر بعد از وصول به جذبۀ بقیت راهی، که مانده بود، تمام کند، و جهت تکمیل و توصیل او را باز به خلق فرستند، این کامل هم نادر الزمان و صاحب قران اقران است. و در این قسم و صنف کمل بر اصناف بسیار اند چه بعضی در ۱۰ جذبۀ و سیروسلوک بر طریق متساوق باشند، و ایشان را جذبات و وصولها و عروج و رجوع و خروج و دروج متفاوت و مختلف باشد در کمیّت و کیفیّت، والله قدیر^۲. [۱۰۱-]

و تبعیّت و پیروی این اصناف ثلاثه بر طالبان راه حق واجب است، و اگر بعد از وصول به حضرت و حصول در عین قربت ذوق حضرت ۱۵ وصول، او را چنان فرو گیرد که اگر امر حق^۳ مرجوع آید، بی خودشود از دهشت جدایی، و او را در عُرف تحقیق واصل واقف خوانند. و از کمل این مقام شیخ ابویزید بسطامی است، قَدَسَ اللهُ رُوحَه، چون وصول او به حضرت عزت به حصول پیوست، امر مرجوع آمد، ابویزید از بیم جدایی حضرت بی خود شد، و از هوش رفت، و غشی کرد، خطاب حضرت رسید: ۲۰ ردوا الی حبیبی فانه لا صبر له عنی.

اما اهل کمال اکملیّت را در بی خودی و فنای حقیقی [می دانند] از غایت رسوخ و تمکّن، نه چنان بی خود شوند که از قبول و تعقل امر حق

(۱) «هی الوصولین» در حاشیه آمده است.

(۲) قسمتی از آیه ۷ سوره ممتحنه است: ... والله قدیر والله غفور رحیم. و خدای عزوجل تواناست

و آمرزنده و بخشنده. (نسفی ۸۰۴)

(۳) «حق» در حاشیه آمده است.

به رجوع ذاهل شوند. و در این مقام از علوم و اسرار بحار زخار است، ولیکن به اختصار گراییم، و بر این جُمَلِ اقتصار کنیم. والله ولی التوفیق وبالهدایه الیه حقیق. [پ-۱۰۱]

۵ خاتمه :

[اندر تصریف احکام شرعی]

بدان، اعانک الله علی نفسک و ابان لك طریق قدسک و رزقک ایناس انوار انسک، پیش از این چون در وصول ما تقدّم معلوم کردی که از اعمال کدام است که به همگی ذات عام باشد، و چیست که خاص است به عضوی، و ایضاً معلوم شد که عیدِ اعضای مکلفه هشت است، و هریکی را از آن تکلیفی خاصّ به انواع احکام شرعی. بدان که تصریف آن احکام در دو محلّ است: یکی در ذاتِ خویشان که مَحْمَدت و مَنَمَت در آن به تو عاید شود، و ثواب و عقاب آن عندالله، تعالی، بر تو لازم گردد^۱.

دوم از ذات تو خارج باشد، و آن به هشت صنف و ا گردد: فرزندان، و پدر، و مادر، وزن، و غلام و کنیزک، و شاگرد، و چهار پای اسب و استر و غیره، و همسایه، و برادر دینی و وطنی. و علوم نافع دینی یا خبری است یا نظری یا تجربی، و تحت هریکی از این سه قسم، علوم بسیار داخل [است]، و آنچه سالک طریق محتاج [ر-۱۰۲] بدان است، دو اصل است: یکی داخل [در] تحت حکم خبر، و دوم: داخل [در] تحت علوم نظر.

و آنچه ضروری است از این همه علم به هشت اصل است: یکی واجب، [دوم] ^۲ جایز و ممکن، [سوم] محال ممتنع، [چهارم] ذات، [پنجم] صفات، [ششم] افعال، [هفتم] شقاوت، [هشتم] سعادت.

(۱) «گردد» در حاشیه آمده است.

(۲) اصل: احصای مزبور در نسخه با رقم آمده است.

امّا واجب الوجود حقّ است، وجایز ممکن عالم، و محالی ممتنع
 علم محض، و ذات وصفات و افعال واجب را بالحقیقة وجایز را به مجاز،
 و علم سعادت و شقاوت^۱ در قرب و بُعد است به واجب، و آن هم موقوف
 است بر علم هشت چیز. از آن جمله پنج حکم است: واجب، و محذور،
 و مندوب، و مکروه، و مباح. و اصول این پنج چیز سه اصل است: کتاب،
 و سنّت و اجماع ائمّت. و دانستن این هشت اصل بر طالب سعادت و نجات
 واجب [است]، و چون معلوم گردد عمل به موجب آن بر هشت عضو
 واجب باشد. والله الموفق، [پ-۱۰۲] چنان که ذکر رفت. و چون بر آن
 وجه که اشارت مفیده رفت اعمال مترتب شود، علامت عمل صحیح به آن به
 شواهد احوال و نتایج اعمال درست شود، و این هشت اصل علمی را هشت
 نوع نور است در نتایج، و اشارت بدان در قرآن می فرماید که: نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ
 أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ^۲، و این انوار را مراتب است، و القاب و اسما، هر نوری را
 مردان اند که اهل این انوار اند:

[اول]: نور بدر.

[دوم]: نور قمر.

[سوم]: نور هلال.

[چهارم]: نور شمس.

[پنجم]: نور نجم.

[ششم]: نور چراغ.

[هفتم]: نور آتش.

[هشتم]: نور برق.

و این انوار انوار را باب اعمال اند که عمل به واجب و مندوب و
 محبوب می کنند که در کتاب و سنّت متواتر است، و انتها از محذور و
 مکروه، و اکثر مباح که وارد است کذلک بجای آرند، و اقدار این

(۱) اصل: شفا

(۲) تحریم: ۸. نور ایشان می رود پیش ایشان، و بر راست ایشان. (نفسی ۸۲۵)

انوار مقدر به اقدار رجال اعمال است. [ر-۱۱۰۳] واین انوار اهل سعادت است، ودر مقابله این انوار در اشقیاء هشت نوع ظلمت است، وهی: الحجاب، والاکنه، والغشاوة، والرّین، والطبع، والغلاف، والقفل، والختم. وقال الله [تعالی] فی الاشارة اليها: ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَّهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ، وَقَالَ: ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ. واین انوار را هشت فلك است هم از جنس آن، وهشت مشرق، وهشت مغرب، وهشت اوج، وهشت حضيض. اوّل نور شمسی اهل معرفت راست، ونور هلال اهل مراقبه را، ونور قمر اهل اعتبار را، و[نور] بدر ارباب مسامره را، و[نور] کواکب ونجم اهل مراعات و محافظت حدود را، و[نور] چراغ وشمع اهل خلوت را، ونور نار اهل مجاهدت را، ونور برق اهل کمال علم وکشف واختصاص را.

۱۰. اما نور شمس مُزِيلِ ظلمتِ نفس است، ونور هلال مُزِيلِ ظلمتِ شك، ونور قمر مُزِيلِ ظلمتِ غفلت، [پ-۱۱۰۳] ونور بدر مُزِيلِ ظلمتِ جنایت است، ونور کواکب مُزِيلِ ظلمتِ جهل و شُبُهت، ونور چراغ وشمع مُزِيلِ ظلمتِ وسوسه وشك، ونور نار مُزِيلِ ظلمتِ رعونت وکون، ونور برق مُزِيلِ ظلمتِ تنزیه عقلی و عُرفی وموجب غشی بصیرت وصعق عقل است
۱۵. که صاحب نور برق در بحار حیرت اخیر وعجز غرقه شود، واصلا به قیاس عقلی و حدس وهمی وتمثیل خیالی میسر نشود، وطریق حصول آن جز به تجلی ذاتی وسلوک طریق تحقیق نباشد، وبه نفس سلوک هم میسر نشود الاّ به تجلی و فضل الهی وعنايت اصلی ازلی، وقدم صدق عینی غیبی.
۲۰. کماقيل:

خَلِيلِي قَطَاعِ الْفِيَا فِي الْاِلٰهِي كَثِيْرًا وَالْاَوْصَالِيْنَ قَلِيْلًا
واگر در بیان افلاك ومشارق ومغارب این انوار خوض کنیم به تطویل انجامد، وفهم آن ورای طوّر آسماع مخاطبان است. اگر طالب خواهد که [ر-۱۱۰۴] به تفصیل داند، و بیند، سلوک بر طریقه ختم اولیا و

(۱) بقره: ۱۷. خدای تعالی آن نور ایشان را به عارضی زایل کرد وبه بماندشان در انواع ظلمت

و دیدهها فرومانده از رویت. (نفسی ۶)

(۲) نوز: ۴۰. تاریکیهای بعضی زبر بعضی (نفسی ۵۰۸)

ورثه او کند، و دست به این طایفه دهد، «وشرح مواقع النجوم» به دست آورد که در بغداد ساخته ایم، ففیه استقصینا القول فیه، والله الموفق والهادی.

وصل مکمل للخاتمة :

[اندر عنایت حق در سلوک طریق]

- ۵ بدان، وَقَّكَ اللهُ توفیق اهل عنایت و اوقفك على سر هدایت، که سلوک طریق و وصول و حصول جز به توفیق و عنایت نیست، و علامت عنایت و توفیق که رفیق سالک گردد، آن است که حق، تعالی، پیش از همه نفس سالک را انتباه بخشد. و انتباه حالتی است که نفس را از دل در آخر درجات نفس لوامه حاصل شود، تا از خواب غفلت امارگی و لوامگی ۱۰ بیدار شود، و بر مخازی مجاری امور نفس در تبعیت هوی تنبهی و اطلاعی و اطلاعی حاصل شود، و بر نباهت مکانت و شرف منزلت [پ-۱۱۰۴] که نفس [را] در تبعیت روح و عقل و شرع است، واقف گردد، و این حالت را که انتباه است، اهل طریق اول مقامات شمرده اند به نسبت با آنان که در آن ایست کنند، و اگر ۱ دیگر باره غفلت فرو نگیرد، یقظت باشد، و یقظت بیداری ۱۵ نفس است با دل که دیگر غافل نشود، و چون به این یقظت تحقق یابد، و بر مخازی و مساوی نفس مطلع گردد، و عزم جزم بر ترک اتباع هوی و نیت اتباع و طلب حق کند نوری از رغبت یا رهبت یا محبت، چنان که ذکر رفت، از حق در دل او افتد موجب انابت گردد، که عبارت است از رجوع بنده از مخالفات و معاصی به باطن و دل به سوی حق، تعالی، و باز ۲۰ آمدن دل از خود و غیر خود و هر چه ماسوی الله گویند. و چون بنده به باطن رجوع کند، به حق از غیر حق [ر-۱۱۰۵] علامت صحت انابت او توبه باشد.

- و توبه عبارت است از رجوع بنده به ظاهر از مخالفات و ترک ۲۵ معاصی و منکرات فی حاضر الحالات. و ندامت بر تقصیر علی ما فرط

(۱) ح: اگر

وفات. وعلامت صحّت توبه وندامت حزن است، واندوه بر ضیاع انفاس و اوقات و تفویت فریض طاعات وقت استطاعات در مخالقات.
 و حزن حالتی است که چون بر سالک غالب شود، و قایم گردد او را از غیر حق و اشتغال به غیر فانی گرداند، و نتیجه آن اشفاق است.
 ۵ و خوف [حالتی است که] بر اثر فوت کلی [غلبه کند]. چه حزن بر فوت وقت ماضی است در مخالفت، و خوف بر فوت وقت مستقبل^۱.
 و چون خوف بر فوات اوقات مستقبل است، مُنتج استیحاشر است از اغیار و ماسوی الله.

و استیحاشر وحشت و ملالت یافتن است از اغیار، و ماسوی الله،
 ۱۰ و از مشغولی به غیر حق، و آن مُنتج احوال بسیار است. [پ-۱۱۰۵] همچون زهد که عبارت است از عدم رغبت فیما سوی الله، و فرار که گریختن است از غیر حق، و ذهاب که استمرار فرار است، و انزعاج که موجب فرار است، و ذهاب و ماشاکل ذلك من الاحوال. و چون وحشت یابد از خلق و به حق گریزد، طلب خلوت کند.
 ۴

و خلوت موجب فکر است در سبب حصول وصول و موجبات آن. و فکر
 ۱۵ منتج ذکر است، و ذکر موجب حضور به مذکور، و دوام ذکر موجب دوام حضور و دوام حضور موجب دوام مراقبت. و چون دایم الحضور و المراقبه شود، حقیقت حیا از حق در مخالفت و معصیت به نفس قایم شود. و حیای حقیقی چون به نفس قایم گردد به حقیقت ادب مع الله تحقق یابد. و ادب
 ۲۰ موجب رعایت حدود شرعی است و محافظت بر اوامر مرعی و انتها از جمله معاصی اصلی و فرعی.

و مراعات حدود منتج قرب است، [ر-۱۱۰۶] و غایت قرب منتج وصال، و وصال منتج انس، و انس را نتیجه اذلال است، و اذلال منتج سؤال، و سؤال درویش از جواد قادر موجب اجابت و اسعاف. قال الله، تعالی، اذغونی استجب لکم^۲. و اگر بسط نتایج توفیق کنم، و ایراد مقامات

(۱) ح: «بر فوت وقت ماضی.... مستقبل»

به ترتیب، مطول شود.

سؤال بر کثرت اقسام که دارد، راجع است به حال سایل و مشاهده او، و مشاهده به حسب مشاهده هم بر اقسام و کلیات [است] و اصول مشاهده و مشارب سه قسم است: مشهد جمهور و اکثر رسم است. هر که عالم را افعال و آثار حق داند مشاهده رسم باشد، زیرا که افعال رسوم احکام و آثار فاعل است.

و مشهد خواص آن است که عالم نسب و علامات است بر یک عین که غیر او را وجود حقیقی نیست. و این مشهد و شم است و هو العلامة.

و شهود خلاصه الخاصه آن است که حق عین اعیان خلق و حق

است، بی آن که در خلقیت و حقیقت^۱ منحصر باشد. [پ-۱۰۶]

**

*

(۲) مؤمن: ۶۰. بخوانیم تا اجابت کنم دعای شما (نسفی ۶۸۱)

(۱) اصل: حقیقت.

الاصل الثانی من القسم الثانی
فی اسرار طریق الوصول الحقیقی

بدان، أعزك^۱ الله بحقائق التوفيق وحققتك^۲ بدقائق الطريق، که این اصل خلاصه این کتاب است، و هرچه پیشتر ذکر رفت، قواعد و تمهیدات و اصول این اصل است، مشتمل^۳ بر فصلی و وصول^۴ و تتمات و تکمله و خواتیم، و پیشتر از شروع در غرض فصلی ذکر کنیم مذکر به ۱۰ صعوبت^۵ طریق وصول و کیفیت سلوک و وصول^۶، والله الموفق.

فصل :

فی ذکر قاعدة کلیة فی ذلك

بعد از کمال عنایت ازلی اولاً و توفیق ابدی آخراً که اصل اصول وصول^۷ اند، و بی این دو اصل به هیچ کمالی نتوان رسید. باید دانستن که چون بنده سالک موفق^۸ روی به طلب^۹ و ارادت حق آورد، واجب باشد بر او به موجب اصل ارادت که از هرچه غیر حق است اعراض کند، و هر غرضی و مرادی، که غیر حق است، از سرپای ارادت و طلب [ر-۱۱۰۷] به پشت دست قفا زند، و همگی روی دل و جان به حق آرد، و سررشته^{۱۰} ارادت به دست پیری استاد سرور دهد، و پای اخلاص بر سر جاده^{۱۱} جد و طلب استوار دارد، اول باید که از عقبات^{۱۲} و قواطع^{۱۳} و عوائق و موانع^{۱۴}، که

(۸) ح: صاحب توفیق.

(۹) ح: جستن.

(۱۰) ح: راه.

(۱۱) ح: دشواریهای راه.

(۱۲) ح: برندگان.

(۱۳) ح: بازدارندگان.

(۱) ح: ترا عزیز دارد.

(۲) ح: و راست گرداند ترا.

(۳) ح: فرا گیرنده.

(۴) ح: پیوندها.

(۵) ح: یادآورنده بدشواری.

(۶) ح: راه رفتن و پیوستن.

(۷) ح: پیوستن.

در طریق وصول اند، گذر کند. و اصول این عقبات منقسم به دو قسم اند: قسمی خارجی که خارج ذات سالک اند. دوم داخلی که در نفس او مرکوز است.

اما عقبات خارجی دنیا است و مال و املاک و اسباب و خدم و حشم و غلام و کنیز و زن و فرزند و پدر و مادر و خویشان و دوستان، و وطن مألوف. باید که دنیا و مال را فدا کند تا رضای پدر و مادر و برادر و خویشان کسب کند تا دست از او بدارند، و مزاحم او نشوند، و همه را به مال و املاک مشغول گرداند، و خود راه گیرد، و به فرار و ذهاب متحقق شود. [پ-۱۰۷] اصول عقبات خارجی اینان اند زیرا که نفس مشغولی به ادای^۲ حقوق و مجانبیت^۳ عقوق^۴ ایشان مشغیل^۵ است از اشتغال به حق، و تفرغ^۶ از غیر حق. ۱۰
سؤال: در اکثر خواطر و اذهان آید که حق پدر و مادر را شرعاً و عقلاً و عرفاً اعتبار عظیم است، و در محکم قرآن مجید بعد از امر به توحید^۷ و نهی از شرک^۸ امر به احسان والدین است. قال الله، تعالی، امران «الآتَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»^۹، و قال، تعالی، «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا»^{۱۰} و قال عز من قائل «وَقَضَىٰ رَبِّيَ الْإِتْعَابَ وَالْإِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»^{۱۱} و قال ۱۵ رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَنْتَ وَمَالُكَ لِأَبِيكَ. تو و مال تو از آن پدری. و قال [رسول الله، صلعم]، الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ^{۱۲}. با سوابق حقوق ولادت

(۱) ح: نهاده.

(۲) ح: گزاردن.

(۳) ح: دور بود آوردن.

(۴) ح: مشغول گرانیده.

(۵) ح: فراغت.

(۶) ح: یگانگی حق.

(۷) ح: انباز آوردن بحق.

(۸) ح: فرمود که نپرستید جز او و پدر و مادر را نیکویی کنید. (سوره بقره: آیه ۸۳)

(۹) ح: وصیت کردیم مردم را به پدر و مادر به نیکویی. (سوره عنکبوت: آیه ۸)

(۱۰) ح: عزیز است از گوینده و حکم فرمود که نپرستید الا او را، و به پدر و مادر نیکویی کنید.

(سوره اسراء: آیه ۲۳)

(۱۱) ح: بهشت زیر پایهای مادران است.

وتربیت^۱ والدین چرا مانع راه حق باشند؟ بلکه بر والدین واحسان ایشان مقرب است به حق، [۱۰۸] و عقوق ایشان مخالفت حق و شرع و طریق .
 جواب: گوییم که این همه مسلم است در حق پدر و مادر موافق بر سلوک طریق حق، اما اگر مخالف و مانع از سلوک طریق فقر و تجرد و ترک و مصر^۵ برخلاف و کفر و شرک جلی و خفی^۲ باشند، مفارقت ایشان شرعاً و عقلاً و کشفاً واجب است. لقله، تعالی، و ان جاهدک علی ان تشرک فی مالک لک به علم فلا تطغها^۳. و ابراهیم، علیه السلام، مفارقت پدر کرد بعد نصیحت. قال الله، تعالی، قد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم اذ قال لایبه و قومه اننی برآؤا منکم و مما تعبدون من دون الله^۴. وقال: و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله^۵.

۱۰ اما بر واحسان ایشان به موجب وصاحبهما فی الدنيا معروفاً^۶ ضروری است، وارضای ایشان به مال و تلطف و خاطر جویی به هر چه ممکن شود، واجب و ضروری است، و در تقصیر در آن به هیچ وجه رخصت نیست. [۱۰۸] اگر به مال راضی نشوند، و مانع باشند از طلب حق و صحبت مرشد و اهل طریق، مفارقت ایشان علی احسن ما یمكن من الوجوه واجب^{۱۵} شود. و حکایات اکابر طریق در این مقام بسیار است، و کتب بدان مشحون. همچون ابراهیم بن ادهم، و سبئی پسر هرون الرشید و غیرهما، چون مبداء سلوک هر یکی باز جویی، همه در ترک این همه اولاً قصه ای و قضیه ای داشته باشند.

قال العبد موید بن محمود بن صاعد الصوفی در مبداء سلوک خویش؛
 ۲۰ چون در این مقام و شبهت نظر کردم، موجب حیرت عظیم شد، و علما

(۱) ح: زایدن و پروردن.

(۲) ح: پیدا و پنهان.

(۳) ح: و اگر ترا بر آن بزور دارند که با من شرک آوری، ابد که ترا به آن دانشی نیست، فرمان ایشان

میر. (سوره لقمان: آیه ۱۵)

(۴) ح: بود شما را که پیروی خوب در ابرهیم [کنید] آنگاه که گفت: پدر را و قوم خود را من

بیزارم از شما و از آنچه می پرستید [از غیر حق]. (سوره ممتحنه: آیه ۴)

(۵) ح: و گفت و جدا شوم از شما و از آنچه می پرستید از غیر حق. (سوره مریم: آیه ۴۸)

(۶) لقمان: ۱۵. و صحبت دار به ایشان در این جهان به بر و احسان (نفسی ۵۹۰)

و استادان و پدر و خویشان و دوستان و یاران از تجرید و تفرّد و طلب حق و مرشد محقّ محقّق به انواع مجادلات و ایذا مانع می شدند، و به حجج عقلی و شرعی و عُرفی مظاهرت می طلبیدند، و نفس وهوی و طبیعت و عرفِ مألوف و عادت مقتضی اندکمایه توقف می شد، امّا باعث حقیقی از درون جان می گفت:

عَذْلُ الْعَوَاذِلِ حَوْلَ قَلْبِي التَّائِهَةِ وَهَوَى الْإِحْبَابَةِ مِنْهُ فِي سَوَادِهِ^۱ [ر-۱۰۹]

چون از حیرت عاجز شدم، استخاره ای به حق بردم، و به مجلس حفاظ رفتم، و مراقب حق شدم، تا به اوّل آیتی که از قرآن مجید شنوم، و خوانند، تمسک بسته، تفاؤل کنم.^۲ قاری^۳ آغاز کرد: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ
وَأَخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تُرَضُّونَهَا أَحَبُّ
إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۴.
بگو: اگر پدران شما باشد، و فرزندان شما و برادران شما و جفت شما
و خویشاوندان و مالها که کسب کرده اید و بازرگانی که می ترسید از
کساد آن، و آراگاهها و مسکنها که می پسندید، دوستر پیش شما از
خدای و رسول او، و از مجاهده در راه حق. پس چشم می دارید تا امر
خدای آید بعد آن، و خدای، تعالی، هدایت نمی کند قوم فاسق را که از
حکم خدای بیرون آیند. درویش مراقب مسکین را غلبه حال و وجد قوی
شد، و باعث شد بر ترك ماسوی الله. پدر، که هم استاد و بزرگ همه بود،
مانع شد، اسباب و املاک که از ترکه مادر در ملك من بود، تمامت به پدر
بخشیدم، تا خشنود شد، و هزار دینار به زن دادم به کابین، و روی به طلب

(۱) ح: ملامت ملامت کنندگان که برگرد دل حیران من استه و عشق دوستان از دل در
میانه، دانه دل.

(۲) ح: فال گیرم.

(۳) ح: خواننده.

(۴) توبه: ۲۴.

حق نهاده، بعد از تجرید کلی به نیت حج از دریا گذشتیم، [پ-۱۱۰۹] تا خداوند، سبحانه و تعالی، صحبت شیخ صدرالدین محمد بن اسحق بن یوسف [را]، که کامل عصر خویش و قطب الاقطاب وقت بود، و خلیفه خاتم الولاية المحمدیه [بود] روزی من کرد، و ده سال به خدمتش بیشتر ملازم خلوات و اربعینات و مجاهدات بودم، تا حصول فتح صحیح و بشارت صریح از زفان شیخ، رضی الله عنه، والحمد لله علی کل حال. غرض آن که سالک را در مبداء توجه به حق و شور و غلوی طلب و ارادت هرچه معتقد است که غیر حق است، و مانع و مُشغِل از سلوک طریق حق، البته ترك باید کردن، و اگر این همه به ارشاد و امر و اشارت استاد کامل و پیر مکمل و مرشد مُوصِل باشد بهتر و نیکوتر، فیالهامن نعمه^۱، و الا سِرّ ارادت صادق و توجه صحیح و عزم جزم و شور عشق درونی مرشد است.

استاد تو عشق است چو آنجا برسی

او خود به زفان حال گوید: چون کن [۱۱۰]

و بهترین حیلتی در رهایی از این عقبات صعب که خارج از ذات تو اند، آن است که مادر و پدر و برادر و مِن دُونهم همه را به مال مشغول گردانی، و در حق همه احسانی بیش از توقع او کنی، و تو از میان کناره گیری، و به حق مشغول شوی. و چون از این عقبات خارجی بیرون آمدی که به حسب هر یکی ترا مردنی است از آن، بلکه سخت تر و صعب تر از مرگ، و از همه مفرد ماندی، و اوقات تو برای تفرغ^۲ جهت اشتغال به حق متوقف^۳ شد؛ بدان که ترا عقبات داخلی بسیار باقی است، و موانع و عوایق باطنی و ظاهری خصوصی بی شمار، حاصل که انسلاخ از همه ضروری است در راه حق، و خروج از این عقبات داخلی بسیار مشکل تر و صعب تر از آن عقبات خارجی [است]. زیرا که عقبات خارجی همه غیر

(۱) ح: ای خوشا نعمت که باشد.

(۲) ح: فراغت.

(۳) ح: بسیار.

تواند و عقبات داخلی عین تو، و از عین خود بیرون آمدن بسیار مشکل تر از
غیر خود بیرون آمدن باشد. [پ - ۱۱۰]
رباعی بدیهی:

چندان که تویی از تونیاید کاری از خود بدرآی تا ببینی باری
چون تو تونباشی همه حق خواهد بود تو بار خودی، بار خود افکن باری^۱
و بیان این سر آن است که تونسخه مجموع از همه ای. تنی داری
که خلاصه و زبده همه عالم اجسام است، و روحی داری که خلاصه
عالم ارواح است، و مجموع از همه، و دلی که هیأت اجتماعی است از
خصایص و حقایق هر دو، و سری داری که نسخه عالم الهی است،
و حقیقتی داری که احدیت جمع همه به آن حقیقت مضاف است^۲.
و چندان که تو بر این وجه باشی که مجموع مجمل از همه این عوالم به
تفصیل نیاید زیرا که سر الهی تو هم رنگ دل توست، و دل تو هم رنگ نفس
تو، و نفس هم رنگ تن، و طبیعت وهوی و تن تو در تمثیل همچون پوست
برآنی نفس تو، و نفس تو پوست دل، و دل تو پوست سر، و لله المثل الاعلی^۳، تا
تن را به رنگ جان نکنی، نفس تو از پوست بیرون نیاید، و ولادت نفسانی
حاصل نشود. و همچنین [ر - ۱۱۱] نفس را هم رنگ روح عقلی کن تا دل
تو هم رنگ سر تو شود، و سر تو که حامل صورت حق است
و به رنگ اطلاق حق مطلق شود. و غایت طلب و وصول و حصول آن
است که تو از این همه قیود مطلق شوی، با آن که عین همه باشی.
چنان که حق، تعالی، با آن که عین هر متعینی است در هر تعینی^۴
بر لا تعین اطلاق ذاتی خویش است، فافهم بیرون آمدن از پوست چنین
باشد، و معنی زایدن دوم و سوم و چهارم و پنجم بر این وجه است. قال
رسول الله، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلْجُ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.

(۱) ح: یکبار.

(۲) ح: جمع همه.... است.

(۳) نحل: ۶۰. و مرخدای راست صفات بزرگ، و وی است با عز و حکمت (نفسی ۳۸۱)

وهر باری که از پوستی بیرون آیی، واز بطنی بزایی، خود را به صورتی
وهیاتی لطیف تر و نورانی تر بینی. چندان که تویی تو بکلی در هویت حق
فانی شود، وحق به انیت خویش عامر هویت تو گردد ان شاء الله تعالی،
والله الموفق والمشدد والمرشد والمؤید لارب غیره نعم المولی ونعم النصیر
والمعین^۱. [پ- ۱۱۱]

وصل للفصل بالاصل :

[اندر عقبات ذاتی و درونی]

بدان ای سالک طریق حق و طالب تحقیق تصدیق که [چون] از
علائق و عوایق و عقبات خارجی و بویق فانی شدی، البته باید که از قواطع
فواضع و جوامع موانع داخلی فانی شوی، چه خروج از قواطع خارجی لذاته
مطلوب نیست، بل که برای اعداد و مساعدت و تهیئه این فنای حقیقی که
از این عوایق و قواطع داخلی ترا واجب است، واجب داشتیم، تا فراغت تو
متوقف باشد، و طلب حق و قطع منازل و مقامات سرسری نکنی، بل علی بصیرة
کنی، و این قواطع داخلی تو نفس وهوی و هوشیطان و عرف و عادات
و اعتقادات اهل حجاب و افکار و تقید و تعسق به جزویات مقامات و احوال
و اعمال حجابی باشد، باید که از این همه و توابع و لواحق و لوازم و عوارض آن
بکلی فانی شوی.

و معنی فنا [ر- ۱۱۲] آن است که از این امور هیچ حظی به ظاهر
و باطن برنگیری، و از قید همه آزاد آیی، و طریق احق^۲ طریق اشق^۳
است که اکابر اقطاب و ابداال بدان متحلی شوند تا خلقت ایشان در حق
فانی شود، و حقیقت حق عامر مرتبه انیت ایشان گردد تا ایشان به
رنگ و صورت حق و حق به صورت و رنگ بی رنگ و آینه بی رنگ ایشان

(۱) ح: معنی عبارت عربی چنین است: راست دارنده، و راه نماینده و قوت دهنده، پروردگاری جز
اونیست. چه نیک خداوند گاری است، و چه نیک یاری دهنده و نصرت کننده

(۲) ح: حق تر.

(۳) ح: دشوارتر.

کما هوفی نفسه ظاهر گردند، و این به ده^۱ اصل که حلیه^۲ و شعار و دثار خویش سازند، حاصل شود. پنج اصل از این ده در ظاهر و صورت، و پنج [اصل دیگر] در باطن. باید که این ده اصل حلیه ظاهر و باطن طالب صادق شود تا فتح باب الهی و حصول وصول حقیقی به حضرت پادشاهی غیر متناهی میسر گردد.

۵

اول: صدق توجه صحیح است به عزم جزم در طلب از پنج [اصل]

باطن.

دوم: صبر است بردوام مجاهدات جسمانی و ریاضات نفسانی.

سوم: توکل است کلی در همه مطالب.

چهارم: رضا و تسلیم اخیر. [پ-۱۱۲]

۱۰

پنجم: اعتماد و ثقت به حق که احدیّت جمع همه به آن عاید

است. و این پنج اصل امّات مقامات رجال است.

و اما پنج [اصل] ظاهر را در عرف طریق پنج لقب است که

اصل همه ترك مألوف است.

۱۵

اول: موت اسود؛ وهو الجوع.^۳

دوم: موت ابیض، وهو السهر.^۴

سوم: موت احمر، وهو العزلة.

چهارم: موت اصفر، وهو الصمت.^۵

پنجم: موت اخضر^۶، وهو لیس المرقعات و ترقیع الخرق.

واحدیّت جمع همه يك اصل است کلی که^۸ در همه ساری

۲۰

(۱) ح: نه.

(۲) اصل: حیل.

(۳) ح: مرگ سیاه و آن گرسنگی [است].

(۴) ح: مرگ سپید، و آن بی خوابی است.

(۵) ح: مرگ سرخ و آن [گوشه] گرفتن از خلق [است].

(۶) ح: مرگ زرد، و آن خاموشی است.

(۷) ح: مرگ سبز.

(۸) اصل: کلی در.

است، وهو ترك المألوفات. واز آن چهار، دو اصل اند وفعال، و دو [ی] باقی منفعل. از آن دو [ی] فعلی جوع و عزلت هر دو اصل اند که صَمْتُ و سَهر از ایشان حاصل شوند. زیرا هر که جوع دایم دارد، سَهر ضروری باشد، و چون عزلت واقع شود صَمْتُ ضروری^۱، [که] لازمه آن است از^۲ او متولد شود. و چون درویش سالک [ر-۱۱۳] التزام حقیقی کند که گرسنگی و عزلت دایم و خاموشی و پیداری بر نفس خویش مسلط گرداند، و بر آن مداومت نماید، و صبر کند، و اصلاً باز به مألوفات رجوع نکند تا حصول فتح حقیقی، این^۳ چهار مرگ بر او آسان شود، و چنان مَلَک شود که خلاف آن نتواند کردن، و بدان خو کند، و ترك مألوفات مألوف او شود، تمامت قوای شهوی و غضبی او متبدل شوند به قوای روحانی و ملکی، و قوای روحانی و ملکی او متبدل به حقایق الهی و رحمانی. و به مداومت این مجاهدت و مکابدت^۴ این ریاضت تن رنگِ جان گیرد، و جان صورت سر الهی، و صورت خَلْقِیتِ جان به صورت حقیقت سر مبدل شود، و درویش نورانی و روحانی شود که هر جای که خواهد از دور و نزدیک حاضر شود، و ظاهر گردد، و هر گاه که خواهد تن خود را از نظر اغیار مخفی و پنهان تواند کردن، و اگر خواهد [پ-۱۱۳] در اماکن متعدد ظاهر شود، و جهت خود صور متمثل تواند انشاء کرد. و اگر خواهد از جایی بجایی رود، روحانی متمثل به شکل و صورت خویش در جای اول بدل گذارد. و سرِ بَدَلِیتِ این است، و این همه به واسطه غلبه روحانیت باشد بر جسمانیت، به خلاف عُرْفِ مألوف و اَلْفِ معروف که غلبه جسمانیت است بر روحانیت که جان به رنگ و خاصیت تن ثقیل و گران شده است، و از جایی بجایی^۵ نقل و تحوّل کردن او را به مشقت

(۱) ح: خاموش بودن بضرورت.

(۲) اصل: واز.

(۳) اصل: واین.

(۴) ح: بجهد کشیدن.

(۵) اصل: جای بجای.

وزحمت وتعمل وحيله میسر شود. مثل رکوب وتعود برفتن. و چون تن به رنگ روح شود، و رَوْحَت بر جسمانیّت به واسطه مداومت مجاهدت^۱ و ریاضت غالب گردد، جسم در روح پنهان تواند شد، و ابدال و اوتاد را به این اعتبار ابدال خوانند علی احد معاینه و وجوهه، فافهم. و بعد از این مرتبه غلبه حقیّت باشد بر خلقیّت، و فیها مالا عین رأی و لا اذن سمعت^۵ و لا خطر علی قلب بشر^۲. [ر-۱۱۴] و بعد از آن عجایب دیگر است از انسلخات و معراجات و تجلیات و تنزلات و منازلات و غیر ذلك مما یختص بمقام الانسان الکامل.

اگر عزلت و جوع و صمت و سهر به حکم و نظر تربیت شیخی مرشد راه رفته، و کمال وصول یافته باشد، غایت کمال باشد تا مشکلات طریق^{۱۰} را بر مرید حل کند، و از عقبات او را سلیم گذرانند. و اگر چنان که مرید موفق صادق است، و مناسبت اصلی با روحانیان دارد، هر آینه خدای، تعالی، او را مرشدی کامل روزی کند، و الا مرشدی هم از روحانیان فرستد، تا او را تسلیک کند. اما این قسم خطرناک است و لا معول علیه، زیرا که می باشد که شیطان یا بعض ارواح جتی او را به صورت پیری مرشد^{۱۵} پیدا شود از مقام تروحن، و جمله ارشادها کند که در آن تغلیب روحانیّت بر طبیعت باشد، و تا روحانیّت بر جسمانیّت او غالب شود^۳ [پ-۱۱۴] من حیث لایشعر به المرید و لا یدری^۴، او را از اعتقاد اصلی دینی بیرون آورده باشد، و خرق عواید از این مرید متروحن به توسط شیاطین و جن ظاهر شود، و در دل او تزئین زخارف و باطیل و تسویلات شیطانی به وجهی^{۲۰} کند که آن بیچاره حق و کرامات پندارد، و اتباع و جهال ضلال را وصول و تجلی و کشف و شهود پندارند. همچون اخبار به اخبار واقع قبل الوقوع

(۱) اصل: ماهدت.

(۲) ح: معنی عبارت عربی چنین آمده است: «و در آن آنست که هیچ گوشه نشیند، و نه در دل

بشر گذر یابد.»

(۳) اصل: شدن.

(۴) ح: ترجمه آن چنین آمده است: «دایما که او بدان راه نیابد و نداند.

وإنبا به کواین قبل التکوینات، وتأثیرات و تصرفات در اشخاص و نمودن
 مغیبات و تأثیر به همت، و این همه ضلال و اضلال باشد، و علامت فارق
 میان اهل حق و ذوق از متروحنان، و میان مُبطل آن است که قطعاً خلاف
 حقیقت و طریقت و شریعت همچون تساهل در نماز و طهارت و امثال آن از
 ۵ او در وجود نیاید، و قدح وطن در بزرگان ماضی از شیوخ و علما نکند،
 و طریق سلامت ارشاد پیر آلهی [۱-۱۱۵] و استاد کامل مکمل و شیخ
 واصل موصل باشد از مردم. ولیکن تا مرشد محقق یافتن، آن ده اصل را
 شعار و دثار خویش سازد، و آن چهار مرگ را اختیار کند، و ملکه سازد،
 و عزلت و سیاحت و ترک وطن مألوف و عادات کند. اما باید که عزلت و جوع
 ۱۰ بر اصل کند، و عزلت خانه و خلوت خانه او بر رهگذر^۱ مردم نباشد،
 و اصلح آن است که در میان شهرها و بقاع متبرک باشد، همچون مکه و مدینه
 و مسجد اقصی و امثالها من المشاهد والمزارات. ولیکن چون در چنین مواضع
 خلوت متعذر است، باید که در مواضع مامون الغائله، که از غلبه و شغب
 مردم دور باشد و به امر و نظر شیخ باشد، و الا خادمی صادق یا رفیقی در
 ۱۵ طریق موافق ملازم خدمت او باشد، و غیر او هیچ کسی را بر حال و انقطاع او
 اطلاعی نباشد.

اگر شیخ ندارد که ملتزم غذا و ضروریات او شود، [پ-۱۱۵] باید
 که قوت مدتی خلوت با خود بردارد، و به خادم بسپارد، و آن قدر که وقت
 افطار معین کرده باشد، پیش او بیاورد، و قوت را دفعهً واحده کم نکند
 ۲۰ که موجب خلل در مزاج باشد، ولیکن به تدریج [کم] کند. نخست صوم
 الدهر اختیار کند، و به هیچ تأویل و طلب افضلیت صوم داود و غیره بر آن
 نگزیند، و هر روز وقت افطار از غذای معهود هر روزه لقمه [ای] کم کند،
 تا آخر اربعین اول چهل لقمه از غذای معهود اول کم کرده باشد، و در مزاج
 او اصلاً خلل ظاهر نشود، و طبیعت بر آن قرار و خو گیرد، و بعد هر اربعینی
 روزی چند مواصلت کند. مثلاً اگر غذای معهود او وقیه بود یا بیشتر، روز

(۱) رهگذر = رهگذر.

اول از اربعین اول وقت افطار از وقتۀ غذا يك لقمه کم کند، روز دوم همان لقمه ای بیش کم نکند، و كذلك تا آخر اربعین اول هر روز لقمه ای [۱۱۶] بیش کم نکرده باشد، و مزاج بدان معهود شود، و چهل لقمه از مجموع غذای معهود کم شده باشد. آنگاه اعتبار قوت خویش کند اگر ضعیفی ظاهر نیست در قوای دماغی یا در قوای دیگر، بر آن قدر اقتصار کند، و از آن کم نکند. اما در اربعین دوم در عشر اول به هر دو روزباری افطار کند، و از آن قرار لقمه کم نکند، و در عشر دوم در هر سه روزباری افطار کند، و در عشر سوم و چهارم بر آن قرار باشد تا سه روزه ملکه شود، و سهل گردد، و چنان گردد به نسبت با این خلوتی که روزه های هر روزه عُرفی. و اگر ضعیفی [پیدا] شود از خلوتخانه به عزلتخانه نقل کند، و افطار بر اشربه موافق مصلح کند. و چون اربعین دوم بر این وجه تمام شود، و مزاج، روحانی و سبک گردد، و ضعیفی عارض نشود، الله الله از خلوتخانه بیرون نیاید، و معتقدان را [پ-۱۱۶] به خود راه ندهد، و با کسی نشست و خاست و حکایات احوال، که در خلوت دیده باشد، آغاز نکند، مگر شیخی مساعد در تروحن، لا غیر.

۱۵ و اگر این دو اربعین بر این وجه در عزلتخانه کند، جهت تمهید و توطئه ریاضت بهتر باشد. آنگاه در اربعین سوم به خلوتخانه درآید، و در هر چهار روزباری افطار کند، تا دو عشر تمام شود، و دو عشر باقی را در هر پنج روزباری افطار کند، و در اربعین چهارم به هر هفت روزباری افطار کند، و در اربعین پنجم در هر ده روز، و در ششم در هر سیزده روز، ۲۰ و علی هذا القرار اعتبار قوت و نهضت کند، و قوای دماغی را رعایت و اعتبار کند. اگر ضعیفی باشد به مشمومات، که مقوی دماغ است، و بویهای خوش تقویت دماغ کند، و باقی قوی اگر چنان که نمازها را ایستاده تواند گزاردن، و ضعیفی ظاهر نشد [ر-۱۱۷] و او را در این مدت مقام استغراق و انسلاخ حاصل شد، و اجتماع با ملایکه و ارواح متروحنان بشر

همچون خضر والیاس و عیسی، عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، حاصل شد، باید که بر آن قرار از روزه و غذا اقتضار کند. اگر یکی از این اقطاب مقام تَرَوْحُن کسی او را ارشادی کند، و زیاده بر آن روزه فرماید، یا کمتر از آن، چنان کند که ایشان فرمایند.

۵ و همچنان اربعینات متوالی می دارد تا متروحن شود، و انسلخات و معراجها و اسرا و استغراق او را ملکه شود. و اگر این مقامات در این مدّت حاصل نشد، در اربعین هفتم در هر پانزده روزیاری افطار کند، و در اربعین هشتم در هر بیست روز، اگر ضعیف شود، و نماز ایستاده نتواند گزاردن، نشسته گزارد، و ریاضت کم نکند. و غایت آن است که در ۱۰ دهم یا یازدهم خلوت در چهل روزیاری افطار کند. ^۱ [پ-۱۱۷] بر این قرار اربعینات متوالی می نشیند، تا غایتِ هَمَّت و نَهْمَت از روحت حاصل شود، و روحانی حقیقی گردد. و علامات روحانیّت بسیار است، و سنومی الی بعضها اخیراً ان شاء الله. و چون غذا کم شد، به ضرورت بیداری بسیار باشد، و چون عزلت یا خلوت بلغشد، صَمْت ضروری باشد.

۱۵ فافهم والله الموفق.

وصل فی التّمة :

[اندر عزلت و خلوت]

۲۰ بدان ای موفّق، اَیْدُكَ اللهُ بِرُوحِهِ وَامْدُكَ بِفَتْوحِهِ، که عزلت جهت تمهید و توطئه و تعلیم تهیئه خلوت است. زیرا چون در عزلت اربعینی چند نشیند، و ریاضات و مجاهدات در التزام آن اصول عَشْرَه مناسبات باقیّه، که از مألوفات در نفس مانده باشد، [بکند]، و اعتقادات فاسد و مقیده حرومه همه متلاشی گردد، و مرتاض شود، جهت سیر و عروج و انسلاخ و منازل شریفه مستعد شود، آنگاه چون خواطر کم شد، و صفا در نفس ۲۵ از کدورات بشریّت بکلی حاصل شد [ر-۱۱۸] حینئذ لایق خلوت باشد.

(۱) اصل: مکرر آمده است.

زیرا که اگر در مزاج ضعیفی [پیدا] شود به مقتضای طبیی معالجه در عزلتخانه توان کردن، و آن^۱ در عزلت قادح نیست، اما در خلوت اصلا نباشد غیرمبادرت برد کر مخصوص ونفی خواطر و مراقبت باطن حق به باطن. و فرق میان عزلتخانه و خلوتخانه آن است که عزلتخانه^۲ روشن باشد و قرآن و آذعیه شاید خواند، و اگر در مزاج احتیاجی به علاجی شود،^۵ معالجه کنند، و شاید که کتابت و واردات و تفسیر قرآن و احادیث رسول و مقالات اولیا کند، و در خلوت این همه نباشد، و در خلوتخانه روشنایی آفتاب نشاید که مُشغِلِ حَسَن بصر شود، و موجب فکر در مُبَصَّر. و موضوع خلوت^۳ بر نفی خواطر است، و اشغالِ دل به مذکور و زفان و ذهن به ذکر [باشد] لاغیر، و بر در خلوتخانه پرده ای فروهشته باشد، و عرض خلوتخانه^{۱۰} يك گزر رومی و طول دو گزی ونیم [بود]. و آب کم خُورَد، و اگر جهل کند تواند که [پ. ۱۱۸] مدتهای بسیار صبر کند، و مزاج به بقایای رطوبات که در تن است، مکتفی گردد، و اکثر اشتهای آب کاذب است، و در ترکِ شرب فواید بسیار در روحت و صفا.

و باید که ذکر خلوتی به تلقین شیخ کامل مُلقِّن باشد، و ذکر شیخ^{۱۵} متصل به حق و رسول، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^۴، به اسناد. و چنان که خرقة و احادیث صحیح الاسناد والاتصال باید، فکذلك ذکر تلقین، که موجب تلقیح باطن مرید است، باید که به تلقین پیر طریق باشد^۵ تا در مدتی معین فرزند فتح و کشف زاینده شود، و در باب تروحن و حصول معراجها و انسلاخات و اسرآت باید که ذکر «سُبْحَانَ الْحَيِّ الْقَيُّومِ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ ذِي الْمَعَارِجِ» باشد. و چون ذکر از شیخ مرشد ملقی بشنود، و به خلوتخانه درآید به ذکر مشغول باشد به ظاهر و باطن [و]

(۱) ح: آن.

(۲) اصل: در+ عزلتخانه

(۳) ح: خلوت.

(۴) ح: صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

(۵) ح: باید.... باشد

به دل و جان، وزفان [را] دیگر قطعا فترت و خاموشی از ذکر نباشد، وزفان
اصلا از ذکر خالی ندارد تا فتح [رخ نماید]، و اگر لحظه ای فترت باشد از
اول باید گرفت، [ر-۱۱۹] و ذکر گذشته محسوب نباشد، و چون به ذکر
مشغول شد تا حصول فتح صحیح و کشف صریح و حصول ذکر باطن و دل،
اصلا زفان از ذکر لفظی و سر و دل از مذکور و ذهن و خیال تخیل حروف
ذکر حالة التلقظ خالی نشود، و فترت را مجال ندهد، و خواب و خورش تقصد
نکند. و اگر خواطر غلبه کند ذکر به قوت گوید، و نفس باز گیرد.
چنان که در یک نفس اذکار متواتر به قوت گوید تا خواطر کم شود، یا
بکلی گم گردد، چنانکه ذکر به سکون و طمانینت و ثبات و سکینت
گوید، و از تخیل و تعقل حروف ذکر خالی نشود. اما دل و جان به مذکور
داده، دایم در حضور و استغراق باشد، و غیر ذکر مُلقن^۱ به تلاوت و نماز
تطوعات و ذکر دیگر اصلا مشغول نشود که نتایج اذکار مختلف موجب
اختلاف درون باشد، و فتح اگر شود، دیر شود. و در این مدت خلوات
و اربعینات باید که اصلا نظر اغیار و نفس اجنبی به خلوتی نرسد که مشوش
وقت درویش باشد [پ-۱۱۹] و اگر تواند کردن که روزی چند خواب
و خورش، و فترت از ذکر بر خود حرام کند، تا فتح الباب شود، و قطعا خود را
به خواب ندهد، و نیت جزم مردانه کند که فتور به خود راه ندهد تا مالک
شود یا هالک. و چون خداوند صحت توجه و جزم عزم او بیند در دل بر او
بگشاید، و فتح صحیح شود. ان شاء الله تعالی وهو الموفق نعم المولی ونعم
النصیر.

تکملة الوصل :

[اندر کشف و شهود در مقام استغراق]

چون بر آن نمط ریاضت و مجاهدات، که ذکر رفت، مواظبت
کند، و اربعینات متوالی بدارد، اول چنان مستغرق شود در ذکر که ذکر

(۱) اصل: مُلقن.

خود را، که بر آن مواظبت می کند، از جمله اعضا و ازبُنِ هرموی که بر تن است، و از زمین و در و دیوار خلوتخانه در آن استغراق بشنود، باید که به آن غره نشود که این کشف خیالی است. اگر مواظبت بر ذکر کند و مُجَدِّ باشد، و از این مقام اعراض کند در آخر فتح از هر عضوی ذکری غیر ذکر خود شنود که مخصوص به آن عضو است [پ-۱۱۲۰] اگر اعراض کند، و توجه به جد کند، و به آن باز نماند؛ ارواح جنّ به صُورِ خوب پیدا شوند [که باید از آنها نیز] اعراض کند، و روی دل به حقّ کند، روحانیت زمین پیدا شود، و نباتها به انواع و اجناس متمثل شوند، و هر گیاهی خواصی که خداوند [سبحانه و تعالی] در او نهاده باشد، به او گوید. اگر به آن مغرور نشود، و توجه به حقّ کند، و اعراض از این کشف کند؛ روحانیت آب ۱۰ و موجودات آبی متمثل شوند، [از آن نیز] اعراض کند تا موجودات هوایی از جن و ملایکه ظاهر شوند، باید که از ذکر و توجه به این کشفها التفاوت نکند. آنگاه فضایی عظیم بیند پُر بخارات، همچون ابر، و در آخر آن روشنایی پیدا شود، و به دهلیزی رسد بر در [آن] ملایکه و ارواح ایستاده، اگر استعداد رُوحنت و انسلاخ و معراج دارد لباس صورتی که پوشیده باشد ۱۵ از او بیرون کنند، و خلعتی دیگر بر او پوشانند لایق ارواح، و در باز کنند تا در فضای عظیم نورانی درآید [پ-۱۱۲۰] و به حسب استعداد و اهلیت و مناسبت با ارواح عالیه و نفوس کلیّه کامله در مقامات و احوال و علوم و مشاهد اجتماعات یابد، و معاریج و اسراء و القآت و افادات از ایشان میسر گردد، و انسلاخ او را بدین وجه، اگر ملکه شود، حقّ، تعالی، او را به قطع ۲۰ برازخ مشرف گرداند. قطع برازخ هر ولی و نبی را میسر نباشد، چه قطع برازخ عبارت است از آن که در حال حیات دنیاوی سالک بر مقامات و مراتب نفوس مفارقه از کاملان ماضی انبیا و اولیا، قَدَسَ اللهُ اَرْواحهم، اطلاع و استشرف تمام یافته باشد، و به کذب انسلاخ و معراج و اسراء با همه اجتماعات استفاده یافته، و آن یا ورثهء ختم انبیا را باشد، یا ورثهء ختم ۲۵ اولیا را، چه این کمال مخصوص به ختم است، و ورثه را به برکت وراثت

ایشان میسر شود لا غیر الا ما شاء الله، لهذا وَسِعَ رَبَّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا^۱، فافهم^۲ وکشف مُسْتَرَاتِ صُورِي و مَغِيَّبَاتِ مَعْنَوِي و استغراق در شهود جلال و جمال کمالی و استفاده از ارواح انبیا و اولیای گذشته در انواع علوم حاصل کند. والله الموفق.

۵ و چون از این احوال گذر کند، و از مداومت ذکر و نفی خواطر، فتور به خود راه ندهد، هر آینه از دو حالت یکی واقع شود، و هوانه تا حق تَنْزُلُ کند به تجلی، و حینئذٍ اگر صورتی ظاهر شود، و گوید: انا لله^۳، تو مگوی آری، و مگوی نیستی، ولیکن بگوی: اَنْتَ بِاللّٰهِ لَهَّ، و ذکر قوی تر بگوی تا ذکر دل بشنوی، و از ذکر غایب شوی، [ر-۱۲۱] حاضر به مذکور شوی، و فتح ابواب فتوح روی نماید، و اگر تَنْزُلُ و تجلی نشود، و تو بر ذکر ظاهر و باطن مداومت نمایی، و ملکوت عناصر و مولدات، چنان که ذکر رفت، منکشف شد، بعد از آن ملکوت آسمانها يَكُ يَكُ بر تو کشف شود به ترتیب، آنگاه عروج کنی بر آسمانها، و بر ملائکه و عمار و سگان سموات از ارواح و ملائک گذر کنی تا به سدرة المنتهی برسی. و اگر قُوَّتِ ۱۰ مناسبات مقامات کمال داری تا به عرش عما و مقام «قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»^۴ و حضرت آوحی رسی. آنگاه بعد حصولِ وصولِ تا پیش حق واحد احد بمانی و واقف گردی، تا خلعیت کمال و خلافت بر تو پوشانند، و برای تکمیل مستعدان به رجوع فرمایند.

و بعد از آن که عارج واصل و راجع کامل شوی، فتح ابواب ۲. منازلاتِ الهی باشد، و فيه العیش بالله ابد الابدین و دهر الداهرین و فی ذلك تنافس المتنافسین. و ذکر احوال اهل تحصیل و توصیل به تفصیل به تطویل انجامد [پ-۱۲۱] و فیما ذکرنا مقنع و کفایة و الله يقول الحق و یهدی

(۱) اعراف: ۸۹. علم خداوند ما به هر چیزی رسیده است. (نفسی ۲۲۷)

(۲) ح: قطع برازخ.... فافهم.

(۳) قصص: ۳۰. یا موسی انی انا الله رب العالمین. ای موسی منم خدای جهانیان.

(۴) نجم: ۹. «فکان قاب... الخ» بود نزدیکی میان ایشان به قدر دو کمان، بلکه نزدیکتر از آن

(نفسی ۷۶۴)

سبیل الصدق بالصدق.

قال العبد مؤید بن محمود بن صاعد الصوفی، وفقه الله له به منه،
چون صعوبتِ راهِ حقِ روش شد که بی ترک کَلّی و تجریدِ ظاهراً و باطناً از
غیر حق محال است، و جمله‌ای از نتایج خلوات و کیفیت آن بر سبیل
اجمال گفته شد، و اشارت رفت که بعدِ عروج و دروج و خروج و دلوج رجوع^۵
برای تکمیل مقامِ قطابت و کمال است کما اشار الیه الشیخ الاکمل خاتم
الاولیاء المحمّدیین، رضی الله عنه و عنهم اجمعین، فی مسألة دوریه
احاطیه کمالیه فتفهمها بلطیف فهمک ولا تتوهم غیر الحقّ فها بوهمک وان
کانت فوق طوق فهمک و مبلغ علمک، فقل، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، علامة صحّة ارادة
المريد فراره من الخلق، و علامة صحّة فراره من الخلق وجوده للحقّ،^{۱۰}
و علامة صحّة وجوده للحقّ رجوعه الى الخلق. می فرماید: [ر - ۱۱۲۲]
علامت درستی ارادتِ مریدِ حقّ آن است که از خلق بگریزد، و علامت
صحتِ گریختن از خلق آن است که حق را بیابد، و علامتِ صحتِ یافتن
حق آن است که به خلق وا گردد.

اشارت به این اصل آن است که ابو یزید، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، فرموده^{۱۵}
است: «سی سال در طلب حق مجاهده کردم، چون رسیدم خلق را آنجا
دیدم در حضرت که پیش از من رسیده بودند.» زیرا که غیر حق را
فی نفس الامر قطعاً وجودی نیست، و خلق نامی است بر تعینات وجود حق
و تنوع تجلیات او در شهود، جَلَّ وَعَلَا، مفهوم اهلِ حجاب از خلق همه صور
و همی علماتِ مُتَخَيَّل است، چنان که گفته شد.^{۲۰}

هُوَ الْوَاحِدُ الْمَوْجُودُ فِي الْكُلِّ وَحْدَهُ سَيُؤَى أَنَّهُ فِي الْوَهْمِ سَمَى بِالسُّوَى

چون وَهْم و خیالی تو زایل شود سِرِّ الا کَلِّ

شئی ما خلا الله باطل، و حقیقتِ تاویل کلّ شئی هَالِكِ الْاَوْجُهَةِ واضح و صریح
معلوم گردد. فَإِنَّ الْمُحَدَّثَ [پ - ۱۱۲۲] اِذَا قَرِنَ بِالْقَدِيمِ لَمْ يَبْقَ لَهُ اَثَرٌ. جُنَيْدٌ، رَضِيَ اللهُ

عنه، می فرماید: مُحَدَّثَ را چون با قدیم مقرون گردانی، هیچ اثری از عین
مُحَدَّثَ نماند. علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در این مقام به کَمِيل فرمود که از
(۱) قصص: ۸۸. هر چیزی نیست شونده است مگر وی. (نسفی ۵۶۹)

حقیقت توحید سؤال کرده بود: أَطْفِ الْمِضْبَاحِ فَقَدْ ظَلَعَ الصَّبَاحُ. به چراغ ضعیف
فکرت بشری به مقتضای قواعد نظری به شهود کمال جمال احدی ازلی
ابدی اگر نگری، ندای «لَنْ تَرَانِي»^۱ بشنوی، واگر ایمان به حقیقت «کان الله
ولا شیء معه وهو الان علی ما علنه کان» روشن شود. معنی سخن پیر محقق ابوالحسین
نوری، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که فرمود: كَتَفَ نَفْسَهُ فَسَمَاهُ خَلْقًا وَلَقَفَ نَفْسَهُ فَسَمَاهُ حَقًّا
محقق گردد.

وچون در اثنای این کتاب اشارتی چند به این حقایق کرده شد
جهت تکمیل تسلیک طریق حق و تدقیق تحقیق و ارشادِ بازماندگان خلق،
که سلوک طریق صعب چنان که ذکر رفت [ر - ۱۲۳] از ترک و تجرید
و مجاهده و تشدید و انزعاج از اوطان و اخوان و آخذان، و مال و جاه، و مناصب
و مراتب دنیاوی و اخراوی از ثواب و عقاب نمی توانند کرد.
و به سبب کبر سن و ضعف قوت و کثرتِ علایق و عوایق با وجود کمال
شعبه بتحصیل درجات کمالات اهل حق و آرزوی آن که در سلک ایشان
منخرط شوند، مغموم و مهموم می باشند که در آن میدان جولان ندارند. حق،
تعالی، خواست که این طایفه بی بهره نمانند، و از غایت لطف و کرم بر زلفان
و قلم این ضعیف از ورث ختم ولایت طریقی آسان برای روشن روان ناتوان از
اهل ایمان، که توانگرانِ درویش و کم غمانِ پُر تشویش و طالبان
بی تفتیش اند، پیدا و روشن گرداند، اگر بدان عمل کنند به حظی اوفر
افضل و قسطی اجزلی اکمل از طریق وصول و تحقیق حصول، که سعادت
ابدی بدان مقرون و موصول است، مَحْظَى وَمَحْظُوظْ گردند، والله الموفق.

[پ - ۱۲۳]

وصل فی وصل:

[فی ذکر معاملات]

خلاصة الارشاد لاهل الاستعداد والارشاد وامداد اصحاب الاستعداد من خلاصة الخاصية

(۱) اعراف: ۲۴۳. قال رب ارنى انظر اليك قال لن ترانى. گفت ای پروردگار من بنمای مرا تا
به بینم ترا. گفت: مرا دیدن نتوانی. (نفسی ۲۳۴)

الی طریق الوصول وحصول المأمول بتیسیر الاصول وتسهیل الفصول وتوصیل خلاصه للحصول واللہ
..... والأصابة فی عین الغرض السؤل.

- اول تقديم نصیحتی مشفقانه وتنبیہی محققانه کنیم که مہد قواعد
گردد. ای خفته خوابِ غرور وغفلت ومستی شراب سرورِ شرور وشہوت
برخیز کہ در دلِ خاکِ بسی خواهی خفت، واز گفت وشنودِ عادتِ خاموشی
گزین کہ در دوزخِ حسرت ربنا اخرجنا منها^۱ بسیار خواهی گفت، مالی
وجاهی کہ بی اختیار به دشمنان و اشرار خواهی گذاشت^۲، به اختیار
خویش به دوستانِ اخیار بازگذار، از دشمنانِ دوست روی ودوستانِ
دشمنِ خوی ار [۱۲۴] کہ دوستی کاذب ایشان، یَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ^۳
و یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ^۴، دشمنی صادق گردد، روی به دوستانِ صادق
گردان، افکار بی فایده کہ مفرق در جمع مال وخدم مقدم می داری، پیش
از تفرقه وجمع، یوم یجمعهم لیوم الجمع «و یَوْمَ يَصُدُّ النَّاسَ أَشْتَاتًا لِّیُرُوا أَعْمَالَهُمْ»^۵، در تفرقه
آن بر جمعی از اهل جمع نہ بر فرق اهل فرق وصدع مقدم دار، ابقای هر چه
جمع کرده ای، ودر این دار فنا با تو بقا نخواهد کرد، بی ایقا ایفا کن، تا ترا از
این مشغولهای بی منفعت و فراغتهای پر مضرّت برای اشتغال بسیار مسرت
فراغت بخشد. روز کار روزگار خویش به بی گاری ضایع مدار، و کاری
کہ سبب نجات ابدی و خلاصه مهمی کہ موجب خلاص سرمدی تست،
پس پیش گیر. اگر پادشاهی یا سلطان، و اگر وزیری کاردان، و اگر
صاحب منصبی به حکم و فرمان، و اگر دهقان قهرمانی به ثروت و مال
وتوان، [پ-۱۲۴] و اگر درویشی ضعیف وناتوان، از پیر وجوان، به
حقیقت دان کہ با مرگ ناگهان «کل من علیها فان»^۶ چساره کردن نتوان.

(۱) قسمتی از آیه ۳۳ سورہٴ یس است: و آیه لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حیا.

(۲) گذاشت = گذاشت.

(۳) مائده: ۱۱۹. این آن روز است کہ سود دارد راستان راراستی ایشان (نفسی ۱۸۰)

(۴) شعراء: ۸۸. آن روز کہ سود ندارد مال و پسران. (نفسی ۵۳۳)

(۵) زلزلة: ۶. آن روز کہ باز گردند مردمان از گورها به شمار گاه پراکنده گان، تا نموده شوند جزای

افعال شان. (نفسی ۹۲۰)

(۶) رحمن: ۲۶. هر کہ بر زمین است سپری شونده است. (نفسی ۷۷۵)

چون اکثر عمر و خلاصه وقت و زمان وزبده توش و توان در تدبیر صورت
 و جثمان و تعمیر این جهان گذران صرف شد، و قطعا از جهان جان و عمارت
 عالم روح و روان تا غایت وقت و زمان در غفلت و حرمان به ضلالت و خذلان
 بازمانده‌ای، باری تدارك اوقات و تلافی مافات به باقیات صالحات در
 ۵ سلوک سبیل نجات از این مضیق درکات^۱ باید اندیشید، و با رفیقی شفیق از
 اهل طریق تحقیق و نظر دقیق روزی چند برای راحت بسیار زحمتی اندک
 کشید، و گرم و سرد و شور و تلخ راه حق چشید تا آخر پهای فراغت در دامن
 رفاهیت و رفاغت^۲، و دست طلب در آستین حصول کشید، و این نصیحت را بی
 غرض به گوش هوش از دل و جان شنید، آنگاه ثمرات و نتایج آن [ب]۱۰
 ۱۰ معاینه دید، والله الموفق.

تفصیل المجل و خل المفضل :

اول باید که اعتبار مناصب و مراتب که داری، و نتوانی که برای
 حق به حق باز گذاری از سلطنت و وزارت و امارت و قضا و دهقنت و غیر آن
 ۱۵ از انواع حرفت، چنان که اصل طریق اصعب گذاشتند، از سر امعان نظر و
 استبصار بکنی، و بر اقامت مراسم و شرایط و وظایف آن مهمات برای
 اصلاح مرقات و دفع میلمات بعد استخارة الله، تعالی، و استعانة بهو کیلان
 و نمایان پسندیده و کار گزاران آزموده. برگزیده از مُقبلان فرزندان
 و برادران و خویشان و غلامان و دوستان و بنده زادگان که مخایل نجابت
 ۲۰ و صلاح در شمایل ایشان لایح، و بوی راستی و صداقت و نجاح و دلایل
 اقبال و فلاح از حرکات و سکنات ایشان فایح باشد، بر هر مهمی
 نصب کنی، و هر یکی را از این اصناف و طوایف مذکور بر این امور و اشغال
 معین و مقرر گردانی، [پ-۱۱۲۵] و کلیات و جزویات مصالح و مفاسد آن در
 ذمت او گذاری، و تدبیر کلی که مدتهای مدید معاقب آن از مفاسد انحلال

(۱) اصل: دکات

(۲) ح: آسایش

نیابد، وقواعد آن از معاند و معادی حاسد اختلال نپذیرد، به ایشان تقریر کافی و تحریر شافی به تکریر وافی نمایی، و هر یکی را بر اظهار آثار نجابت و قیام تمام به شرایط کفایت مستظهر گردانی، و کذلک بر تقصیر در توفیر محصولات و تثمیر محمولات تهدید و تشدید بلیغ بی دریغ تقدیم داری، و در رعایت احوال و اموال رعیت به عنایت سپارش کنی،^۵ و چون صلاح و فساد مهمات ملک و رتبت علی اختلاف ضرورتها جزویاً و کلیه به این و کلا و نواب سپرده باشی، و حاصل اموال هر شغلی و کاری و عملی از هر بابی به عهده یکی از ایشان گذاری^۱، قابضی نصب کن امین، و مشرفی مکین تا مشرف اصل و فصل خرج و دخل محافظت کند

۱۱- ۱۱۲۶- و قابض محصولات ولایات و محمولات جبایات را از نواب و ولات قبض کند. و مجموع محمولات را سه بخش کن: بخشی جهت عمارات و مرّمات املاک و غیرها ممایتعلق بها من المهمات و دفع عوارض و ملّمات از ملک و ملک و ولایات و حریم و نواب، چنان که وجه کفات آن را وفا کند.

۱۵- و قسم دیگر را دو بخش کنی: یک قسم ذخیره نهی، برای اقارب و حرم خواتین و فرزندان و مصالح ایشان. چنان که تا یک سال برای این جماعت محفوظ و مُحَرَز باشد، و در آن به هیچ وجه تصرف نکنند. و دوم قسم از آن جهت اخراجات حالی این طایفه تا یک سال کافی و وافی باشد. و مصالح و مهمات و خورش و پوشش فرزندان و حرم و اقارب و نواب و خدم و حشم و تعهدات ایشان مقصور و موفورداری.

۲۰- و قسم ثالث را سه بخش کنی: یک بخش از آن خدای، تعالی، باشد جهت اهل حق، از مشایخ و فقرا و علما و فضلا و مساکین [پ- ۱۱۲۶] و زکوات و مبرّات زایران و سایلان و مستحقان مفرز و محرز پیش امینی ملازم و معتمدی دین حازم [گذاری] تا بدین طوایف و مستحقان بقدر استحقاق رسانند. و دین متدین آن است که حلّ و حرمت شرعی مرعی دارد، و داند که در

(۱) اصل: گذری.

خلاف آن مواخذت و مطالبت اخروی خواهد بود، نه آن که سالوس و ریا و زرق کند در عباداتِ ظاهر، و در ادای حقوقِ عقوق کند.

و قسم دوم از این قسم اخیر ذخیرهٔ تو باشد خاص برای وقت حاجات و ضرورات، محفوظ و مصون از اخراجات.

و قسم سوم از این [قسم] جهتِ اخراجاتِ خاصهٔ خواص و ملازمان و یاران تو باشد يك ساله از اکابر علما و مشایخ و اصحابِ احباب و خدم لزم که در سفر و حضر با تو ملازم باشند. و این اقسام را هم به امینان و وکیلان مناسب و لایق دینِ دانا هم از این طوایف مذکور [۱۱۲۷] بسیار، و نصائب و رواتب هر یکی را از این طوایف و طوایف اقسام پیشین پیش او معین و مبین کن به خط خویش، و موامرهٔ مرتب جهت همه به امانا و نواب و وکلا بسیار، و جامگیات همه را هم معین کرده، در ادای حقوق و توصیل اقسام توصیهٔ شافی تقدیم کن تا در ایصال و ظایف این طوایف به واجبی قیام به اتمام رسانند، و حقوق خویش را متصرف گردند، و همه به وظایف و شرایط خدمتِ مخصوص خویش مشغول گردند، و وکلا و امانا را اجازت ده، تا در اقسام این اموال، که در دست ایشان امانت است، کدخدایی و تجارت و توفیر و تثمیر به موجب راستی جهدالطاقة تقدیم می دارند، و در آن سعی جمیل نمایند. چنان که در مدت يك سال باری، یا در هر فصلی یکبار بیش با تو رجوع نکنند، و تشویش وقت تو ندهند که هر سال باری یا چهاربار یا کمتر [۱۱۲۷] تفحص احوال همهٔ نواب و وکلا و امانا و معتمدان در این اموال، حِسْبَةَ اللَّهِ واداءً للحقوق، بکنی، تا طمانینت و سکونِ نفس تو حاصل شود، و اگر ترا يك شخص امین موقر معتمد علیه باشد که دانا و کافی و متدین [بُودَ]، و با تو يك دل و بر همه مقدم [بُودَ]، و متکفل شود که تفحص و تفتیش احوال همهٔ نواب و وکلا و امانا و معتمدان کند، و رجوع همه در همهٔ مهام و مصالح به وی باشد، و در سالی یکبار یا دو بار از مجموع ترا اعلام تمام دهد، و تو اعتبار همه کنی، و اطمینانِ دل ترا تا مثل آن مدّت حاصل شود، بهتر باشد اگر در وقت توفیر اموال و تثمیر آن

بر وجه مرجو و مرغوب یا بیشتر و بهتر باشد، شکر نعمت و الطاف حق بجای آوری، و به موجب آن وظایف و رواتب و انعامها را زیادت کنی، و اگر کمتر باشد، هم شکر کنی، و مصلحت در آن دانی، و اصلاح به حق واگذاری، و علی هذا الترتیب چون زندگانی پیش گیری [۱۱۲۸] اوقات تو مؤقر و وظایف طاعات و عبادات تو مرتب و محرر باشد، و باطن تو از خواطر و مشغلات و غصص جزوی و کلی مرفه و منور شود، و هذه من أجل النعم و اعتمها و اعظم القیم و اتمها، جعلنا الله وایاک من أهلها إنه قدیر و بالإجابة حقیق و جدیر.

تممة للوصل بالاصل :

[اندر تندرین مملکت داخلی]

چون از شواغل اقارب و ادانی و اجانب و اقاصی خارجی فارغ شدی، و مرام و مهمام همه، علی احسن وجوهها، مرتب شد، باید که تدبیر مملکت داخلی خویش، علی الوجه الاعدل، مرتب گردانی از اغذیه و اشربه و معاجین و تریاقات و حبوب و ربوب و مفرحات و غیرها به نیت ۱۵ ثواب جهت حفظ مزاج خویش که در این باب اصلی عظیم است، و جهت خویش و اقارب و الزام و درویشان و عامه محتاجان [پ ۱۱۲۸] جز ۱ در وقت احتیاج در آن تصرف نکنند، و از هیچ محتاجی دریغ ندارند، و همه به مصرف خیر صرف کنند، و وجوه این همه به طبیعی حاذق سپرده باشد موصی به کمال قیام به شرایط آن، تا در وقت صحت و عدم احتیاج بدان افراط ۲۰ و تفریط در هیچ دوا و شربت و غیره نرود، و این همه، حسب الله و فی الله، کنی.

دیگر جهت نکاح از خواتین و سریات هر چه بهتر و نفس را سکون و قرار بدان حاصل تر، اختیار کند، و آنچه در مدت سالی ایشان را کفایت است، چنان که رفت، مفرز و مفرز دارد، و حافظی دین مجود جهت ایشان ۲۵

استاد در علم قراءت^۱ ملازم سرای دارد تا فرزندان و غلامان و کنینرکان خرد را قرآن تعلیم کند، و هرچه از حظوظ نفسانی بی سعی و تشویش خاطر دست ندهد، دل در آن نبندد، و وقت در تحصیل آن ضایع ندارد، و هرچه بی گد دست دهد و خداوند، تعالی، روزی گرداند، منع نکند و بر خود حرام ندارد، و همه را الطاف و نعم و تجلیات لطفی آلهی داند. و اگر تواند ۵ نفس خود را به وجود این همه به ایثار غیر در این حظوظ معود گرداند فبها ونعم، الأنفس خود را هم از جمله محتاجان دارد، و با دیگران مشارک در این خیر، و تعصب خود نکند اما ابتدا به خود کند [ر-۱۲۹] امتثالا لامره، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اِنْدَأْبِتْسِيكَ ثُمَّ بِيَمَنْ تَعُولُ، وَقَالَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَارْتَقِ بِهَا، وَقَالَ: اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَلَا سِوَا خَدَاوْنِدْ، سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى، فرموده است ۲: اِنَّ اللهُ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ^۳، الايه.

اما در این مقام تحقیق و نظر دقیق هست، بدان کار کند، و هوانه اگر نفس چنان مطمئنه شده باشد که در همه حظوظ مسامحت و ایثار غیر بر خود جایز می دارد، و ارجح، حینئذ تقدیم او بر غیر اولیتر، و اگر به خود مایل تر، و بقییت شخی بدان دارد، البته ایثار غیر باید کرد، و خود را بدان توبیخ و تفریع کرد تا به کمال درجه اطمینان رسد. و چون از رواتب ماکولات و مشروبات و ملبوسات و منکوحات و اماکن و مساکن و محافظات ایشان و نصب خدام جهت قیام به شرایط همه براین ترتیب پرداختنی، هرچه از این همه حظوظ نفسانی برای خود مرتب کردی، برای یاری چند، که ملازم اند، مرتب داری. ۲۰ [پ-۱۲۹] و این اصل از جمله موازین الهیّت است، و در آن علوم و نتایج بسیار، وَلَا يَهْتَدِي إِلَيْهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ «وَمَا يَعْزُبُ عَنْهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»^۴. خاصه جهت تزکیه و تطهیر خویش و مملکت و خان و مان هم بر این نمط و جوه معیشت اصحاب

(۱) اصل: قرائت صالح شیخ یا کتل.

(۲) ح: فرموده است.

(۳) توبه: ۱۱۱. خدای تعالی بخیر از مومنان تنها و مالهای ایشان. (نفسی ۲۸۰)

(۴) عنکبوت: ۴۳. و مفهوم نشود مگر عالمان را. (نفسی ۵۶۷)

وَأَلْزَامُ تَرْتِيبِ فَرْمَائِي. چندان که در این اصل خلل نشود اصلاً در همه مصالح مَلِك و مال و جاه دنیاوی و اخراوی تو خلل نشود، تادانی و نگاه داری فَاحِفِظْ ذَلِكَ و حَافِظْ عَلَيْهَا و يَحْفِظْ عَنِ الْاِخْلَالِ بِهَا، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

و چون از این همه ترتیب فارغ شدی، و هر مصلحتی و مهمی را از این مهمات معتمدی و وکیلی معین شد که آن را مرتب دارد، و نفس ترا به هیچ مرادی نفسانی خارجی و داخلی نگرانی نماند، شکر خدای، تعالی، [بجای آرا]، و عزلتخانه ها و خلوتخانه ها برای خود و طالبان طریق حق معین گردان، و شبانه روز را قسمت کن، چندان که در صحبت اصحاب باشی بیرون عزلتخانه و خلوتخانه بر این وجه، که ذکر رود، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

[ر-۱۳۰]

چون بیرون عزلتخانه باشی، باید که از بیست و چهار ساعت شبانه روز ثمنی به اصحاب و معاریف^۱ و مردم و اُخْبَاب معین گردانی، و به مجالست و مراودت، و خوان انداختن صرف کنی. چنان که بعد از او را دِ بامداد يك ساعت، و بر طعام يك ساعت، و بعد نماز دیگر يك ساعت، و بين العشاءين يك ساعت با اصحاب [باشی]، و در این مجموع از مباحثات و مذاکرات علوم طریق و قواعد تحقیق خالی نباشی، و اگر در این اوقات یا غیره به سماعی یا دعوتی مشغول شوی، عوض هم از این اوقات بجای آری. دو ساعت دیگر با فرزندان و خواتین و سراری صرف کنی. این مجموع ربع شبانه روز است، برای ادای حقوق^۲. این طایفه باشد، و ثمنی جهت استراحت و خواب و استجمام قوی در دو دفعه [صرف کنی، و خواب باید که سبک باشد] نه آن که خود را به خواب گران دهی که آن وظیفه خرس است نه انسان. خواب آدمی باید که در وقت کلالت قوی و ملالت عقل و نفس جهت استجمام و استجبار باشد^۲،

(۱) اصل: معارف.

(۲) ح: نه آن که خود را... باشد. چند کلمه دیگر نیز در حاشیه آمده که خوانا نیست.

و خوابگاه باید که پاکیزه معجز و مطیب و معطر باشد، و اورادِ خُفت و خیز و مابین الصلوات [پ-۱۳۰] بر آن وجه که در «قوت القلوب» یا «إحیاء علوم دین» و «کیمیای سعادت» هست موظف [کنی]. باقی اوقات یک نیم و ثمن از مجموع شبان روز باشد [که باید] جهت طاعات و عبادات و معاملات و اشتغال به حق و ذکر و اکتساب علوم [صرف کنی]، و یک ساعت برای مسامحت نفس باشد که اگر در خواب یا استراحت با اهل بیش از تمنی خواهی، صرف کنی، و اگر از سر ذوق و تقرر نفس تو آن ساعت یک نیمه بازیه حق مشغول شوی^۱، [نیک است]، و آن چهارده ساعت باشد موفّر اگر برای اشتغال حق، [و] اگر تمامت [آن] به ذکر و قرآن و احادیث رسول و مطالعة کتب تفسیر و مقالات شیوخ و علوم تحقیق صرف کنی، در اندک مدّت حاصل بسیار میسر شود. و اعلی مراتب اشتغال این اصناف از نقاوات، و خلاصه خلق که مرید راه حق و طالب سلوک باشد، بر این منوال است، باقی به جدّ و جهد و سعی و کمال توجه و صدق تعلق دارد. والله ولی الارشاد والاشعاد. ۴

۱۵

تکملة للتممة :

[اندر تحصیل دلیل محقق]

بدان ای طالب بی انزعاج و سالک بی ذهاب و اخراج، وفقك الله على حصول المسؤل والوصول الى البغیه والمأمول، [ر-۱۳۱] که ترک و تجرید و عزلت و تفرید، مع أنّها فضایل فی حقائقها، مطلوب لذواتها نیست، بل که ترک و خروج و تجرّد و تفرّد و زهد و سلوک مطلوب است لشهود الحق. و علت غایی و مراد از سلوک وصول است به مقصد مقصود و مطلوب؛ و آن معرفت حق است علی الوجه الاکمل، و علم به او به وجهی که يعلم نفسه و هوفی نفسه كذلك.

و چون طریق حصول این مطلب شریف به تحصیل و کسب علوم ۲۵

(۱) ح: «خفته و بیدار متوجه... بخود اگر... مال ذخیره باشد...» عبارت ناخواناست.

- و رسوم نیست، بل که به فیض و وهب و کشف است که چون وصول حقیقی شود این مطلب اشرف علی اکمل و جوهها به حصول پیوندد. پس طالبان حق و تحقیق، و سالکان طریق از این همه عقبات گذر طلبینند، و جمله علایق و عوایق از خود برینند، و مقامات رجولیت و مراتب و منازل را قطع کردند، تا به حق رسیدند. و بعد از آن که در نظر جز خلق و اغیار نبود، ۵ کشف قناع و اُعطیه از دیده حقیقی چون برکشینند، روی حق موجود مشهود دیدند، و آنچه غیر و ماسوی الله و خلق می شمزند [پ-۱۳۱] ، و اسمایی ، که به موجب تعقلات و اغراض و اعتبارات وضع کرده بودند ان می الا اسماء ستموها انتم و اباؤکم ما نزل الله بها من سلطان، مرایشان را به ذوق معلوم شد، و معنی کسراب بقیعة تخسبه الظمان ما^۲ ، به حقیقت منکشف شد که هرچه ۱۰ در مراتب خلقت ماسوی الله می دانستند، پنداری بیش نبود حتی اذا جاء الطالب من حیث طلب الحقیقة لم یجد شیاً. زیرا که همه ظن و وهم و حدس و تخمین بود، و در عاقبت کار سر و وجد الله عنده فوقیه حسابه واضح شد، و چون روشن گشت که در شهود و وجود و علم و معرفت حق بیش نیست ما فی الوجود الا الله و اسماء مشهود ایشان شد فبدالهم من الله ما لم ۱۵ یکنوا یحسبون^۳، و انهم كانوا یحسبون ان الموجود المشهود هو ما سوی الله و یحسبون انهم یحسنون صنعا، و ظهر لهم خلاف ما اضمروا فلما جاء التجلی و العلم الحقیقی خرب ما عمروه «وقد منا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا»^۴ ظاهر شد [ر-۱۳۲] فتحققوا الامر علی ما هو علیه.
- پس غایت طلب و سلوک و ترک و تجرید علم و معرفت و شهود حق و حقایق اشیا باشد علی ما یعلم الحق فی حقیقة علمه. و چون به این کمال ۲۰

(۱) اعراف: ۰۷۱. اُمی ستهیت بامن در بتان که نام نهادیت شان شما و پدران تان بی حقیقت، نفرستاد خدای تعالی شما را عذری در عبادت ایشان. (نفسی ۲۲۴)

(۲) نون: ۳۹.... چون سراب است در صحرای فراغ پست پنداردش چشمه که آب است، (نفسی ۵۰۸)

(۳) زمر: ۴۷. و پدید آید مرایشان را از خدای تعالی آنچه گمان نمی بردند. (نفسی ۶۶۸)

(۴) فرقان: ۲۳. و حبطه کردیم همه اعمال ایشان به کفر و ضلال ایشان، و آن را گردانیدیم چون گردپراکنده که ممکن نشود هرگز جمع وی. (نفسی ۵۱۹)

رسیدند، افضلیت و فضیلت در آن دیدند که این حالت شریف و وصف کامل
 منیف، که علم و شهود حقیقی است، به حق ایشان را دایما باشد، و از آن
 غایب و محجوب نشوند، و در همه احوال آن مستصحب باشد. پس هر که
 را اوقات و ساعات به این شهود و حضور مستغرق تر و معمورتر، کمال
 و افضلیت او را سزاوارتر، فکامل و اکمل و فاضل و افضل. و این کمال علم
 و معرفت و شهود غایت مطلب جمله انبیا و اولیا و اصفیاست^۱، باقی
 مقامات و احوال و اخلاق بر این مرتب باشد. و چون ما را محقق شد که
 غایت دوام شهود و علم و معموری دل و اوقات است به حق، چنان که از آن
 در همه احوال و اوقات یا اکثر محجوب و غایب نشود [پ-۱۳۲] غایت
 کمالات انبیا و اولیا و کاملان است. و خواستیم که این طوایف، اعزه، از
 اکابر ملوک و پادشاهان و امرا و خوانین و غیر هم من ارباب المراتب
 و اصحاب المناصب که ترك و تجرید و تفرّد و طلب و سلوک و قطع مسالک
 و افتتاح مهالك، چنان که در طریق اسبق گفته شد، نتوانسته اند کردن،
 از کمالات و فضایل و مراتب و مقامات، که عنده الله تعالی ایشان را حاصل
 می شد، بی بهره نباشند، بل که غایات مطالب و وصول، چنان که ایشان را
 به ترك و تجرّد عزمی شد، این طوایف را بی ترك به طریقه سهل میسر شود. و
 وجه حصول این مراد، این طایفه را بر این وجه است که^۱ در این اصل
 گفتیم، باید که جدّ و جهد در آن کنند که بعد حصول العلم و المعرفة
 الحقیقیه بر این وجه، که ذکر کرده شد، چنان کنند که تمامت اوقات یا
 اکثر در همه احوال ذاکر و حاضر و مراقب باشند، تا شهود و علم حقیقی
 نقش نفس ایشان شود. ان شاء الله تعالی. [ر-۱۳۳]

و چون ترا در طلب حق و ارادت طریق بی انزعاج و ترك مألوفات
 اوطان و اخوان و ملوک و مال و منصب و جاه به حسّ تدبیر و فراغت اشتغال به
 حق حاصل شد، و داعیه سلوک طریق و حصول تحقیق و وصول حقیق به سر
 توفیق بر آن باعث گشت که توجه کلی و عزم جزم به طلب حق کنی، باید

(۱) اصل: «که» تکرار شده است.

که اول پیش از همه فرمودی محقق و استادی مدقق مُحَقِّق [و] اصلی
 موصول و کاملی مکمل، که این راه به ارشاد پیر طریقت و استاد حقیقت
 رفته باشد، و رسیدن، و گرم و سرد و شیرینی^۱ و تلخی طریق چشیده،
 و عقبات و علائق و عوایق بریده، و غرایب و عجایب احوال و مقامات دیده،
 دریابی^۲ [که] ترا بر ارادت او سکون دل و اطمینان خاطر و اعتقاد درون
 حاصل شود. اما باید که فی نفس الامر و عند الله تعالی مرشد محقق باشد،
 [و] علوم سلوک و تسلیک به غایت اتقان و تحقیق رسانیده، و بعد از علم
 [الیقین] به عین الیقین و حق الیقین تحقیق یافته [پ-۱۳۳] [باشد]. و از
 شیوخ عرقی و زرقان سالوس که از مشیخت جز تزویر و ریا و شمه و ظاهر
 آرای ندانند، بگریز، و پرهیز. و همچنین^۳ از صحبت و اعتقاد
 شورانگیزان بی باک که دعوی جنون عقلای مجانبین کنند، و سخن از حال
 و جذبه گویند، و با آن که تعقل صلاح و فساد ظاهر گول گیری عامه
 اهل تقلید دارند قلت مبالات به اوامر و نواهی شریعت و خروج از جاده
 طریقت کنند، و عامه ساده دلان معتقد، و طالبان جاهل مقلد رابفرینند،
 احتراز و مجانبیت واجب باید شمرد، و در این باب احتیاط عظیم کرد. و در
 میان مشایخ فرق شناخته، دست به شیخی [ده] که تسلیک و ارشاد ترا ملتزم
 شود، و به موجب شریعت و طریقت و حقیقت و توحید و تکمیل تو پیش
 گیرد، تا تافتح و وصول محقق حاصل شود و الله الموفق. [ر-۱۳۴]

و اگر ملازم چنین شیخی نتوانی شد، شیخ را بامر یاران و فرزندان
 در قرب خود جایی مناسب و مقامی لایق بساز، و وجه معیشت خاصه او
 و اصحاب و زوار و مریدان و آینده و رونده، علی الوجه الاوفر الاوفی، معین
 گردان. چنان که همه را جمعیت درون و بیرون، علی التمام و الکیمال
 مهیا و مهنا باشد. و اعتقاد درست کن که واسطه میان تو و حق شیخ تُست،

(۱) اصل: شیر.

(۲) اصل: دریاب.

(۳) اصل: همچنین احتیاط.

وتمامت اعمال واحوال تو، به امر و ارادت او باشد، و درون دایما متعلق به درون شیخ دار، و غفلت از او عین غفلت و حجاب از حق دان، و رضا و سخط حق مقرون به رضا و سخط شیخ دان، زیرا شیخ هیچ رضا و سخط خود را در میان نبیند، [زیرا خودی او] نمانده است، والا شیخی را نشاید، بل که رضا و سخط او عین رضا و سخط حق است^۱.

واز شیخ مشکلات احوال و مسایل که دارد، پرسد، تا حل کند، و از کتب اهل حق و تحقیق آنچه شیخ لایق حال او داند، هر روز وظیفه نهد، و بر او بخواند، و فهم کند، و بدان عمل کند. و چون شیخ به خانه خویش رود [پ-۱۳۴] تو، به عزلتخانه خویش روی، و به ذکر مشغول شوی، و انفاس و اوقات را محافظت کنی تا ضایع نگردد، و در آن کوشی که حضور و جمعیت دل تو لحظه بلحظه در ترقی باشد ان شاء الله [ر-۱۳۵]

**

*

*

تعلیقات و توضیحات

تعلیقات و توضیحات و معانی لغات

ص ۳۱ س ۱۰: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ:**

حدیث نبوی است. روایت سیوطی در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۲۶۵) چنین است: «ان الله، تعالی، خلق خلقه فی ظلمة فألقى عليهم من نوره فمن أصابه من ذلك النور يومئذ اهتدى، و من اخطاه ضل.» حدیث مزبور به روایت ابن عمرو است که در مسند احمد و مسند ترمذی نیز به همین هیأت آمده است، و از جمله احادیث صحیح می باشد. (حاشیه همان کتاب، همانجا)

روایت مثبت در صحیح مسلم (ج ۴ ص ۱۹۸۱) چنین است: «ان الله خلق الخلق حتى اذا فرغ منهم قامت الرّجيم.»
ثم رث عليهم من نوره:

ص ۳۱ س ۱۱

بر اساس روایت مذکور در نقد النصوص جامی ۱۷۸ و انواریه محمد شریف هروی ۴۵ و تمهیدات عین القضاة ۷۴ قسمت دوم حدیث: «ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش عليهم من نوره» می باشد.

عزیزالدین نسفی در کتاب الانسان الکامل ۲۲۱ می نویسد: «به این قلم (=قلم اول) خطاب آمد که بر این عرش بنویس! گفت: خداوندا چه نویسم؟ خطاب آمد که هر چه بود و هست و خواهد بود تا به قیامت بنویس. قلم بنوشت: ان الله، تعالی، خلق الخلق فی ظلمة ثم رش عليهم من نوره، فمن اصاب من ذلك النور اهتدى و من ظل فغوى.»

ص ۳۱ س ۱۵: **خَوَاض:**

بر وزن فعال است و از خَوَض می آید بمعنای در آب شدن. (کتاب المصا در ج ۱ ص ۶۹) ابن منظور همه مشتقات خوض را در لسان العرب (ج ۷ ص ۱۴۷) و همه وجوه اشتقاقی آن را آورده است ولی از وجه مذکور یاد نکرده. ظاهراً هیأت مزبور از ساخته های فارسی زبانان تازی دان است.

ص ۳۱ س ۱۹: **مَحْصُوص:**

از حصه می آید، به معنای بهره گرفتن، و حصه یافتن است. این کلمه در دستور الاخوان ۵۶۲ آمده است و معنی آن مذکور نیست. مصحح نیز در پاورقی نوشته است در اصل بدون معنی!

ص ۳۲ س ۱۴: **عُجَالَه:**

ماحضر، آنچه مهیا و میسر گردد. شیر ناشتا که شبان پیش از دوشیدن

به یک حلبه در چراگاه دوشیده، پیشخورد. (منتهی الارب، السامی فی الاسامی (۴۹۸)

ص ۳۲ س ۱۶: فوائد تنی وجانی:
تنی و جانی یعنی احکام و اوصاف تن و جان، آنچه به تن و جان تعلق دارد. این استعمال در غزلیات مولوی نیز دیده می شود:

بگذارتنیهارا بشوارنیهارا چون سوخت منیهارا پس طعنه گه لن نی
(دیوان ج ۵ ص ۲۷۹)

ص ۳۲ س ۱۷: روایت:
جمع رائد است، و راید مردی از کاروانیان است که او را پیشاپیش می فرستند که جائی خرم و بانزहत و با آب و گیاه بجوید تا کاروان شب در آنجا فرود آید. جوینده، خواهنده، پیغام آور، جاسوس و رسول را نیز گویند، و رائد باید صادق می بود، از اینجاست که گفته اند: «الرائد لا یکذب اهله».
رک: توضیح سید محمد فرزانه در نامه تنسر ۱۲۷.

ص ۳۲ س ۲۱: نوسم:
به فراست چیزی را دریافتن، به نشان دانستن، و وسه کردن. (دستور
الاخوان ۱۷۴)

ص ۳۲ س ۲۴: مُختصر:
از حصر می آید و به معنای محبوس و محدود و محصور شده است.
(المصباح المنیر ج ۱ ص ۱۳۸)

ص ۳۵ س ۷: آیتناہ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلِمْنَاہُ مِنْ لَدُنَا عَلَمًا:
آیه ۶۵ از سوره کھف است. مؤیدالدین جندی شأن نزول آیت فوق را در حق خضر دانسته است این تعبیر در نزد مفسران نیز معمول بوده. رجوع کنید به کشف الاسرار و عدة الابرار (ج ۵ ص ۷۱۷۱).

ابوالفتوح رازی در ترجمه و تفسیر آن آیت می نویسد: «بنده ای یافتند یعنی موسی و صاحبش، و آن بنده خضر بود که ما او را رحمتی داده بودیم از نزدیک ما و او از نزدیک ما علمی آموخت.» و بدنبال آن همه قصه خضر و ارتباط او را با موسی، عَلَیْہِ السَّلَام، آورده است. رک: روح الجنان (ج ۷ ص ۳۵۸)

ص ۳۵ س ۱۳: فَضْلٌ عَلَیْکُمْ عَلَی عَابِدِکُمْ کَفَضْلِی عَلَی سَائِرِ الْأُمَّةِ:
ترجمه: فضیلت علمای شما بر عابدان و عاملان همچون فضیلت من باشد بر باقی مردم. حدیثی است نبوی که محشی جامع الصغیر آن را ضعیف دانسته است. در همان کتاب (ج ۲ ص ۲۱۳) چندین حدیث به این مضمون آمده است

که عبارت انداز:

- (۱) فَضْلُ الْعَالَمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أُمَّتِي.
 (۲) فضل العالم علی العابد کفضل علی ادناکم، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ
 مَلَائِكَتُهُ وَ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ حَتَّى الثَّمَلَةَ فِي جُحْرِهَا وَ حَتَّى الْخُوتَ
 لِيُصَلُّوا عَلَى مَعْلَمِ النَّاسِ الْخَيْرِ.
 (۳) فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلۃ البدر علی سائر
 الكواكب.
 (۴) فضل العالم علی العابد سبعین درجہ، ما بین کلّ درجتین كما بین
 السماء والأرض.
 (۵) فضل المؤمن العالم علی المؤمن العابد سبعون درجہ.
 (۶) فضل العالم علی غیره کفضل النبی علی أمته.

نیز در ادب الدنیا والدین (ص ۴۱) آمده است: فضل العالم علی العابد
 کفضل علی ادناکم رجلاً. هم رک: (المستطرف ج ۱ ص ۲۰، الامثال
 النبویه ج ۲ ص ۲۰، اوراد الاحباب ص ۵۶)
 : و خود را از ورثه انبیا می شمارند:

ص ۳۵ س ۱۷

مضمون این حدیث است: العلماء ورثة الانبياء. (مشارق الدراری ۴۵۶،
 اوراد الاحباب ۵۶) در جامع الصغير (ج ۲ ص ۱۹۱) دو حدیث متضمن معنای
 مزبور روایت شده است:

- (۱) العلماء مصابيح الارض وخلفاء الانبياء، وورثتي وورثة الانبياء.
 (۲) العلماء ورثة الانبياء: تحبهم اهل السماء وتستغفر لهم الحيتان في
 البحر اذا ماتوا اني يوم القيامة.
 در التزغيب والترهيب (ج ۱ ص ۹۴) چنین روایت شده: و ان العلماء
 ورثة الانبياء ان الانبياء لم يورثوا ديناراً ولا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ
 بحظ وافر.

روایت غزالی در احیاء علوم الدین (ج ۱ ص ۵) چنین است مع
 التفسیر: العلماء ورثة الانبياء، و معلوم انه لارتبة فوق النبوة ولاشرف فوق شرف
 الورثة لتلك الرتبة.

: تلج اليقين:

ص ۳۶ س ۲

در نسخه تلج مشکول است و به فتح اول و ثانی آمده، ولی صحیح آن به
 سکون لام است، و آن به معنای برف و طمانینت و آرامش است (القاموس
 المحيط ج ۱ ص ۱۸۷) از اینجاست که عرب می گوید: تلج صدرک، و تلج
 قلبه. در این کتاب مترادف با «آرام گرفتن دل» آمده است ولیکن یک معنای
 مجازی دیگری نیز به «تلج» داده اند و آن معادل سردی و سرد شدن دل است از

چیزی. چنان که عرب می گوید: ثلج الرجل؛ یعنی سرد شد قلب او از چیزی.
(لسان العرب)

محبتر شدن:

ص ۳۷ س ۶

محبتر یعنی مرگب دان، دوات به معنای قدیم آن، صندوقچه کوچکی که در آن اسباب تحریر را جای دهند. (المصباح المنیرج ص ۱۱۷) و محبتر شدن از باب مجاز به معنای سیاه شدن، تحریر کردن و تألیف کردن است.

عمیمه:

ص ۳۸ س ۲

مؤنث عمیم است به معنای تام و کامل. (دستور الاخوان ۴۴۴)

معیشی:

ص ۳۸ س ۲

احکام و اوصاف معیشت و زندگانی.

مُنْتَجِع:

ص ۳۸ س ۵

آن که به طلب احسان و آب و علف می رود. (لسان العرب)

خَهِی:

ص ۳۸ س ۸

خه و خهی کلمه تحسین است، و آن مرکب است از «خه» و «ای» یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین. (برهان قاطع)

فِلاذَه:

ص ۳۸ س ۱۹

به کسر اوّل و فتح دوم به معنای گردن بند، و آنچه به کردن آویزند. (کتاب البلغه ۸۹) و این که در عرف به فتح اوّل و تشدید لام تلفظ می کنند، غلط است.

دار النفر سینوپ:

ص ۳۹ س ۲۳

یکی از شهرهای کاپادوکیه بزرگ قدیم بوده است، و آن بندری بود در شمال آنجا که تجارتگاه محصولات کاپادوکیه و آسیا مرکزی به شمار می رفت. سینوپ ایستگاه نهایی یک جاده کاروانی بود و کالاهای شرق از طریق همین راه به یونان برده می شد، از آن جمله خاک سرخی بود که از این راه به یونان برده می شد و به خاک سینوپ معروف گشت. این شهر در سال ۷۰۰ هـ. ق توسط سلطان تاج الدین التینباش غازی چلبی فتح شد و به پروانه مسعود تسلیم داده شد، و در سال ۷۲۲ سلیمان اسفندیاری بر آن استیلا یافت، لیکن غازی چلبی آن را مسترد کرد و تا سال ۷۵۶ هـ. ق در دست وی بود تا آن که در سال ۸۳۱ بوسیله له له برجوج و به نام عثمانیها فتح شد.

ابن بطوطه مدت چهل روز در شهر صنوب (=سینوپ) گذرانده و از مراسم تشییع جنازه در آنجا یاد کرده، و از مسجد جامع و باغات و چشمه سارها و درختان و رواج حشیش در آنجا سخن گفته است. بنا به گفته همودر خارج باب البحر خانقاهی بوده عظیم از عزالدین اخی چلبی که ابن بطوطه نیز در

آنجا منزل کرده بوده است. (رک: سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۵۶ رحله ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۴۶، سرزمینهای خلاف شرقی ص ۱۶۸، اخبار سلاجقه روم ص ۴۶، نسب نامه خلفا و شهر یاران ص ۲۲۲)

ص ۴۰ س ۶: مسترذل:

هیچ کاره، ناپسندیده. (آندراج)

ص ۴۰ س ۱۱: مُعَلِّم گردانیدن:

نشان کرده شده، نشان دار، منقش، مخطط، مجازاً نوشتن و اعلام کردن. فرخی گوید: (دیوان ۲۳۴)

بـر لـب ر و د در بـا غ ا مـی ر ا ز گـل نـو

گستریده است توپنداری و شی معلم

در چاپ عبدالرسولی ص ۲۳۶ «فرشی معلم» آمده است.

ص ۴۵ س ۱۱: تَوَخُّی:

جستن، طلب کردن، به دنبال چیزی رفتن. (دستور الاخوان ۱۷۳،

آندراج)

ص ۴۶ س ۶: لَا يَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ :

قسمت دوم حدیثی است که در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۵۱۴) به صورتهای زیر روایت شده است:

(۱) تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى، فَإِنَّ بَيْنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّ سَبْعَةِ آلَافٍ نُورٍ وَهُوَ فَوْقَ ذَلِكَ.

(۲) تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ، فَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ قَدْرَهُ.

(۳) تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ اللَّهُ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا.

(۴) تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ .

(۵) تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ .

نیز روایت مزبور از ابن عباس و ابی ذر در الاوسط طبرانی و در الکامل

ابن عدی و در شعب الایمان بیهقی آمده است، و محشی جامع الصغیر این

حدیث را ضعیف دانسته. (ص ۱۶۱) شق دوم آن چنین است: وَلَا تَفَكَّرُوا فِي

اللَّهِ . هم برای شرح منظوم این حدیث موضوعی بنگرید به رباب نامه

(ص ۱۰۰-۱۰۲) نیز رک به تفسیر ابوالفتوح (ج ۵ ص ۱۸۶) این حدیث را

استاد فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۱۴۲) عنوان کرده است، و آقای دکتر

علی سلطانی گرد فرامرزی در رباب نامه سلطان ولد با آن که از احادیث مثنوی

نقل کرده است، و در تعلیقات رباب نامه جای داده (ص ۵۱۸) ولیکن ذکر

منبع خود را که همانا احادیث مثنوی است، نکرده است و به اصل منابعی که

توسط استاد بدیع الزمان فروزانفر رؤیت شده، ارجاع داده است! و صد دریغا و

هزار در یغا که برخی از محققان ما به «مرض» مزبور گرفتاراند!

فاهم داشتن:

ص ۵۰ س ۵

با هم داشتن. ابدال صوتی «باء» است به «ف»، و این گونه ابدالها در متون دیرینه فارسی خاصه تا سده هفتم هجری بکرات و مرآت دیده می شود.

اگرزاید بر ذات و خارج از ذات فرض کنیم در وجود:

ص ۵۱ س ۱۹

اشارت است به عقیده اشاعره و معتزله درباره صفات خداوند تعالی. بحث درباره صفات باری تعالی در میان فرق اسلامی یکی از پر جنجال ترین مباحثی است که پرداختن بدان در حوصله این تعلیقه نیست و به اجمال اشارت می کنیم که اتباع ابوالحسن اشعری، که به اشاعره معروف اند، قایل اند به این که ذات حق متصف به صفات ثبوتیه ثمانیه (= هفت صفت علم و قدرت و حیات و اراده و کلام و سمع و بصر) است. و گروهی از آنان اعتقاد دارند که این قدمای ثمانیه زائد بر ذات و علاوه بر ذات خداوند است. و دسته ای از معتزله معتقداند به نیابت صفات. بطوری که گفته اند: «ذات واجب الوجود نائب است از صفات.» یعنی آثاری که بر غیر واجب الوجود مترتب می شود به وسیله صفات، بر ذات حق، تعالی، بدون وسیله صفات مترتب می شود، و از این جهت است که در باره صفات حق تعالی می گویند: «خذ الغایات ودع المبادی.» گروهی دیگر از معتزله اعتقاد کرده اند به این که صفات در اعیان زاید است.

اما حکما را اعتقاد بر آن است که صفات را از حق، تعالی، نفی نمی کنند و به خلاف معتزله ذات را نائب از صفات نمی دانند، آنان صفات کمالیه را برای حق اثبات می کنند، و نیز زاید بر ذات او تعالی نمی دانند، بلکه معتقداند که ذات او عین حقیقت کل صفات است به وحدت و بساطت. و امامیه و گروهی دیگر از حکما را اعتقاد بر این است که صفات حق، تعالی، نه زاید بر ذات و نه خارج بر ذات، بلکه عین ذات اوست. و صوفیه اعتقاد کرده اند که صفات عین ذات اوست، و گویند که مغایر ذات و صفات به حسب تعقل است، یعنی همچنان که مفهوماً متغایراند، مصداقاً هم متغایراند. زیرا آنان صفات را تعینات ذات حق می دانند. و تعینات در نظر آنان عبارت از نسبت و اضافات است. بنابراین ذات با تعینات غیر از ذاتی است که با تعین دیگر می باشد البته به حسب تعقل نه به حسب خارج. (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۹۶، الفرق بین الفرق ص ۳۳۴، ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۴۴-۹۵، الدرّة الفاخره ص ۱۶۶-۱۷۲، التعرف لمذهب اهل التصوف ص ۳۵، تمهید الاصول ص ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، لطائف الحکمة ص ۵۶. نیز رک به مآخذی که استاد جلال الدین همایی در مصباح

الهدایة حاشیه صفحه ۲۷ ارائه داده است.)

اسماء الهی توقیفی است:

ص ۵۳ ص ۲۴

اعتقاد پاره‌ای از صوفیه است که اسماء الهی را توقیفی می‌دانند. باید گفت که بعضی از گروه‌ها می‌گویند چون «هر لفظی دلالت کند بر معنی که آن معنی مرحضرت حق را ثابت باشد اطلاق آن بی آن که اذن شارع باشد بر آن حضرت می‌توان نمود» رک: شرح گلشن راز ص ۱۷۰ و اشاعره بر خلاف معتزله اسماء الهی را توقیفی می‌دانند، و معتقداند که نباید باری تعالی را به اسمی خواند که در شرع وارد نشده است، پس لابد است که نامیدن خدای به اسمی مستند به اذن شارع باشد.

غزالی و برخی از صوفیه معتقداند که اسماء الهی اگر ذاتی باشد توقیفی است و اگر ثبوتی باشد قیاسی است. رک: المقصد الاسنی ص ۷۸ ابوالفتوح رازی معتقد است که «خدای را به نامی نشاید خواند که سمعی وارد باشد مقطوع به آیتی و خبری. استاد جلال الدین همایی در حاشیه مصباح الهدایه (ص ۲۴) می‌نویسد: «اگر مقصود تسمیه خاص به عنوان وضع و جعل مخصوص باشد جائز نیست اما اگر به عنوان وصف در مورد دعا و ذکر و تحمید و تنزیه و تجلیل و امثال آن یا ترجمه لفظی مرادف از قبیل اختلاف زبانها باشد چنانکه در فارسی خدای و در ترکی «تنگری» گویند جایز است به این شرط که خدا را به اوصافی بخوانند که بدانها موصوف است و تعبیر به وصف موهوم امری باطل و محال و مخالف منع صریح شرعی نباشد.» نیز رک: احکام القرآن (ج ۲ ص ۸۰۸-۸۱۵)

اسماء الله الحسنی در قرآن کریم به اینقرار است:

(۱) سورة الحمد: الله، الرب، الرحمن، الرحیم، مالک.

(۲) سورة البقرة: محیط، قدیر، علیم، حکیم، ذوالفضل، العظیم،

بهسیر، واسع، بدیع السموات، سمیع، الثواب، العزیز، رؤف، شاکر،

إله واحد، غفور، شدید العذاب، قریب، شدید العقاب، سریع الحساب، حلیم،

خبیر، حتی، قیوم، علی، عظیم، ولی، غنی، حمید، مولی.

(۳) سورة آل عمران: عزیز، ذوانتقام، وهاب، قائم بالقسط، جامع

الناس، مالک الملک، خیر الماکرین، شهید، خیر الناصرین، وکیل.

(۴) سورة النساء: الرقیب، الحسیب، کثیر العفو، النصیر، مقیت، جامع

المناقین و الکافرین فی جهنم جمیعاً.

(۵) سورة المائدة: علام الغیوب، خیر الرزاقین.

(۶) سورة الانعام: فاطر، قاهر، شهید، شفیع، خیر الفاصلین، الحق،

اسرع الحاسبین، القادر، فالق الحب و التوی، فالق الاصباح، جاعل اللیل سکناً،

مخرج التحى من الميت، مخرج الميت من الحى، سريع العقاب، خالق كل شئ، اللطيف، الحكيم.

(٧) سورة الاعراف: خير الحاكمين، خير الفاتحين، ارحم الراحمين، خير النافرين.

(٨) سورة براءة: مخزى الكافرين.

(٩) سورة هود: احكم الحاكمين، حفيظ، مجيب، قوى، مجيد، ودود، فقال لما يريد.

(١٠) سورة يوسف: المستعان، القاهر، الحافظ.

(١١) سورة الرعد: ذومغفرة، عالم الغيب و الشهادة، الكبير، المتعال، شديد المحال، القائم على كل نفس بما كسبت.

(١٢) سورة الحجر: الوارث، الخلاق.

(١٣) سورة النحل: كفيل.

(١٤) سورة الكهف: مقتدر، ذوالرحمة، الموثل.

(١٥) سورة مريم: وهو حفى.

(١٦) سورة طه: الملك، خير وأبقى.

(١٧) سورة اقرب: الحاسب، خير الوارثين، خير المنزلين.

(١٨) سورة الحج: المكرم.

(١٩) سورة المؤمنين: احسن الخالقين، خير المنزلين.

(٢٠) سورة النور: نور السموات والارض، المبين.

(٢١) سورة الفرقان: الهادى.

(٢٢) سورة النمل: الكريم.

(٢٣) سورة الروم: محيى الموتى.

(٢٤) سورة سبا: الفتاح.

(٢٥) سورة فاطر: شكور.

(٢٦) سورة ص: الغفار.

(٢٧) سورة الزمر: سالم، كاف.

(٢٨) سورة المؤمن: غافر الذنب، قابل التوب، ذوالطول، رفيع

الدرجات، ذوالعرش.

(٢٩) سورة فصلت: ذوعقاب.

(٣٠) سورة الزخرف: المبرم.

(٣١) سورة الدخان: المنذر، المرسل، المنتقم.

(٣٢) سورة ق: اقرب اليه من حبل الوريد.

(٣٣) سورة والذاريات: الموسع، الماهد، الرزاق، ذوالقوة، المتين.

- (۳۴) سورة الطور: البر.
 (۳۵) سورة الرحمن: ذوالجلال والاكرام.
 (۳۶) سورة الواقعة: الخالق، الزارع، المنشى.
 (۳۷) سورة الحديد: الاوّل، الآخر، الظاهر، الباطن.
 (۳۸) سورة المجادله: رابع ثلاثة، سادس خمسة.
 (۳۹) سورة الحشر: القدوس، السلام، المؤمن، المهيمن، العزيز، الجبار، المتكبر، البارى، المصور.
 (۴۰) سورة المعارج: ذوالمعارج.
 (۴۱) سورة المدثر: اهل التقوى و اهل المغفرة.
 (۴۲) سورة سبج: الأعلى.
 (۴۳) سورة القلم: الأكرم.
 (۴۴) سورة التوحيد: احد، صمد.

ص ۵۴ س ۲۰

:إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ اسْمٍ الْوَاحِدِ مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ:

حديث نبوى است كه در صحيح بخارى (ج ۴ ص ۲۷۶) به دو صورت
 زير روايت شده است:

(۱) ان لله مائة اسم الا واحداً.

(۲) ان لله تسعة و تسعين اسماً مائة الا واحداً من احصاها دخل الجنة

احصيناه حفظناه.

در سنن ابن ماجه (ج ۲ ص ۱۲۶۹) مروى است : «قال رسول الله ،
 صلعم، ان لله تسعة و تسعين اسماً. مائة إلا واحداً. انه وتر يحب الوتر. من
 حفظها دخل الجنة. وهى: الله ، الواحد، الصمد، الاوّل، الآخر، الظاهر،
 الباطن، الخالق، البارى، المصور، الملك، الحق، السلام، المؤمن، المهيمن،
 العزيز، الجبار، المتكبر، الرحمن، الرحيم، اللطيف، الخبير، السميع، البصير،
 العليم، العظيم، البارى، المتعال، الجليل، الجميل، القيوم، القادر، القاهر،
 العلى، الحكيم، القريب... الخ»

به همين تفصيل در جامع الصغير (ج ۱ ص ۳۶۲) آمده است. نيز رك:
 صحيح مسلم (ج ۴ ص ۲۰۶۳)، مصباح الهدايه حاشيه صفحه ۲۳، الوصايا لابن
 العربى ۳۲ و ديگر كتب صوفيه. محشى جامع الصغير اين حديث را ضعيف
 دانسته است.

ص ۵۴ س ۲۳

: تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ:

به همين صورت در كتب صوفيه مثبت است و ايضاً در ميان صوفيه از
 جمله احاديث نبوى شمرده شده است. غزالى در المقصد الاسنى ۱۵-۱۶ در
 شرح اين حديث موضوعى و كيفيت تخلق به اخلاق بارى، تعالى، داد سخن

داده است، و همودر احیاء علوم الدین (ج ۴ ص ۲۱۸) عبارت مزبور را به عنوان حدیث نیاورده است، بل با لفظ «قیل» به نقل آن پرداخته است. استاد بدیع الزمان فروزانفر در تعلیقات فیہ ما فیہ ۳۱۳ می نویسد: «از آن که غزالی عبارت مذکور را مصدر به لفظ قیل کرده است معلوم می شود که جزو احادیث بشمار نمی رود.»

محمد شریف هروی در انوار به ۱۶۸ می نویسد: «چون تقرب نسبت به مبادی عالیه مکانی نیست از جهت تنزه انوار از مکان و جمیع لوازم اجسام، بلکه تقرب به ایشان به اعتبار صفات و اخلاق است. پس هر انسان که به حلیه علوم محلی و از تعلقات جسمانی مجردتر بوده باشد به مبادی قریبتر خواهد بود، و الیه الاشارة بقوله علیه و آله السّلام: تَخَلَّفُوا بِاخْتِلاقِ اللَّهِ.»

: از جمله آنان که قابل اند به علمیت اسم الله، امام غزالی... است:

ص ۵۵ س ۲۴

این مطلب را غزالی در المقصد الاسنی ۱۵ عنوان کرده است به اینقرار: «اللّٰهُ فَهُوَ اسْمٌ لِلْمَوْجُودِ الْحَقِّ لَصِفَاتِ الْاِلَهِيَةِ الْمَنْعُوتِ بِنَعْوَتِ الرَّبُوبِيَّةِ الْمُنْفَرِدِ بِالْوَحْدِ الْحَقِيقِيِّ فَاِنْ كُلِّ مَوْجُودٍ سِوَاهُ غَيْرِ مُسْتَحَقِّ لِلْوُجُودِ بِذَاتِهِ وَ اِنْ مَا اسْتَفَادَ الْوُجُودَ مِنْهُ فَهُوَ مِنْ حَيْثُ ذَاتُهُ هَالِكٌ وَ مِنْ جِهَتِهِ الَّتِي تَلِيهِ مَوْجُودٌ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَ اِلَّا شَبَهَ اِنَّهُ جَاءَ فِي الدَّلَالَةِ عَلٰى هَذَا الْمَعْنٰى مَجْرٰى الْاَسْمَاءِ الْاِعْلَامِ وَ كُلِّ مَا ذَكَرَ فِي اشْتِقَاقِهِ وَ تَصْرِيفِهِ تَعْسُفٌ وَ تَكْلِيفٌ.» و گفته است که این اسم اعظم اسماء الله الحسنی است که بر جمیع صفات الهیه دلالت می کند، و اسمای دیگر به این اسم مضاف می شوند، در حالیکه این اسم را می توان بدون اضافت نیز علم کرد.

: قفال شاشی:

ص ۵۵ س ۲۴

مراد محمد بن علی بن حامد معروف به قفال (۳۲۷-۴۱۷) است. وی از فقهای بنام شافعی در سده چهارم و اوایل سده پنجم هجری بوده، و بنا بر قول ابن خلکان در وفيات الاعیان (ج ۵ ص ۱۸۱) در نزد سلطان محمود غزنوی از تفاوتهای دو مذهب حنفی و شافعی سخن گفت و بر طریق دو مذهب مزبور نماز گزارد؛ سلطان محمود بر مذهب حنفی بود، و علمای شافعی و حنفی را بخواند و از آنان بخواست تا دو رکعت نماز بر طریق مذهب شافعیان و حنفیان بگذارند تا او تفکر کند و یکی از آن مذاهب را ترجیح نهد. قفال شاشی طوری نماز گزارد که موجب تغییر مذهب سلطان محمود شد.

: ابوزید بلخی:

ص ۵۵ س ۲۴

ابوزید احمد بن سهل البلخی متوفی ۳۲۲ هـ. ق از شاگردان ممتاز کندی بود، و تألیفات زیادی داشت و در مباحثات کلامی احاطت قابل توجهی داشت، به همین مناسبت او را همدریف جاحظ می شمارند و به او

«جاخط خراسان» لقب داده بودند. وی در تألیفات خود سعی کرده است که میان شریعت و حکمت جمع کند. همچنانکه گفتیم او را تألیفات زیادی بوده؛ و یاقوت حموی نزدیک به ۶۰ اثر به او نسبت داده است. نیز وی ادیب ورزیده‌ای بوده، و یاقوت از او اشعاری را نقل کرده است. (برای اطلاع بیشتر رک: معجم الادبا ج ۱ ص ۱۹۴، مباحثی از تاریخ ادبیات ایران ۸۲ - ۸۳، تاریخ علوم عقلی ۶۵)

شرح فصوص الحکم [جندی]:

ص ۵۸ س ۳

بنابر قول جامی اولین شرح و بنا بر گفته عثمان یحیی در کتابشناسی ابن عربی دومین شرحی است که بر فصوص الحکم نوشته شده است به طوری که اولین شرح از عقیف الدین تلمسانی و دومین شرح از مؤیدالدین جندی است. جامی در شرح حال جندی در نفعات الانس ۵۵۸ از قول مؤیدالدین جندی آورده است که صدر الدین قونوی مراد مؤید الدین جندی خطبه فصوص را بر وی شرح کرده، و همه مفاهیم آن کتاب را بر وی آشکار ساخته بود، و جندی بر اساس کلمات پیر و مرشدش به شرح فصوص پرداخت.

از این شرح نسخه‌ای نفیس در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۴۳ موجود است که بنده آن را رؤیت کرده است. شرح جندی دستمایه شارحان بعد از وی شد، و جامی در نقد الفصوص از این شرح بسیار مایه گرفته است. آقای ویلیام چیتیک در مقدمه محققانه‌ای که بر این شرح نوشته، جزئیات نقل قولهای جامی را از این شرح باز نموده است. (رک: ص شصت)

نیز رکن الدین مسعود شیرازی معروف به بابارکنا در شرح خود، که به نصوص الخصوص فی ترجمه الفصوص معروف است، از شرح جندی بهره‌هایی برده و در مواردی به جزئیات نقل قولهای خود اشارت کرده، و در مواردی نیز عین عبارات شرح جندی را نقل کرده است. (رک: صفحات ۲۴۰ - ۲۶۰ - ۲۶۱)

مَا وَسَعَنِي اَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ وَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ:

ص ۵۸ س ۲۱

صوفیه روایت مزبور را به عنوان حدیث نبوی در کتب خویش مثبت داشته‌اند، در حالیکه محدثین در اسناد آن شک کرده‌اند در کاشف الاسرار ۱۲۸ به این هیأت آمده است: لایسعی ارضی ولا سمائی ولکن یسعی قلب عبدی المؤمن. و در احیاء علوم الدین (ج ۳ ص ۱۲) چنین است: لم یسعی ارضی ولا سمائی و وسعی قلب عبدی المؤمن اللین الوادع.

سید مرتضی زبیدی هیأت مشهور این حدیث را مطابق ضبط همین کتاب نفحة الروح می‌داند، و همو گفته است که ابن تیمیّه روایت کرده که این

عبارت حدیث نیست و اسناد معروفی در حدیث بودن آن موجود نیست، در حالیکه در اسرائیلیات مذکور است. (رک: اتحاف السادة المتقين ج ۷ ص ۲۳۴، نیز رک به مرصاد العباد ۲۰۸)

تَبْتُل نمودن:

ص ۶۰ س ۴

تَبْتُل در کتب لغت به معنای زن نکردن، کار خالص کردن برای خدای تعالی و بریدن و انقطاع یافتن آمده است. (دستور الاخوان ۱۲۵) در اینجا تبتل نمودن یعنی پناه بردن و روی آوردن.

ابوقدین المغربي:

ص ۶۱ س ۸

شعیب بن حسین اندلسی صوفی معروف اندلس (۵۲۰-۵۹۴ ه.ق) مراد است. وی از خانواده متوسط الحالی بود، حرفه نساجی را آموخت، اما بر اثر علاقه و شوقی که به علم و دانش داشت به قرآن خواندن پرداخت و تحصیلات خود را در نزد بزرگترین زهاد مانند ابویعزى هزمیری و علی بن حرز هم و دقاق ادامه داد، و دیری نپایید که نامبردار شد و مریدان زیادی پیدا کرد. آرا و افکار او بیشتر در میان مریدان سینه بسینه می گشت، و نیز از او چند شعر صوفیانه و یک وصیت نامه و یک اعتقاد نامه بجای مانده است. کراماتی نیز از او روایت کرده اند و اقوال او هم در تذکره های اولیا مذکور است. (برای اطلاع بیشتر رک: دائرة المعارف اسلامیة، دانشنامه ایران و اسلام ۸: ۱۰۹۷)

حیات کافوری:

ص ۶۱ س ۱۲

مراد مؤلف حیات معنوی یا حیات باطن است. در حاشیه نسخه نفحة الروح آمده است: «اصطلاح شیخ کامل سعد الدین حموی و محققان اصحاب اوست.» سعدالدین حموی در رساله المصباح فی التصوف این اصطلاح را به کار برده، و نگارنده در تعلیقات رساله مذکور از حیات کافوری سخن گفته است. رجوع شود به تعلیقات همان کتاب.

مُنَابَرَت نمودن:

ص ۶۲ س ۴

برکاری مداومت کردن، پشت کاری را داشتن. (دستور الاخوان ۵۵۵)

رسوم:

ص ۶۳ س ۲۱

جمع رسم است، و رسم تعریفی است که در آن عرضیات معروف را به کار می برند. چنان که گویند: مردم حیوانی است خندان یا گریان یا پهن ناخن. و غرض از رسم نشان دادن و نمودن است به چیزی، هر چند که ذات معروف به حقیقت شناخته نیاید. (رک: اساس الاقتباس ۳۴۱، تعریفات جرجانی ۶۲)

حد:

ص ۶۴ س ۳

تعریفی است که ماهیت چیزی یعنی کمال وجود ذاتی آن شیء را بیان

می کند. (رک: حدود ابن سینا ۲۵، تعریفات جرجانی ۳۷) «أما از حد آن طلب کنند که چه چیزی آن چیز از وی بدانند چه حقیقت و ذات آن چیز در یابند تا محمولی ذاتی فرونگذارند الا که در تحت آن حد آورند خواه به قوت ماده و خواه به قوت فعل، بالجمله زیر این سخن در آید تا آنگاه که او را حل کنند و اجزای آن ببینند جمله معانی ذاتی آن چیز در یافته باشند... و مقصود از حد علم است به سخن کوتاه... و بیشترین قصد حکما در نهادن حد آن بوده است که حقیقت بدانند و هم تمیز میان ذاتی و عرضی کنند و نشاید که حد کنند چنان که تمیز تنها بود و حقیقت معلوم نشود». (رک: مجمل الحکمة ۱۴۱-۱۴۲).

ص ۶۴ س ۲۰: علم موتی:

موتی جمع میت است به معنای مردگان. (منتهی الارب) در این کتاب علم موتی مترادف با علم لدنی و در مقابل علم کسبی و تحصیلی آمده است. شاید بتوان گفت که موتی در اصل لاهوتی یعنی علم لاهوتی بوده است زیرا علم لدنی نیز از عالم بالا و بر اثر الهام بدون تکسب به بنده خاص می رسد.

ص ۶۶ س ۶: موسی بر صفة آسایش فرموده است:

آسایش یعنی استراحت و آسودگی. (فرهنگ تاریخی زبان فارسی ۵۴) ولی در اینجا آسایش به معنای خفتن بکار رفته است البته در کتب لغت این معنی نیز در ذیل مشتقات «آسودن» دیده می شود در برهان قاطع در معنای آسوده، خفته و خوابیده آمده است.

ص ۶۶ س ۱۱: طلاس:

جمع طلسم است و آن قطعه ایست فلزی که بروی آن نقشهای چند در ساعات مناسب برای حوائج معین رسم کنند، و نیز اشکال و صور مهیب که در سر دینه ها و خیزینه ها تعبیه می نمایند، را طلاس خوانند. هم بعضی خیالهای موهوم را که به اشکال عجیب در نظر می آورند، طلاس گویند. (فرهنگ نفیسی) و طلسم در اصطلاح صوفیه بمعنای کنه ذات حق به کار رفته است. (فرهنگ عرفانی) شاید «قلم طلاس» اشارت به قلمی باشد که نقشها و صور ذات حق بوسیله آن تعبیه می شود.

ص ۶۷ س ۶: تلو:

با کسر اوّل به معنای از پی فراشدن و از دنبال آمدن است. (کتاب المصادر ج ۱ ص ۹۱) این کلمه در کتاب المصادر با فتح اوّل ضبط شده است.

ص ۷۰ س ۱۲: رحمان الیمامه:

لقب مسیلمه کذاب است. مفسران معتقداند که «رحمان» ذوالرحمة است و نمی شاید که غیر خدای را به آن وصف کنند در حالی که مخلوق را

می توان به صفت «رحیم» وصف کرد. (رک اضواء علی متشا بهات القرآن ج ۱ ص ۸) رشیدالدین میبیدی می نویسد: «ورحمن مطلق جز خدای را عزوجل نگویند و مخلوق را بر اطلاق این نام نه نهند، نه بینی که کافران مسیلمه کذاب را این نام نهادند بر اطلاق نهادند بل که مقید کردند و گفتند رحمن یمامه.» (کشف الاسرار ج ۱ ص ۷)

وَسَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي:

ص ۷۱ س ۷

حدیث نبوی است که ابن ماجه (سنن ج ۱ ص ۶۷) به روایت ابی هریره چنین نقل کرده است: «کتب ربکم علی نفسه بیده قبل ان یخلق الخلق رحمتی سبقت غضبی.» به همین هیأت نیز در جامع الصغیر (ج ۲ ص ۲۶۹) آمده است، و در صحیح مسلم (ج ۸ ص ۹۵) آمده: حدیثی زهیر بن حرب... عن النبی (ص) قال الله عزوجل سبقت رحمتی غضبی.

رَحْمَانُ الدُّنْيَا وَرَحِيمُ الْآخِرَةِ:

ص ۷۱ س ۱۳

در این کتاب به عنوان حدیث نبوی آمده است. نگارنده در کتب حدیث به این روایت برنخورد. در تفسیر الصافی (ج ۱ ص ۶۹) در تفسیر «بسم الله الرحمن الرحیم» از قول عیسی بن مریم، علیه السلام، آمده است: الرحمن رحمن الدنيا والرحیم رحیم الآخرة. نیز رک کشف الاسرار ج ۱ ص ۷، و معین الدین محمد بن محمود نیشابوری در تفسیر بصائر یمینی (ج ۱ ص ۱۳) می نویسد: «و در مناجات پیغامبر، صلوات الله علیه، آمده است یا رحمن الدنيا و رحیم الآخرة. و در این اشارت بدان دارد که بندگان چون در دنیا توفیق طاعتی یابند، مستحق رحمتی باشند، و چون از معصیتی بازگردند و توبتی کنند باز سزاوار رحمت شوند... لاجرم «رحمن الدنيا» گفت یعنی بسیار رحمت در دنیا، و «رحیم الآخرة» گفت یعنی پیوسته رحمت در آخرت.»

أَخْبَيْتُ أَنْ أَعْرِفَ:

ص ۷۴ س ۱۰

اشاره است به حدیث: قال داود علیه السلام: یا رب لماذا خلقت الخلق. قال كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف. داود گفت: ای پروردگار من چرا خلق را آفریدی؟ گفت گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق را آفریدم تا مرا بشناسند.

روایت اللؤلؤ المرصوع (ص ۶۱) چنین است: كنت كنزاً مخفياً لا اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت خلق و تعرفت اليهم في عرفون. سند صحیح بودن این حدیث در دست نیست، و برخی قایلین آن را از «مجروحین» دانسته اند. ابن تیمیه گوید: «لیس من کلام النبی (ص) ولا يعرف له سند صحیح ولاضعیف وتبعه الزرکشی وابن حجرولکن معناه صحیح ظاهر وهوبین الصوفیه دائر.» نیز رک: شرح مثنوی شریف ۱۱۸۳، احادیث مثنوی ۲۹،

- نقدالنصوص ۱۲۹، مشارق الدراری ۴۵۹، اخلاق ناصری ۳۴. هم شرحی از حدیث. مزبور شده و باهتمام آقای محمد تقی دانش پژوه در نشریه جاویدان خرد بچاپ رسیده است اکنون نمی دانم در کدام شماره و در چه صفحاتی.
- ص ۷۵ س ۱۰ : سُفُور:
- جمع سفر بالفتح: نشان، نمونه، الگو. (آندراج)
- ص ۸۰ س ۳ : اَسْقَام:
- جمع سقم به معنای بیماریها و ناراحتیهاست. در اخلاق ناصری ۱۶۱ می خوانیم: «... و حکیم ارسطاطالیس گفته است که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش.»
- ص ۸۰ س ۱۰ : مُنْفِیس:
- از مصدر انفماس می آید به معنای فرورفتن، غرقه شدن (لسان العرب)
- ص ۸۰ س ۱۴ : فُشَل:
- ضعیف القلب، کاهلی، بد دل شدن، ترسیدن و سستی. (المصباح المنیر ج ۲ ص ۴۷۳) خاقانی گوید: (دیوان ۱۷۲)
- دین به تیغ حق از فشل جسته است باز بنیادش از فشل منهد
- ص ۸۰ س ۱۵ : نَهْمَت:
- سخت آرزومند بودن، حرص برخوردارن. استاد مجتبی مینوی در حاشیه صفحه ۱۶ کلیله و دمنه آورده است: «نهمت منتهای همت و اهتمام در رسیدن به مقصودی و بالخصوص مقصودی معنوی. اصل معنی از سخت حرص بودن برخوردارنی گرفته شده است، و منهوم آن کسی باشد که سیر نشود یا شکمش سیر شود و چشمش سیر نشود.» و احمد قیومی نهم به فتحتین را افراط در شهوت معنی کرده است. (المصباح المنیر ج ۲ ص ۶۲۸)
- ص ۸۱ س ۳ : مَقِین:
- آرایشگر، آرایش کننده (نفسی) مقینه، مشاطة عروس. (آندراج)
- ص ۸۱ س ۷ : مِهَام:
- جمع مهم: کارهای سخت، امور عظیم و دشوار. در نفثة المصدور ص ۳۰ می خوانیم: «(و به موعده مهم و شیم بارقه شام بر مرقبه انتظار نشسته...»
- ص ۸۱ س ۱۷ : تَرَائِی اَسْمَاء:
- ترائی یعنی دیدن، یکدیگر را دیدن، مشاهده کردن (دستور الاخوان ۱۳۸)
- ص ۸۲ س ۴ : مَبْثُوث:
- پراکنده، گسترده، منتشر شده. (اساس البلاغه ۱۴) در مرزبان نامه

- ص ۵۱۴ آمده است: «چندان بساط و سماط در سماط بگستردهند که زلالی مفروش و زرایی ماثوت را از صحن... فردوس بر آن حسد افزود.»
- ص ۸۲ س ۲۰: لیس فی الدار غیرنا دیار:
- مصراعی است که بصورت مثل سائر معمول شده است و صوفیه بدان تمثل می کنند. در فیه مافیه ۱۰۰ آمده است: لیس فی الدار غیر الله دیار. شیخ بهائی گوید (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۷۴)
- خواننده در گوش اودرودیوار لیس فی الدار غیره دیار
- ص ۸۳ س ۹: منفوخ بودن:
- منفوخ در لغت عرب مجازاً یعنی عظیم البطن و جبان را گویند. (لسان العرب) و در اینجا بمعنای حقیقی آن یعنی دمیده شده بکار رفته است.
- ص ۸۳ س ۲۵: لقلقه زفان:
- لقلقه یعنی سخت آواز کردن لکلک، آوازی همراه با جنبش و اضطراب، فصاحت عاری از بلاغت. سنائی در حدیقه الحقیقه ۳۳۲ گوید:
- هست در بند لقلقه مانده از در معنی و خبر رانده
لقلقه زفان (= زبان) یا لقلقه لسان یعنی گرفتگی زبان، بیهوده گویی،
فصاحتی بی بلاغت. (لغت نامه)
- ص ۸۵ س ۱۴: قلق:
- خوش آمد گویی، چاپلوسی، تملق. در اخلاق ناصری ۳۱۸ می خوانیم: «اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند گار دان... و چون در خدمت او منزلتی یابی ملق لفظی مانند تضرعات متواتر مکن.»
- ص ۸۵ س ۱۵: هلوغ:
- جزوع، ناشکیبا. (کتاب البلغه ۶۸، دستور الاخوان ۶۷۳)
- ص ۸۵ س ۲۰: صلف:
- لاف زدن، از خود دم زدن. «و در صلف چون اندیشه کند، داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد.» (اخلاق ناصری ۲۰۲)
- ص ۸۵ س ۲۱: ترق:
- خفت، سبکی، شتاب، چستی. (المصباح المنیر ۶۰۱) جمع آن ترقات است. (فرهنگ نظام)
- ص ۸۵ س ۲۳: تمجّل:
- شتاب کردن، تندی کردن. (دستور الاخوان ۴۲۷)

- ص ۸۶ س ۲۰ : صفاوه:
صفوة، پاکی، پاکیزگی. (منتهی الارب)
- ص ۸۷ س ۶ : شخ:
بخل ورزیدن، بخیلی کردن. (دستور الاخوان ۳۶۱)
- ص ۸۷ س ۱۸ : قتک:
ناگاه کشتن، میراندن، خون ریختن. (آندراج)
- ص ۸۷ س ۱۸ : شخنا:
دشمنایگی سخت (دستور الاخوان ۳۶۲) ستیزه گری، خصومت.
- ص ۸۸ س ۵ : خنوئت:
از خنث برمی آید به معنای شکستگی، دوتایی. و خنوئت یعنی فروتنی، نرمی. (اقرب الموارد)
- ص ۸۸ س ۶ : دیانت:
نرمی و التوای زبان، نرم زبانی. (اقرب الموارد)
- ص ۸۸ س ۶ : بدزهره بودن:
بددل بودن، ترسناک و ترسنده بودن. سعدی گوید (به نقل فرهنگ جهانگیری ج ۳ ص ۱۱۴)
- سراندازدر عاشقی صادق است که بدزهره برخو یشتن عاشق است
- ص ۸۸ س ۱۰ : تسویل:
بیاراستن، آراستن چیزی برای فریب و گمراهی دیگران، اغوا کردن، به گمراهی انداختن... جمع آن تسویلات است (دستور الاخوان ۱۴۴، آندراج)
- ص ۸۸ س ۱۴ : جلافت:
میان تهی بودن، بی مغزی، حماقت. (لفت نامه)
- ص ۸۸ س ۱۴ : شکاست خلق:
صعب خوشدن، درشت خوبودن. (کتاب المصادر ج ۱ ص ۳۰۰)
- ص ۸۸ س ۱۴ : شراست:
بدخویی، تندى، نزاع. (منتهی الارب)
- ص ۸۸ س ۱۴ : زعارت:
بدخویی، تندى مزاج، درشتى خلق. (آندراج)
- ص ۸۹ س ۴ : مذام:
جمع مذمت است به معنای نکوهش. در مرزبان نامه ۱۸۳ می خوانیم:
«خداوند خواجه جهان را به پیرایه شرع ورزی و حلیت دین گستری... آراسته دارد و هر چه مذام اوصاف بشری است نفس مقدسش نسبت آن پیراسته گرداند.»

- ص ۸۹ س ۶: فرهنگ: مرکب است از فر + هنگ که در کتب لغت معانی عدیده ای دارد (رک برهان قاطع) و یکی از معانی آن آموزش و تأدیب توأم با انتباه است.
- ص ۸۹ س ۱۶: زاینده: زنی که بچه آورد، آن که وضع حمل کند. (فرهنگ فارسی) در اینجا بمعنی پدید آورنده، بوجود آورنده است.
- ص ۸۹ س ۱۶: گزاینده: از مصدر گزیدن است به معنای آسیب رساندن، آزار دادن، گزایش کردن. در لغت نامه در ذیل گزایش کردن شواهد زیر از شاهنامه فردوسی نقل شده است:
- نه از تخم ایرج زمین پاک شد نه زهر گزاینده تریاک شد
گزاینده = مجازات کننده، کیفر دهنده، رنج دهنده.
- گزاینده هر که جوید بندی فزاینده فرّه ایزدی
گزاینده = موهی، زننده.
- به گفت آن گزاینده پیغام اوی همانا که بدزان سخن کام او
- ص ۹۰ س ۱: متزن: موزون، راست و درست. (نفیسی) سنجیده. (آندراج)
- ص ۹۰ س ۱۴: اناث: گران گردانیدن و سنگین گردانیدن (نفیسی) وقار، آهسته و ملایم. (آندراج)
- ص ۹۰ س ۵: سکینت: در لغت بمعنای آرامش و آرام است. (دستور الاخوان ۳۴۲) و آن آرامش و وقاری است که در دل سالک بعد از وصول اطمینان خاطر به حق حاصل می شود به حکم: هوالذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین. (رک: کتاب اصطلاح الصوفیه ص ۷، منازل السائرین ص ۲۹، الالواح العمادیه ص ۷۹، نیز رک: تعلیقات المصباح فی التصوف.)

ص ۹۰ س ۵ : طمانینت:

سکون ورجا و امن و سرور سالک است و مکث آن در قلب مدام است به خلاف سکینت که مکث مدام ندارد. و طمانینت یا بر اثر ذکر پیدا شود که آرامش دل است، و یا بر اثر کشف که تعلق به روح دارد. سوم طمانینت لطف است که به دوام مشاهده باشد. (فرهنگ عرفانی)

ص ۹۰ س ۶ : خُشوع:

فروتنی نمودن، خضوع، خشوع، تواضع. (کتاب المصادر ج ۱ ص ۲۴۲)

ص ۹۱ س ۱۵ : لآمت:

ناکسی، فرومایگی، پستی. (لسان العرب)

ص ۹۲ س ۲۰ : مُسْتَجِن:

پوشیده گردنده و طلب طرب نماینده. (آندراج)

ص ۹۴ س ۹ : قطابت:

یعنی قطبی کردن. و قطب در عرف صوفیه کسی را گویند که اهل حل و عقد بوده و از اولیاء الله باشد و در هر زمانی مورد نظر خدا باشد که طلسمی اعظم بدو عنایت فرماید، و او غیر از غوث است، و از آن جهت او را قطب گویند که مدار جهان وجود بر آن است و قطب الاقطاب در شهرهای بزرگ برای ارشاد ساکن باشد. (کشاف اصطلاحات فنون ۱۱۶۸)

ص ۹۸ س ۵ : حرمت علیکم... الی آخر الآیه:

آیه ۲۳ از سوره نساء است کل آیه و ترجمه آن چنین است: حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاة و امهات نسائکم و ربائبکم اللاتی دخلتم بهن فلاجناح علیکم و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفوراً رحیماً.»

ترجمه: حرام کرده شد بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما، و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران برادران شما و دختران خواهران شما و زنان که شما را شیر داده باشند و زنان که با شما از یک پستان شیر خورده باشند، و مادران زنان شما و دختران شما که هیند در کنار شما و ترتیب و تیمار شما از زنان که به ایشان دخول کردیت اگر دخول نکرده باشید بزه نیست که دختران ایشان را سپس جدایی ایشان به زنی کنیت و زنان پسران شما که از اصلا ب شما اند، نه آنها که پسر خواندگان شما اند، و حرام کرده شد بر شما جمع کردن میان دو خواهر، مگر آنکه پیش رفت به حق یعقوب پیغامبر، چه خدای تعالی آمرزنده است مگر آن کس را که پیش رفت در

حال جاهلیت، و بخشاینده است بر آن که در اسلام کرد و باز از وی توبه آمد و ندامت. (نسفی ۱۱۹)

ص ۹۸ س ۸: ما امرکم الله به فخذوه و مانهاکم... الخ:
حدیث نبوی است. قسمت اول آن در سنن ابن ماجه (ج ۱ ص ۳) چنین است: ما امرتکم به فخذوه. و ما نهیتکم عنه فانتهوا.

ص ۹۹ س ۱۵: لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام:
حدیث نبوی است و بهمین صورت در جامع الصغیر (ج ۲ ص ۲۰۲) روایت شده است. مولوی گوید (دیوان ج ۲ ص ۲۸)

ان الهوی قد غرنا من بعد ما قد سرنا فاکشف بلفظ ضربنا قال النبی «لا ضرر»
ص ۱۰۱ س ۱۸: مؤله شدن:
شیفته شدن، واله شدن. (آندراج) منوچهری گوید (دیوان ص ۸۹)

بدخوش شود از عشرت اوسخت نکو خو عاقل شود از عادت اوسخت موله
ص ۱۰۱ س ۲۰: ارکان اسطقی:

اسطقی منسوب است به اسطقس (=معرب استخنی یونانی) و اسطقس به معنای اصل و جوهر و بنیاد است و در فلسفه معادل «عنصر» عربی است (مفاتیح العلوم ص ۶۹، فرهنگ علوم عقلی) و مراد از ارکان اسطقی عناصر اصلی و عناصر اربعه و اصول کائنات می باشد.

ص ۱۰۷ س ۱۴: قیاس عقلی:
قیاس در عرف منطقی گفتاری را گویند که از دو یا چند قضیه مؤلف است به نحوی که لذاته قولی دیگر از آن لازم آید. (رک: تعریفات جرجانی ص ۱۰۰، فرهنگ اصطلاحات منطقی ۱۳۰، فرهنگ علوم عقلی ۴۷۸) و قیاس عقلی قیاسی را گویند که با براهین و حجج و استدلالات عقلی توأم باشد.

ص ۱۱۰ س ۴: مفضی شدن:
گشاده شدن و نیز مفتقر و احتیاج را گویند. در مرزبان نامه (ص ۱۸) می خوانیم: «این نصایح مفضی است به منایح تأیید الهی و تخلید آثار پادشاهی.»

ص ۱۱۰ س ۲۰: دوسانیدن:
چسبانیدن را گویند اعم از آن که چیزی را به چیزی چسبانند یا خود را به کسی وابندند. (برهان قاطع) در راحة الصدور ۱۷ می خوانیم: «و به درازگوش رسید و در گردش دوسید و پیش بوحنیفه آورد...»
در تفسیر مفردات قرآن ص ۱۱۶ دوسنده شدن بمعنای «آزب» و در

کتاب المصادر (ج ۲ ص ۲۱۲ و ۵۰۷) در معنای «التلجین» و «التلج» آمده است. نیز رک: «دروغ دوسیدن» در تفسیر شنقشی ۲۴۷.

ص ۱۱۱ س ۲ : والاعمال بالنیات:

حدیث موضوعی است همه آن در صحیح مسلم (ج ۳ ص ۱۵۱۵) چنین روایت شده است: انما الاعمال بالنية وانما لامری مانوی. فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فهجرة الى الله ورسوله ومن كانت هجرته لدنيا يصيبها او امرأة يتزوجها، فهجرته الى ماهاجر اليه. ودر صحیح بخاری (ج ۱ ص ۳۸ و ج ۲ ص ۱۵۲) بصورت: «... بالنیات ... هجرته الى دنيا يصيبها او الى امرأة ينكحها... الخ» آمده است. در بیشتر کتب بصورت حدیث آمده ولی زمخشری در ربیع الابرار و محشی صحیح مسلم (ج ۳ ص ۱۱۱۵) آن را از کلمات عمر (رض) می شمارند.

ص ۱۱۱ س ۳ : همزات شیطانی:

همزات جمع همزه است بمعنای وسوسه های شیطانی، خطرانی که شیطان در دل کسی اندازد. (اقرب الموارد)

ص ۱۱۱ س ۱۹ : ساریه:

ستون، گروه (دستور الاخوان ۳۲۵) سایه ابر. در اینجا سایه لشکر و یا گرد و غباری که لشکر هنگام تردد برمی انگیزند.

ص ۱۱۱ س ۲۰ : زویت لی الارض فاربت مشارقها و مغاربها:

حدیث نبوی است که در سنن ابن ماجه (ج ۲ ص ۱۳۰۴) چنین روایت شده است: زویت لی الارض حتی رأیت مشارقها و مغاربها و اعطیت الكنزین: الاصفرو و الایض یعنی الذهب و الفضة.

ص ۱۱۳ س ۶ : متروحنان:

«در عرف تحقیق کسی را گویند که تن او به مداومت مجاهدات و ملازمت خلوات و ریاضات هم رنگ جان او شود و حجب جسمانی همچون دیوار و در بسته و امثال ذلک او را از دخول و مشول مانع نشود، و هر جای که شخصی با او مناسبت گرداند اگر خواهد، حاضر شود، و شاید که چون در مقام تروحن متمکن شود در یک زمان تا مسکنه بسیار ظاهر شود...»

ص ۱۱۴ س ۱۵ : قضیب البان:

قضیب: شاخ، شاخه درخت. (منتهی الارب) بان: درختی است که بار آن خوشبو و معطر است. و بید مشک را نیز «بان» گویند و آن درختی است نازک و خوش نما که از تخم آن روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد (آندراج)

- ص ۱۱۶ س ۱ : مسامرة:
گذرانیدن با هم شب را با افسانه سرایی، افسانه گفتن. (لسان العرب)
- ص ۱۱۷ س ۱۰ : تَنَابُزُ:
یک دیگر را به لقب خواندن، لقب برنهادن (دستور الاخوان ۱۶۸)
همدیگر را با اسامی والقباب ریشخندآمیز خواندن، بر یکدیگر لقب ناخوش نهادن.
- ص ۱۱۷ س ۱۰ : صَخَبٌ:
آواز مشغله، اختلاط اصوات (اساس البلاغه) و عرب ابوالصخب را مجازاً بمعنای «نای» بکار می برد (لسان العرب).
- ص ۱۱۷ س ۲۰ : تَشْمِيتٌ عَاطِسٌ:
«برحمک الله» گفتن مرعطسه زننده را. (دستور الاخوان ۱۴۶)
- ص ۱۱۸ س ۱۱ : ضَرْعٌ:
مفرد ضروع است بمعنای شیرده، دوشیدنی، گوسفند، گاو. (اقرب الموارد)
- ص ۱۱۹ س ۳ : مَصَافِحَةٌ:
دست با یکدیگر بر گرفتن درسلام، یکدیگر را خوشباش گفتن (دستور الاخوان ۵۸۶)
- ص ۱۲۱ س ۱۸ : حَسْبُ ابْنِ آدَمَ لَقِيْمَاتٌ يَقْمَنُ صَلْبَهُ:
ترجمه: کافی باشد آدمی را لقمه ای چند که پشت او را راست دارد. در کتب صوفیه بعنوان حدیث یاد شده است. در اوراد الاحباب ۳۲۸ می خوانیم: «و باز فرمود که: حسب ابن آدم لقیمات یسرون صلبه. و این لفظ «لقیمات» بر قَلَتْ و تصغیر دلالت می کند و جمع قلیل کمتر از عدد ده باشد. یعنی آدمی را کمتر از ده لقمه طعام کفایت است.»
- ص ۱۲۲ س ۲۲ : زَوَاجٌ:
زناشوئی، نکاح، مصاحبت با زن. (منتهی الارب)
- ص ۱۲۴ س ۱۳ : قَبْلُولَةٌ:
خواب چاشتگاه، نیمروزان خوابیدن. در تاریخ بیهقی ۱۴۵ می خوانیم: «امیر محمود چون بدین حال واقف گشت وقت قبلوله به خرگاه آمد.» در چهار مقاله ۱۲۵ قبلوله بمعنای خواب بعد از ظهر بکار رفته است: «پس به دیوان تا نماز پیشین بماندی و چون بازگشتی به خوان آمدی. جماعتی با او نان بخوردندی. پس به قبلوله مشغول شدی و چون برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه شدی تا نماز دیگر پیش او مفاوضه کردی.»

ص ۱۲۶ س ۴: تدلی:

سخت نزدیک شدن و فروهشته شدن. (دستورالخوان ۱۳۶) تنزل
کردن، پائین آمدن. (لسان العرب)

ص ۱۲۶ س ۲۲: مثلث ایشان:

ایش بمعنای «چه چیز» است و ایشان یعنی چه چیزی، منسوب به چه
چیز. همانندی و مثلث کیفی.

ص ۱۲۶ س ۲۴: آیهٔ عِنْدَ رَبِّي قِطْعَمِي وَتَسْقِينِي:

حدیث نبوی است در صحیح مسلم (ج ۳ ص ۱۳۳-۱۳۴) چنین روایت

شده:

(۱) انی لست مثلکم انی اطعم واسقی.

(۲) وایکم مثلی انت ابیت یطعمنی ربی و یسقینی.

(۳) انکم لستم فی ذلک مثلی انی ابیت یطعمنی ربی و یسقینی

فاکلفوا من الاعمال ما تطیقون.

(۴) انی لست مثلکم انی اظلل یطعمنی ربی و یسقینی.

(۵) انی لست کهیئتکم انی یطعمنی ربی و یسقینی.

نیز رک: صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۱۸، کشف المحجوب ۴۱۶،

فیه مافیه ۱۶ مشارق الدراری ۱۰۷ و دیگر کتب صوفیه.

ص ۱۲۷ س ۵: لَوْدُنُوتُ اَنْمَلَةٌ لَّا حَرَقَتْ:

عبارتی است منسوب به جبرئیل (ع)، و در کشف الاسرار ۵۵ بهمین
هیأت آمده، و معنی آن چنین است: اگر به اندازه سرانگشت نزدیک گردم هر
آینه می سوزم.

شیخ اسماعیل حقی بروسی در کتاب روح البیان ج ۵ ص ۱۲۰ روایت
کرده است که «جبرئیل وقتی که به سدره المنتهی رسید از رفتن بایستاد و پیش
نرفت. رسول، علیه السلام، فرمود: افی مثل هذا المقام یتراک الخلیل خلیله،
فقال لو تجاوزت لاحتقت بالنور.» (به نقل از تعلیقات حدیقه الحقیقه ۳۲۰)
باید گفت که این حدیث به حدیث معراج معروف است که در بحارالانوار
(باب ۲۳ از جزو ششم) بصور مختلف نقل شده است و معمول ترین روایت آن
چنین است: «فلما بلغ سدره المنتهی فانتهی الی الحجب فقال جبرئیل تقدم یا
رسول الله لیس لی ان اجوز هذا المكان ولودنوت انملة لاحتقت.» (به نقل
احادیث مثنوی ۱۴۳، نیز رک شرح تعرف ج ۲ ص ۴۴)

ص ۱۲۷ س ۷: لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل:

ترجمه: مرا وقتی است با خدا که نمی گنجد در آن وقت نه فرشتهٔ مقرب

و نه پیغمبر مرسل.

حدیث موضوعی است که صوفیه بسیار بدان استناد می کنند، و در تذکرة الاولیاء ۴۹۴ بصورت زیر آمده است: لی مع الله وقت لا یسعی فیہ معہ غیر الله . ومیبدی در کشف الاسرار وعدة الابرار (ج ۷ ص ۱۷۲) می نویسد: «بدان که دل را حالهاست و مقامها. اول مکاشفه است پس از آن مشاهدت، پس از آن معاینت، پس از آن استیلاء قرب بر دل، پس از آن استهلاک در قرب تا در مکاشفه و مشاهده است جبرئیل در میان گنجد، اما چون به معاینت رسد و استیلاء قرب، جبرئیل و غیر او نگنجد. از اینجا است که مصطفی فرمود: لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولانبی مرسل.»

مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۶۶ در باره این حدیث گوید: «بذکره الصوفیه کثیرا ولم ارمن نبه علیه و معناه صحیح و فیہ ایماء الی مقام الاستغراق باللقاء للعبث عنه بالمحو والفناء. (به نقل احادیث مثنوی ۳۹، نیز رک فیہ مافیہ ۱۴۶)

ص ۱۲۷ س ۱۵ : وَاللهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يَرْضَوْهُ (توبه/۶۲)

مویددین جندی در تفسیر آیه مزبور گفته است: «الله از رسول جدا نباشد و رسول از الله جدا نباشد.» میبدی در کشف الاسرار (ج ۴ ص ۱۶۲) می نویسد: «ان كانوا علی ما یظهرون فکان ینبغی ان لا یعبوا النبی، صلعم، فیکونوا بتو لیهم النبی، صلعم، و ترک عیبه مؤمنین. قال الزجاج: لم یقل یرضوهما، لان المعنی یدل علیه فحذف استخفاً، المعنی: و الله احق ان یرضوه و رسوله احق ان یرضوه.»

ابوالفتوح رازی در تفسیر (ج ۶ ص ۵۹) می نویسد: «خدا و رسول سزاوارتراند به آن که خشنود گردانند، و آنکه رد ضمیر به لفظ واحد کرد با آن که مذکور دو است و الله و رسوله احق ان یرضوهما نگفت برای چند وجه: یکی آنکه ضمیر رد کرد با اقرب المذکورین و هو النبی، علیه السلام، برای آن که در ارضای رسول رضای خدا باشد جلّ جلاله. پس حصول رضای رسول، علیه و آله السلام، متضمن است به رضای باری تعالی، همچنان است که گفته باشد یرضونهما. و وجهی دیگر آنکه رد کنایت کرد الی کل واحد منهما کانه قال: والله احق ان یرضوه والرسول ایضاً احق ان یرضوه فاكتفی بأحد هما عن الآخر. و وجه سیم آنست که تعظیماً لله تعالی ضمیر نام او را ضم نکرد با ضمیر نام غیر، و این جاری مجری آن باشد که مردی می گفت به حضرت رسول، علیه السلام، من اطاع الله و رسوله فقد فاز ومن عصیتهما فقد غوی. رسول، علیه السلام، گفت او را: بش الخطیب انت.»

:ان فی الجسد لمضغة او لبضفة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهی القلب:

در کتب صوفیه بعنوان حدیث نبوی آمده است. در تمهیدات عین القضاة

ص ۱۲۹ س ۱

۱۴۵ آمده است: «ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهی القلب. گفت: «درتن آدمی مضغه ای است که چون آن بصلاح باشد قالب بصلاح باشد، و چون تباه و فاسد باشد قالب نیز فاسد باشد و آن نیست مگر دل.»

در اوراد الاحباب ۱۲۱ با اختلاف برخی از کلمات چنین روایت شده است: ان فی الانسان لمضغة اذا هی صلحت صلح لها سائر الجسد و اذا فسدت فسدت لها سائر الجسد الا وهی القلب.»

ص ۱۳۰ س ۳ : سَوَّغَان:

از «سَوَّغ» می آید به معنای روا بودن، جایز دانستن. (دستورالاحوان

(۳۵۳

ص ۱۳۰ س ۱۶ : وَثَرِيْت:

وتر یعنی طاق، نقصان. (دستورالاحوان ۶۵۲) و قریت در اینجا یعنی طاق کردن، تنها کردن، جدا کردن.

ص ۱۳۳ س ۱۲ : دُرُوج:

دُرُوج با ضم اوّل بمعنای رفتن و به آخر رسیدن، در گذشتن درنوردیدن است. (آندراج)

ص ۱۳۴ س ۱۴ : واگردیدن:

وا = با = باز؛ بازگردیدن. تبدیل صوت «با» به «واو» در زبان فارسی متداول است، و در متون کهن فارسی بوفور دیده می شود، و حذف «ز» از آخر پیشوند فعلی «باز» نیز در مواردی در متون دیده شده است مانند فراز کردن که در المصباح فی التصوف به صورت فرا کردن آمده است. رک: تعلیقات نگارنده بر رساله مزبور.

ص ۱۳۷ س ۱ : شرح مواقع النجوم:

«مواقع النجوم و مطالع اهله الاسرار و النجوم» کتابی است که شیخ اکبر ابن عربی (۵۶۰-۶۳۸ ه.ق) در شهر مرسیه پیش از آن که به وی الهام شود که به شرق کشورهای اسلامی برود، به تألیف آن پرداخت، و این کتاب در واقع نخستین کتابی است که ابن عربی در آن درجات مختلف معانی عبادات و آداب دینی و بدلیت روحانی را بیان کرده است. کتاب مزبور در قاهره به طبع رسیده. و مویدالدین جندی در هنگام پیری و در اوان ارشاد، آنگاه که در بغداد بوده، شرح کرده است.

ص ۱۴۱ س ۱۷ : أَلْجَنَةُ نَعَتِ أَقْدَامِ الْأَمْهَاتِ:

حدیث نبوی است که در کتب حدیث مانند جامع الصغیر (ج ۱ ص ۲۰۰) نیز بهمین صورت روایت شده است. مولوی گوید:

باتوا و چونست من هستم چنان زیر پای مادران بماشد چنان

ص ۱۴۲ س ۱۶: سبّتی پسر هرون الرشید:

احمد بن هرون الرشید مکنی به ابوالعباس از جمله زهاد و تارکین دنیا است. معروف است که وی ایام هفته را به ریاضت می گذراند و از مردم و از دنیا کناره می گرفت و فقط روزهای شنبه هفته را کار می کرد، و دستمزد آن را خرج ایام هفته می کرد. بهمین جهت او را سبّتی می گفتند که منسوب است به سبت (=شنبه). وفات وی به سال (۱۸۴ هـ.ق) در زمان حیات پدرش روی داده است. (رک: ریحانة الادب ج ۲ ص ۴۲۰)

ص ۱۴۳ س ۱۹: ترکه:

وا گذاشته، هلیده. آنچه از مرده بجای مانده، مرده ریگ، میراث.

(دستورالاکخوان ۱۴۰)

ص ۱۴۵ س ۲۲: مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ، لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ:

ترجمه: آن کسی که دوبار زاده نشود به ملکوت آسمانها و زمین راه نخواهد برد. عموماً از سخنان عیسی، عَلَيْهِ السَّلَام، یاد کرده اند. در شرح بحر العلوم (ص ۲۳۴) و لطائف معنوی (ص ۱۵۱) دو پاره قول مذکور مقدم و مؤخر آمده به این صورت: لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ، مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ. (احادیث مثنوی ۹۶)

ص ۱۴۶ س ۱۰: فواظع:

فِظَع در لغت عرب به معنای دشوار و صعب و کار دشوار است. (المصباح

المنیر)

ص ۱۴۶ س ۱۱: تهیئة:

راست و نیکو کردن کار. (آنندراج)

ص ۱۴۷ س ۱۵: موت اسود:

در عرف صوفیه عبارت است از تحمل اذیت خلق بطوری که صوفی اذیت بردن را در هوای محبوب دوست می دارد. و به عبارت دیگر موت اسود فنای در محبوب است، و آن که به این مقام رسد از آزار بردن و اذیت دیدن در راه حق لذت می برد. (اصطلاحات صوفیه، به نقل فرهنگ عرفانی)

ص ۱۴۷ س ۱۶: موت ابیض:

در عرف صوفیه عبارت است از گرمسنگی، بطوری که صوفی بر اثر گرمسنگی به صفای باطن می رسد و دل را بدان منور می کند، و هوش او از خواب غفلت بیدار می شود. (فرهنگ عرفانی)

ص ۱۴۷ س ۱۷: موت احمر:

در عرف صوفیه مخالفت با نفس را گویند بطوری که بر اثر آن نفس

اتقار به خواب شود و ضعیف گردد و مانع معلومات سالک نگردد. (شرح گلشن راز ج ۵۰۳)

ص ۱۴۷ س ۱۸ : موت اصفر:

نزد صوفیه عبارت از خاموشی است. و صوفی قرار و خاموشی و حال را در بدایت سیرو سلوک ارز می نهد، زیرا خاموشی او را از قیل و قال و علم قال و رسوم معمول بدور می دارد و به تأمل و تفکر و تذکر و امی دارد. رسیدن به خاموشی را، که از ارکان سیروسلوک است، برخی از صوفیه به موت اصفر یا مرگ زرد تعبیر کرده اند.

ص ۱۴۷ س ۱۹ : موت اخضر:

نزد صوفی عبارت از پوشیدن مرقع پاره و مندرس مطروحه باشد که دارای هیچ ارزشی نباشد. و آنگاه که شخص بدین لباس قناعت ورزید و از چنین لباسی برای ستر عورت و صحت عبادات استفاده برد به مقام موت اخضر رسیده باشد از جهت اخضرار او به قناعت و نضارة وجه او.

ص ۱۵ س ۲۵ : اگر غذای او وقیه بود یا بیشتر:

وقیه = اوقیه. و آن مقیاسی است برای وزن که برابر ۲۱۸ یا ۱/۱۲ رطل یا ۷/۵ مثقال یا ۴۰ درم خالص می باشد. جمع آن اواقی است. (فرهنگ فارسی)

ص ۱۵۶ س ۲۳ : نماز تطوعات:

تطوعات جمع تطوع است، و تطوع در لغت بمعنای فرمانبرداری کردن است و منقاد شدن، و در اصطلاح فقهی تطوع عبارت از مستحبی را به جای آوردن، کاری به قصد عبادت و نیکی انجام دادن.

ص ۱۵۶ س ۱۳ : عمار:

مرد با ایمان، مرد ثابت با استوار، مرد صاحب حلم و وقار. (منتهی الارب).

ص ۱۵۶ س ۱۵ : عرش عما:

در اصل عرش + وعما بود. «واو» ظاهراً زاید می نمود. عما در لغت بمعنای ابر مرتفع، ابر باران ریز است و نیز به معنای بالا و فراز آمده است و در عرف صوفیه «عمی» مرتبت احدیت را گویند. قیصری در شرح فصوص الحکم (ص ۱۰) می نویسد: «وجود اگر بشرط «لا» لحاظ شود، مرتبت احدیت و جمع الجمع و حقیقة الحقایق و عمی نامند که تمام اسماء و صفات مستهلک در آن می باشند.»

ص ۱۵۶ س ۵ : مقام قاب قوسین:

در عرف صوفیه مقام احدیت الجمع را گویند که جامع است میان قوس و جوب و امکان. (مرات العشاق ۲۲۱) و نیز گفته اند: قاب قوسین مقام قرب

الهی و اسمائی است به اعتبار تقابل میان اسماء در امر الہی کہ دایرة وجود می خوانند همچنانکہ ابدأ و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت، و آن اتحاد به حق است به ابقاء تمیز و دوئیت اعتباریہ. (اصطلاحات شاه نعمۃ اللہ ۵۸ بہ نقل فرهنگ عرفانی)

ص ۱۵۷ س ۵ : دلوج:

راه رفتن به کوتاه گام با بارگران بر پشت (آنندراج) آهسته رفتن.

ص ۱۵۸ س ۱ : اطف المصباح فقد طلع الصباح:

این سخن از حضرت علی، علیہ السلام، است و بصورت: اطف السراج... الخ نیز روایت شده. قآنی آن را چنین اقتباس کرده است. (امثال و حکم ج ۱ ص ۱۸۲)

یقین عشق چو آمد گمان عقل خطاست بکش چراغ چو خنیدید صبح نورانی

ص ۱۵۸ س ۴ : ابوالحسین نوری:

احمد بن محمد بن عبدالله مکنی به ابوالحسین و معروف به نوری است. وی از مشایخ نامبردار عراق در سده سوم هجری است و از شاگردان سری سقطی. سمعانی می گوید به سبب جمال و حسنی که در صورت داشت به نوری معروف شد. گویند همیشه در دستش تسبیح بود، و تسبیح داشتن در میان صوفیه آن عصر هنوز رسم نشده بود از اینرو مگر کتب صوفیه اقوالی که راجع به تسبیح است مروی و منسوب به اوست. وفات او را سلمی در طبقات الصوفیه ۲۹۵ھ و یافعی در مرآة الجنان ۲۸۶ھ آورده است. سخنان وی در تذکره های مشایخ و اولیا بسیار روایت شده است، و در شرح تعرف در باره وی مفصلاً سخن رفته است.

ابن تیمیہ در رساله الرد علی الحریریہ و ابن الجوزی در تلبیس ابلیس بر او و افکار او تاخته اند.

ص ۱۵۸ س ۱۰ : أخذان:

جمع خیدن و بمعنای دوستان و معشوقان که زنا کنند با ایشان در نھان. مُتَّخَذِي أَخْدَانٍ: گیرندگانِ دوستان که زنا کنند با ایشان در نھان. (لسان التنزیل ۱۸۶)

ص ۱۶۰ س ۲ : جُثمان:

بدن و تن، پیکر، شخص. (آنندراج)

ص ۱۶۰ س ۱۳ : دهقنت:

مصدر جعلی است از دهقان = دهگان. صاحب ده بودن، دھداری، کدخدایی، کشاورزی. (لغت نامه) دارایی، دارا بودن، در قبال پادشاهی.

ص ۱۶۰ س ۱۶ : قِلَمَات:

مفرد آن ملمہ است و آن مؤنث مُلَمّ است بمعنای نازل شونده، بلای نازل، پیش آمد سخت. (لسان العرب)

ص ۱۶۰ س ۱۸ : مخایل:

جمع مخیلہ: نشانہ ہا و علامتہا. در جوامع الحکایات (ج ۱ ص ۷) می خوانیم: «و مخایل مزید مقدرت و دلایل دوام سلطنت آن شاہ رای زن از پرتو نور ضمیر این وزیر... چہرہ نمود.»

ص ۱۶۰ س ۲۰ : فایح:

بوی خوش دہندہ. در مرزبان نامہ ۸ می خوانیم: «در اثنا قصیدہ ای کہ بہ ثنای فایحش موشح دارم...»

ص ۱۶۱ س ۸ : قابض:

در اینجا بمعنای محصل مالیات است کہ بصورتہای اضافی قابض جریمہ: کسی کہ تاوان و جریمہ در نزد وی جمع می شود، و قابض مالیات: آن کہ مالیات در نزد وی جمع می گردد نیز آمدہ است. (فرہنگ فارسی، فرہنگ نفسی.)

ص ۱۶۱ س ۱۰ : جبایات:

جمع جبا است بمعنای خراجہا، باجہا. وجبایت مصدر آن است بمعنای باج گرفتن، خراج ستدن. (لغت نامہ) جبایت در مفاتیح العلوم خوارزمی (ص ۴۰) بہمین معنی آمدہ است.

ص ۱۶۱ س ۲۳ : مُفَرِّز:

فَرَز: جدا نمودن چیزی را از چیزی، تفریز: جدا کردن، و مفارزہ: جدا گردیدن. (منتہی الارب) مُفَرِّز: جدا شدہ، روشن شدہ.

ص ۱۶۲ س ۱۱ : جامگیات:

جمع جامگی است و آن وظیفہ و مواجب مستمری نقدی است. جامگی در اصل مرکب است از جامہ + ی نسبت، و در اصل ظاہراً بہای جامہ بودہ کہ بہ سپاہیان و لشکریان می دادہ اند، و جامگی معرب شدہ و بصورت جامکیہ در متون تازی بکار رفته است، و جمع آن نیز بصورت جامکیات در متون کهن فارسی آمدہ است. مثلاً در ترجمہ تاریخ یمنی (ص ۱۶۸) جامکیات با کاف آمدہ است: «ابوالقاسم برمکی مرد فاضل بود و داهی... چون بہ وزارت رسید باغلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و اقطاعات و جامکیات طریق شطط و مناقشت و تدنق پیش گرفت.»

در المنجد آمدہ است (بہ نقل اصطلاحات دیوانی ۹۱): «الجامکیہ ج جامکیات والجومک ج جوامک راتبۃ خدمتکاران دولت از لشکری و

کشوری.»

: عُصص:

ص ۱۶۳ س ۶

آنچه در گلوگیر کند، گلوگیر. و عرب به آن که گلویش گرفتگی دارد و نتواند درست سخن گوید غاص می گوید. (منتهی الارب)

: وهرچه بی کت دست دهد:

ص ۱۶۴ س ۴

کت یعنی به مشقت انداختن، به کار سخت واداشتن، کوشش با مشقت در طلب چیزی، سنائی در حدیقة الحقیقه ۱۰۷ کلمه مزبور را به همین معنی بکار برده است.

: ابداء بنفسک ثم بمن تقول:

ص ۱۶۴ س ۹

نزدیک است به این حدیث که سیوطی در جامع الصغیر (ج ۱ ص ۱۱) نقل کرده است: ابداء بنفسک فتصدق علیها شیء فلاهک، فان فضل شیء عن اهک فلذی قرابتک، فان فضل عن ذی قرابتک شیء فهکذا وهکذا.

: نَفْسک مَطِیْتک فَأَرْفُقْ بِهَا:

ص ۱۶۴ س ۹

در مشارق الدراری ۲۳۴ در باره نفس آمده است: «... و اگر وقتی از آن باره اش سبک می کردم، به حکم روحواساعة. فساعة، و امر نفسک مطیتک فارق بها، و نفسکی نفس را آسایش می دادم، او از سبک باری و آسایش می رنجید از خوف آن که مبادا حجیش کثیف شود.» و ظاهراً حدیث نبوی نیست زیرا آن را در کتب حدیث و در متون صوفیه بعنوان حدیث ندیدم. والله اعلم.

: ان لنفسک علیک حقاً:

ص ۱۶۴ س ۱۰

حدیث نبوی است و در صحیح مسلم (ج ۳ ص ۱۶۴) آمده است: ان لنفسک علیک حقاً ولربک علیک حقاً، ولضیفک علیک حقاً وان لاهک علیک حقاً فأعط کل ذی حق حقه.

و در صحیح بخاری (ج ۱ ص ۲۳۷) چنین روایت شده است. فان لجسدک علیک حقاً وان لعینک علیک حقاً وان لزورک علیک حقاً وان لزوجک علیک حقاً... (بزرگ: اوراد الاحباب ۱۳۷، نقد النصوص ۱۲۲)

: استجمام قوی:

ص ۱۶۵ س ۲۱

استجمام در لغت عرب بمعنای بر طرف کردن ماندگی و نیرو دادن بکار رفته است. وانی لاستجم قلبی بشی من اللهولا قوی به علی الحق: من بر طرف می کنم ماندگی خاطر خود را به اینکه گاه گاهی مشغول لهوی شوم تا اینکه در امور حق توانا گردم. (فرهنگ نفیسی)

: کلالت:

ص ۱۶۵ س ۲۴

مانده شدن، ماندگی، کند شدن. (دستور الاخوان ۵۲۲)

ص ۱۶۶ س ۲ : قوت القلوب:

از امهات کتب صوفیه است، تألیف ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی (۳۸۶ هـ.ق) در چهل و هشت فصل در سیر و سلوک و معاملات صوفیانه که همواره مورد نظر صوفیة بعد از قرن چهارم بوده، و برخی از سالکان که به پیرو مرشدی دست نمی یافتند معاملات صوفیانه را با توجه به دستورات مندرج در همین کتاب بکار می بستند. از آن جمله است احمد بیابانکی معروف به علاءالدولة سمنانی که سیر و سلوک خود را براساس مندرجات «قوت القلوب فی معامله المحبوب» تنظیم کرده بوده و خود وی در فصل ششم از کتاب العروة لاهل الخلوة والجلوة متعرض این نکته شده است. قوت القلوب در مصر به سال ۱۳۸۱ در دو جزو بچاپ رسیده است.

ص ۱۶۸ س ۳ : مستحب بودن:

مستحب: یار و یاور، همدم (منتهی الارب) همراه بودن، همراه شدن.

ص ۱۶۸ س ۱۳ : افتتاح:

مصدر است از فتح بمعنای فتح کردن، تصرف نمودن.

ص ۱۶۹ س ۹ : شمه:

کاری که از برای تظاهر کنند، کاری که از برای شنیدن یا دیدن دیگران کنند. (دستور الاخوان ۳۴۷)

ص ۱۶۹ س ۱۲ : گول گیری:

گول یعنی نیرنگ و فریب (برهان قاطع) گول گیر آن که نادان را گرفتار سازد، آن که دیگری را احمق پندارد. (فرهنگ فارسی) و گول گیری عمل گول گیر است یعنی گرفتار کردن اشخاص نادان و ابله. مولوی گوید (مثنوی ب ۱۱۹)

کی شود محجوب ادراک بصیر زین سببهای حجاب گول گیر

• • •

• •

•

فہارس:

- * فہرسآ آیاء قرآن.
- * فہرسآ احادیث و مآثوراء.
- * فہرسآ آعریفاء.
- * فہرسآ اشعار فارسی و عربی.
- * فہرسآ لغاء، ترکیبائ و مصطلحات.
- * فہرسآ اعلام (نام کسان، کتابها و جایها).
- * فہرسآ مشخصاء مآخذ.

فہرست آیات قرآن

۹۴	الحمد لله رب العالمين.	۱ (فاتحہ): ۲
۱۳۶	ذهب الله بنورهم وتركهم في ظلمات لا يبصرون.	۲ (بقرہ): ۱۷
۳۴	اني اعلم ما لا تعلمون.	۲ (بقرہ): ۳۰
۳۴	الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون.	۲ (بقرہ): ۳۳
۱۴۱	لا تعبدون الا الله وبالوالدين احساناً.	۲ (بقرہ): ۸۳
۶۸	ان الله على كل شيء قدير.	۲ (بقرہ): ۱۰۶
۵۰	والا الهكم الا هو واحد.	۲ (بقرہ): ۱۶۳
۵۶	والذين آمنوا اشد حبا لله.	۲ (بقرہ): ۱۶۵
۹۸	انما حرم عليكم الميتة الدم و لحم الخنزير وما اهل به لغير الله.	۲ (بقرہ): ۱۷۳
۹۸، ۹۷	أحل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم.	۲ (بقرہ): ۱۸۷
۳۴	وعلمه مما يشاء.	۲ (بقرہ): ۲۵۱
۳۵	ويعلمه الكتاب والحكمة.	۳ (آل عمران): ۴۸
۸۱، ۷۳	شهد الله انه لا اله الا هو.	۳ (آل عمران): ۱۸
۷۴	ويحذركم الله نفسه والى الله المصير.	۳ (آل عمران): ۲۸
۱۱۱	وانبئكم بما تأكلون وما تذخرون في بيوتكم.	۳ (آل عمران): ۴۹
۵۴	من يشاء والله واسع عليم.	۳ (آل عمران): ۷۳
۹۷	كل الطعام كان حلالاً.	۳ (آل عمران): ۹۳
۵۲	ومن كفر فان الله غني عن العالمين.	۳ (آل عمران): ۹۷
۶۱	ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون.	۳ (آل عمران): ۱۶۹
۱۹۱، ۹۸	حرمت عليكم امهاتكم و بناتكم و اخواتكم و عماتكم و خالاتكم.	۴ (نساء): ۲۳
۹۹	فلا وربك لا يؤمنون، حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً.	۴ (نساء): ۶۵
۳۴	وعلمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً.	۴ (نساء): ۱۱۳
۹۸	وطعامكم حل لهم.	۵ (مائده): ۵
۵۶	فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين.	۵ (مائده): ۵۴
۱۲۸	وقالت اليهود يدا الله مغلوله غلت ايديهم و لعنوا بما قالوا.	۵ (مائده): ۶۴
۱۵۹	يوم ينفع الصادقين صدقهم.	۵ (مائده): ۱۱۹
۱۲۵، ۳۵	وسخ ربى كل شيء علما افلا تتذكرون.	۶ (انعام): ۸۰

١٠٩	الله اعلم حيث يجعل رسالته.	١٢٤: (انعام) ٦
٦٠	او من كان ميتاً فأحييناه وجعلنا له نوراً يمشى به في الناس.	١٢٢: (انعام) ٦
	قل لا اجد فيما اوحى الي محرمات على طاعم يطعمه الا ان يكون	١٤٥: (انعام) ٦
٩٨	ميتة او دماً مسفوحاً او لحم خنزير فانه رجس.	
١٢٨	ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين.	١٦٢: (انعام) ٦
٩٨	انه ير يكم هو و قبيله من حيث لا ترونهم.	٢٧: (اعراف) ٧
٧١	قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة.	٣٢: (اعراف) ٧
٣١	الا له الخلق والامر.	٥٤: (اعراف) ٧
١٦٧	اسماء سميتموها انتم و اباؤكم ما نزل الله بها من سلطان.	٧١: (اعراف) ٧
١٢٥، ٣٥	وسع ربنا كل شئ علما على الله توكلنا.	٨٩: (اعراف) ٧
١٥٨	قال رب ارني انظر اليك قال لن تراني.	١٤٣: (اعراف) ٧
٤٧	فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين.	١٤٤: (اعراف) ٧
٧١	ورحمتي وسعت كل شئ فساكتبها للذين يتقون.	١٥٦: (اعراف) ٧
	لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم آذان لا يسمعون بها ولهم اعين لا يبصرون	١٧٩: (اعراف) ٧
٨٤	بها اولئك كالانعام بل هم اضل.	
٧١	ولكن اكثر الناس لا يعلمون.	١٨٧: (اعراف) ٧
١٢٧	ومارميت اذ رميت ولكن الله رمى.	١٧: (انفال) ٨
٦٢	وما نزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان والله على كل شئ قدير.	٤١: (انفال) ٨
	لو انفقنا ما في الارض جميعاً ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف	٦٣: (انفال) ٨
٧٨	بينهم انه عزيز حكيم.	
	قل ان كان آباؤكم و اباؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال	٢٤: (توبه) ٩
	افتقر فتموها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم	
	من الله و رسوله و جهاد في سبيله فتر بصواحتي ياتي الله بامر الله والله	
١٤٣	لا يهدي القوم الفاسقين.	
١٢٧	والله و رسوله احق ان يرضوه.	٦٢: (توبه) ٩
١٦٤	ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم.	١١١: (توبه) ٩
٦٧	ان ربك فعال لما يريد.	١٠٧: (هود) ١١
٩٢	وما ابرى نفسي ان النفس لامارة بالسوء.	٥٣: (يوسف) ١٢
٥٨	عالم الغيب و الشهادة الكبير المتعال.	٩: (رعد) ١٣
١٠٣	يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب.	٣٩: (رعد) ١٣
١٢٦	قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلكم.	١٤: (ابراهيم) ١١
١٠٠	ان عبادي ليس لك عليهم سلطان.	٤٢: (حجر) ١٥
٦٧	انما قولنا لشيء اذا ارادناه ان نقول له كن فيكون.	٤٠: (نحل) ١٦

۱۴۵	وللہ المثل الاعلیٰ .	۱۶ (نحل): ۶۰
۱۴۱	وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاہ وبالوالدین احساناً .	۱۷ (اسراء): ۲۳
۵۱	سبحانہ وتعالیٰ عما یقولون علواً کبیراً .	۱۷ (اسراء): ۴۳
۶۱	وان من شیء الا یشیح بحمدہ .	۱۷ (اسراء): ۴۴
۳۱	ولقد کرمننا بنی آدم وفضلنا ہم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً .	۱۷ (اسراء): ۷۰
۳۵	اتیناہ رحمۃ من عندنا و علمناہ من لدنا علماً .	۱۸ (کہف): ۶۵
۶۷	فاراد ربک ان یبلغا اشدہما ویستخرجا کنزہما .	۱۸ (کہف): ۸۲
۸۵	انہم من الاخسرین اعمالاً .	۱۸ (کہف): ۱۰۳
۸۵	الذین ضلّ سعیہم فی الحیوۃ الدنیا وہم یحسبون انہم یحسنون صنفاً .	۱۸ (کہف): ۱۰۴
۱۲۷	انا بشر مثکم یوحی الی .	۱۸ (کہف): ۱۱۰
۱۴۲	واعترلکم وماتعدون من دون اللہ .	۱۹ (مریم): ۴۸
۱۱۶	وجعلنا لہم لسان صدق علیاً .	۱۹ (مریم): ۵۰
۷۰	یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفداً .	۱۹ (مریم): ۸۵
۳۴	رب زدنی علماً .	۲۰ (طہ): ۱۱۴
۹۷	احلت لکم الانعام الا ما یتلی علیکم .	۲۲ (حج): ۳۰
۹۹	ما جعل علیکم فی الدین من حرج .	۲۲ (حج): ۷۸
۱۰۳	بل قلوبہم فی غمرۃ من ہذا ولہم اعمال من دون ذلک ہم لہا عاملون .	۲۳ (مؤمنون): ۶۳
۷۹	بیده ملکوت کل شیء .	۲۳ (مؤمنون): ۸۸
۵۰	عالم الغیب والشہادۃ فتعالیٰ عما یشرکون .	۲۳ (مؤمنون): ۹۲
۹۲	اللہ نور السموات والارض .	۲۴ (نور): ۳۵
۱۳۶	ظلمات بعضها فوق بعض	۲۴ (نور): ۴۰
۶۱	کلّ قد علم صلاتہ وتسیبہ .	۲۴ (نور): ۴۱
۱۶۷	کسراب بقیعة یحسبہ الظمان ماء .	۲۴ (نور): ۳۹
۱۲۹	وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناہ ہباءً منثوراً .	۲۵ (فرقان): ۲۳
۸۴	من اضلّ سیلاً .	۲۵ (فرقان): ۴۲
۶۹	فجعلہ نسباً وصہراً وكان ربک قدیداً .	۲۵ (فرقان): ۵۴
	وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ہوناً و اذا خاطبہم الجاہلون ،	۲۵ (فرقان): ۶۳
۷۰	قالوا اسلاماً .	
۸۶	اولئک یدل اللہ سیئاتہم حسنات .	۲۵ (فرقان): ۷۰
۱۱۶	اجعل لی لسان صدق فی الاخرین .	۲۶ (شعراء): ۸۴
۱۵۹	یوم لا ینفع مال ولا بنون .	۲۶ (شعراء): ۸۸
۳۴	یا ایہا الناس علمنا منطق الطیر .	۲۷ (نمل): ۱۶
۳۵	فلما بلغ اشدہ واستوی اتیناہ حکماً و علماً .	۲۸ (قصص): ۱۴

۱۵۶	يا موسى انى انا الله رب العالمين.	۲۸(قصص): ۳۰
	تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض ولافسادا والعاقة	۲۸(قصص): ۸۳
۸۶	للمتقين.	
۱۵۷	كلّ شىء هالك الا وجهه.	۲۸(قصص): ۸۸
۱۴۱	ووصينا الانسان بوالديه حسناً.	۲۹(عنكبوت): ۸
۱۶۴	وما يعقلها الا العالمون.	۲۹(عنكبوت): ۴۳
۹۳	والله بكلّ شىء عليم.	۲۹(عنكبوت): ۶۲
۶۱	وانّ الدار الآخرة لهى الحيوان.	۲۹(عنكبوت): ۶۴
	وان جاهداك على ان تشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما	۳۱(لقمان): ۱۵
۱۴۲	وصاحبهما فى الدنيا معروفاً.	
۷۳	ذلك عالم الغيب والشهادة العزيز الرحيم.	۳۲(سجده): ۶
۱۲۱	والحافظين فروجهم والحافظات.	۳۳(احزاب): ۳۵
۱۵۹	وآية لهم الارض الميتة احييناها واخرجنا منها حبا.	۳۶(يس): ۳۳
۸۱	بيده ملكوت كلّ شىء.	۳۶(يس): ۸۳
۷۳	لمثل هذا فليعمل العاملون.	۳۷(صافات): ۶۱
۶۹	والله خلقكم وما تعملون.	۳۷(صافات): ۹۶
۷۴	عالم الغيب والشهادة انت تحكم بين عبادك.	۳۹(زمر): ۴۶
۱۶۷	وبدالهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون.	۳۹(زمر): ۴۷
	وقالوا الحمد لله الذى صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوا من الجنة حيث نشاء	۳۹(زمر): ۷۴
۷۶	فنعم اجر العاملين	
۳۵	ربنا وسعت كلّ شىء رحمة علما فاغفر للذين تابوا.	۴۰(غافر): ۷
۱۳۸	ادعونى استجب لكم.	۴۰(غافر): ۶۰
۱۱۰	سنريهم آياتنا فى الافاق وفى انفسهم.	۴۱(فصلت): ۵۳
۱۱۰	ليس كمثله شىء وهو السميع البصير.	۴۲(شورى): ۱۱
۶۲	ولو نشاء لجعلنا منكم ملائكة فى الارض يخلفون.	۴۳(زخرف): ۶۰
۶۲	وانه لعلم للساعة فلا تترن بها واتبعون هذا صراط مستقيم.	۴۳(زخرف): ۶۱
۳۴	فاعلم انه لا آله الا الله.	۴۷(محمد): ۱۹
۱۰۲	ما يلفظ من قول الا لدية رقيب عتيد.	۵۰(ق): ۱۸
۱۵۶	فكان قاب قوسين او ادنى.	۵۳(نجم): ۹
۶۸	فى مقعد صدق عند مليك مقتدر.	۵۴(قمر): ۵۵
۱۵۹	كلّ من عليها فان.	۵۵(رحمن): ۲۶
۵۴	عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم.	۵۹(حشر): ۲۲

۵۴	ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو.	۵۹ (حشر): ۲۳
۱۴۲	کانت... اسوة حسنة فی ابراهیم.. اذ قالوا لقومہم انا براؤامنکم ومما تعبدون من دون اللہ.	۶۰ (ممتحنہ): ۴
۱۳۳	واللہ قدير واللہ غفور رحيم.	۶۰ (ممتحنہ): ۷
۵۴	عالم الغیب والشہادۃ العزیز الحکیم.	۶۴ (تغابن): ۱۸
۱۳۵	نورہم یسعی بین ایدیہم وبایمانہم.	۶۶ (تحریم): ۸
۱۲۰	رب المشرق والمغرب لا الہ الا هو فاتخذہ وکیلا.	۷۳ (مزمل): ۹
۱۰۵	فلیتنا فس المتنافسون.	۸۳ (مطففین): ۲۶
۶۷	فعال لما یرید.	۸۵ (بروج): ۱۶
۱۵۹	یومئذ ینصرون الناس اشتاتا لیروا اعمالہم.	۹۹ (زلزلہ): ۶
۴۹	قل هو اللہ احد.	۱۱۲ (اخلاص): ۱

**

*

فهرست احادیث و مأثورات

- ۱۱۰ الاولى لك والثانيه عليك
 ۱۶۴ ابدأ بنفسك ثم بمن يعول
 ۱۲۶ ابيت عند ربي فيطعمني ويسقيني
 ۱۰۲ اتبع السيئة الحسنة تمحها
 ۱۵۸ اطف المصباح فقد طلع الصباح
 ۶۱ اعلم المخلوقات بالله تعالى الجمادات ثم النبات ثم الحيوان ثم الانسان
 ۳۱ ان الله خلق الخلق في ظلمة
 ۱۴۱ انت و مالك لايبك
 ان في الجسد لمضغة اولبضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهى
 القلب ۱۲۹
 ان لله مائة اسم الا واحد من احصاها دخل الجنة ۱۸۱، ۵۴
 ان لنفسك عليك حقاً ولاسيما ۱۶۴
 انما الاعمال بالنيات ۱۲۹
 انهم فى الآخرة هم الآخرون ۸۴
 تخلقوا باخلاق الله ۱۸۱، ۵۴
 ثم رش عليهم من نوره ۳۱
 الجنة تحت اقدام الامهات ۱۴۱
 حسب ابن آدم لقيمات يقمن صلبه
 حل ثناوه الخلق السموات والارض اكبر من خلق الناس ۸۲
 رحمان الدنيا ورحيم الآخرة ۱۸۶، ۷۱
 ردواالى حبيبي فانه لا صبر له عنى ۱۳۳
 زويت لى الارض فاريت مشارقها ومغاربها ۱۱۱
 سبحان الحى القيوم سبح قدوس رب الملائكة والروح ذى المعارج ۱۳۶
 سرالحيات سرى فى الموجودات فيه تجمدت الجمادات و به حيت الحيوانات ۶۱
 فان فيها مالا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ۳۲
 فضل عالمكم على عابدكم كفضلى على سائر الامة ۳۵

- ففتنی من لم یکن وبقی من لم یزل و کما قلنا الفنا لما تخلی عن سواه حقیقۃ حل التجلی من
 ۹۸ جمع جہاتہ
 ۴۰ فلما رأینا صفر الخیر الخیر
 ۸۲ فی کل عصر لہ شیخ یص تحریر بانفاسہ الدهور
 ۶۹ کان اللہ ولا شیء معہ
 ۱۵۸ کشف نفسہ فسماء خلقا و لطف نفسہ فسماء حقاً
 ۸۳ لا اذن سمعت
 ۴۶ لا تتفکروا فی ذات اللہ
 ۱۲۶ لست کاحدکم لست کھیأتکم
 ۱۲۷ لودنوت انملة لا حترقت
 ۱۲۷ لی مع اللہ وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل
 ما السموات السبع والارضون السبع فی جوف الكرسي الا کحلقة ملقاة و ما السموات السبع
 ۷۲ والارضون السبع والكرسي فی جوف العرش الا کحلقة ملقاة فی ارض فلاة
 ۹۸ ما امرکم اللہ بہ فخذوه و مانها کم عنہ فانتهوا و ما سکت عنہ فهو عافیة
 ۷۷، ۵۸ ما وسعی ارضی و لاسمائی و وسعی قلب عبدی المؤمن التقی التقی
 ۱۴۵ من لم یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات والارض
 ۱۱۹ نفسک مطیتک فارفق بہا
 ۱۱۱ والاعمال بالنیات
 ۱۲۹ یا داود فرغ لی بیتا اسکن فیہ

* * * *

* * *

* *

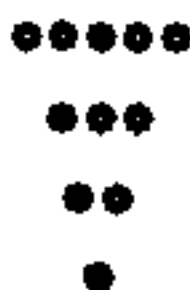
*

فهرست تعریفات *

- ۴۹ احاطت: فرا گرفتن همه باشد به استغراق و شمول به ذات و مرتبه و علم و وجود.
- ۴۹ احدیت: یگانگی حق است من جمیع الوجوه که غیریت و بیگانگی و عدد نسبی در او نباشد.
- ۴۹ احدیت جمع: یکی و یگانه بودن احاد و کثرت است در ذات؛ و آن بر دو وجه است: یکی استهلاک و اضمحلال کثرت و عدد تفصیلی است قبل التفصیل، همچون یگانگی نسب ربوبیت در ذات الله که احدیت جمع همه او را است.
- دوم: توحّد و بیگانگی کثرت تفصیلی است بعد از تفرقه و تفصیل آخراً، همچون اجتماع حقایق الهی و کونی تماماً و توحّد همه در انسان کامل.
- ۵۰ ادب: موجب اعانت حدود شرعی است و محافظت بر اوامر مرعی، و انتها از جمله معاصی اصلی و فرعی.
- ۵۱ ارادت: عبارت از توجّه تجلی حق است بمراد معلوم، تا او را تخصیص کند به ایجاد یا غیره، و به موجب خصوص ذات معلوم در حضرت علم مخصوص گرداند، و حقیقت این تجلی تخصیصی را دو لفظ است در عربیت: یکی ارادت و دیگر مشیت. اما ارادت توجّه به معلوم معدوم است لیجده.
- ۵۱ ارادت و مشیت: خواست تخصیص بعضی معلومات است به حکمی که صلاحیت و قبول آن دارد از وجود و عدم و غیرها به خصوصیت ذاتی و وجودی.
- ۱۳۸ استیحاş: وحشت و ملالت یافتن است از اغیار و ما سوی الله و از مشغولی به غیر حق.
- ۵۰ اطلاق: رهایی و آزادی ذات است از جمله قیود.
- الهیّت: عبارت است از احدیت جمع این حقایق به تمام و کمال، و معنی الهیت خدایی است.
- ۴۸ انابت: عبارت است از رجوع بنده از مخالفات و معاصی به باطن، و دل به سوی حق، تعالی، و باز آمدن دل از خود و غیر خود و هر چه ما سوی الله گویند.
- ۱۳۶ انتباه: حالتی است که نفس را از دل در آخر درجات نفس لّوامه حاصل شود تا از خواب غفلت امارگی و لّوامگی بیدار شود.
- ۱۳۷ بصر: ادراک مبصرات است همچون اضواء و الوان و سطوح.
- ۵۱ بقا: استمرار وجود است بر مقتضای ذاتی، و بر یک قرار ماندن به موجب ثبوت، و تحقق اصلی پابیدن و باقی و پایدار است.
- ۴۹

* تعریفات اصطلاحاتی که در فوق آمده، عیناً از متن کتاب نقل شده است.

- توبه: عبارت است از رجوع بنده به ظاهر از مخالفات و ترک معاصی و مناهی و منکرات فی حاضر الحالات. ۱۷۰
- جمع: فراهم آوردن ذاتی است حقایق و جوب و ربوبیت را، وفاهم داشتن حقیقت و خلقت در مقامی و مرتبه‌ای. ۵۰
- حزن: حالتی است که چون بر سالک غالب شود وفاهم گردد او را از غیر حق و اشتغال به غیر فانی گرداند. ۱۳۸
- حقیقت: ثبوت وجود و تحقق حقیقت باشد بنفسها لنفسها فی نفسها. ۴۹
- حیات: زندگی است به اعتبار جنبش ذاتی معقول بر جسمانی، و حیات خصوص کمالی است در وجود. ۵۰
- خوف: حالتی است که بر اثر فوت کلی غلبه کند چه حزن بر فوت وقت ماضی است در مخالفت، و خوف بر فوت وقت مستقبل. ۱۳۸
- دوام: همیشه بودن وجود ذاتی است لا من بدایة ولا الی غایة، یعنی همیشه بود و باشد ابدالابد. ۴۹
- زهد: عبارت است از عدم رغبت فیما سوی الله. ۱۳۸
- سمع: قوت ادراک مسموعات است از اصوات. ۵۱
- علم: ادراک ذاتی است حقیقت و وجود و حیات خود را و حقایق معلومات را علی ماهی علیه فی انفسها به احاطت و تمیز. ۵۰
- فراز: گر یختن است از غیر حق. ۱۳۸
- قدرت: توانایی و کمال تمکن است از تأثیر و ایقاع اثر به فعل. ۵۱
- : توانایی است بر ایجاد اعدام نسبی و اعدام مقدورات. ۵۹
- محاسبت: آن باشد که محقق مدقق هر شب وقت هدو و خلاق و آرام اغیار دفتر اعمال خویش را پیش آورد، و از آنگاه که آن روز از خواب بیدار شد تا آن وقت محاسبت از او چند فعل و حرکت به وجود آمد. ۵۸
- مراقبت: آن باشد که صوفی خلوتی تمامت اعضا و جوارح خویش را از محظورات و مکروهات و مشکوکات منع کلی کرده ... در همه وقت نگران دل خویش باشد. ۱۳۸
- وجوب وجود: عبارت است از آن که وجود حق او را ذاتی است و واجب، و او در وجود خود بی نیاز است از غیر، و هستی او را از ذات اوست و مستفاد از غیر نیست خارج او. ۴۸
- وجود: تحقق عین ذات است فی نفسها بالذات و هستی او به خود. ۴۹



فهرست اشعار

۵ اشعار فارسی:

- ص: ۸۲ هر چه گویند در وجود منست
- ص: ۱۲۹ هر چه جویند در شهود منست
دل من کعبه حقیقی دان
ص: ۱۱۸ صورت کعبه سنگ بر سنگ است
دلی به نطق چو عیسی، زفان خموش چو مریم
-
- ص: ۱۴۴ استاد تو عشق است چو آنجا برسی
او خود به زفان حال گوید چون کن
- ص: ۱۱۵ پنبه را از گوش بر باید کشید
تا حقیقت بشنوی گفتار او
- ص: ۳۸ زهی شعار درون تو لطف و دلداری
خهی دثار برونست همه نکوکاری
صفات ذات شریفست صفا و لطف و کرم
نعوت نفس بزرگت حیا و بیداری
در آن مقام که دولت سرای عصمت تست
بوهم بادنیابد گذر به دشواری
اگر چه مقنعه داری هزار فخر آرد
بیاد مقنعه تو سر کله داری
ز آفتاب منور تری و روشن تر
سخن ز نسبت اصل و نسب چو برداری
خلاصه حرم دولت و نقاوه ملک
سلاله کرم و ملکوت و جهانداری
به نحر بحر بزرگی قلاده را گهری
فراز فرق زمان تاج را سزاواری
بزهد رابعه ثانیست نیارم گفت
توزبده چون بزبیده سری فرو ناری

ریاض انس بروید، برآید آب حیات
 ز خاک تیرہ برویک نظر چوبگماری
 زمشک و عنبر و آب گل است و گلت
 تین لطیف تو خود روح است پنداری
 میان مجلس خوبان چو در حدیث آبی
 ز درج لعل کنی بر شکر گہر باری
 نیازمند در تست عالمی زان روی
 کہ روی دل بدر حق بصد نیاز آری
 از آنچه طالب غز و بزرگی ابدی
 شمار خویش بدر گاہ حق کنی خواری
 برای جبر شکستہ دلان عہد درست
 تواضع است طریقت نہ کبر و جباری
 ز هیچ کس چونخواہی دلت نیازارد
 بعمر خویش دل ہیچ کس نیازاری
 در این زمانہ کہ روی زمین ز ظلمت ظلم
 شدست تار ز خیرات خود در انواری
 بہشت نام نکو بردہد زمین و زمان
 ز تخمہای نکو کاری کہ می کاری
 مراد ہر دو جہانی میسرّت بادا
 کہ حاجت ہمہ را بر مراد بگزاری
 مؤیداً چہ دل آلودہ جہان داری
 کہ جز خدای نشاید کند جہان داری^۱

ص: ۴۱

* اشعار عربی:

خلوت و اجلیت السوی عن مکانی
 فصادف قلباً خالیاً فتمکنا
 احبک حنین حبّ الهوی
 و حباً لانک اهل لذاکا
 خلیتی قطع الفیافی الی الحمی
 کثیر و ان الواصلین قلبیل

ص: ۱۲۹

ص: ۱۳۲

ص: ۱۳۶

(۱) قصیدہ ایست بسیار شیوا و پختہ، حاوی ۵۳ بیت

ص: ١٤٣

عذل الموائل حول قلبى التاء

وهوى الاحبة منه فى سؤله

ص: ١٠٩

حرام على عيني معاينة السوى

وحل دمي ان هل غيرك فى عيني

**

فهرست لغات، ترکیبات و مصطلحات*

۶۷	ارادات شهوی:	۶۶،۶۵	آب حیات:
۵۱	ارادات طبیعی:	۹۱	آخرالانواع:
۸۴	ارباب جمع وجود:	۶۶	آسایش فرمودن:
۱۳۸	ارباب مساهره:	۱۶۹	آینده(-آنکه می آید):
۱۵۱،۱۵۱	اربعین:	۱۶۷	ابداء غیبی:
۱۵۴،۱۵۲،۱۴۴	اربعینات:	۱۱۴،۹۴،۶۹	ابدال:
۹۱	ارتسام:	۹۳	ابدال سبعة:
۱۹۲،۱۰۱	ارکان اسطقیسی:	۱۱۱	ابراز:
۶۰	ارواح:	۱۲۷	اثنیثیت:
۱۴۹،۱۱۵	ارواح جئی:	۸۱	اجسام ارضی سفلی:
۱۵۵	ارواح عالیّه:	۸۱	اجسام علوی سماوی:
۱۱۵	ارواح متروحنان:	۱۵۵،۷۸،۷۷	اجناس:
۷۶	ارواح مهیمه:	۶۳،۶۲،۴۷	احاطت:
۸۳	ارواح ناری:	۱۲۷،۸۳،۷۵،۷۴،۴۹،۴۸،۳۱	احدیث:
۷۰	از جای رفتن:	۸۵	احصان:
۵۹	استبراکرفتن:	۶۰	احیا:
۱۶۵	استجمام:	۶۰	احیاء جسم:
۱۵۱،۱۱۸	استفراق:	۶۰	احیاء نفس:
۱۰۶	استکبار:	۱۵۸	اخذان:
۱۰۶	استکثار:	۱۶۲،۱۶۱	اخراجات:
۹۰	استحلاف:	۸۰	اخلاق ذمیمه:
۱۳۸،۶۶	استیحاش:	۸۸	اخلاق رذیله:
۱۳۸،۶۶	استیحاش نمودن:	۸۰	اخلاق شهودی:
۱۲۳	اسراء:	۱۱۵	اخیار:
۱۵۳	اسرآت:	۱۶۳	ادانی:
۱۲۲	اسرارباطن:	۵۴	ادب:
۶۹،۶۰،۵۳	اسما:	۱۱۴	أذن:
۷۳	اسماء ذاتی:	۱۱۹	اذتیات:
۷۳	اسماء صفاتی:	۶۷،۵۱،۴۸	ارادق:

این فهرست متضمن مصطلحات و پاره‌ای از کلمات عربی و بهره‌ای از مفردات و ترکیبات فارسی است.

۹۰،۵۳،۳۵	الهام:	۷۳	اسماء فعل:
۱۳۷،۸۹	اقارگی:	۷۳	اسماء الوجودیہ:
۵۳	امثال:	۳۹	اسماع:
۹۱	امراض نفسانی:	۵۸	اسمیت:
۱۱۳	امور ثبوتی:	۵۰	اصحاب خلوات:
۱۱۳،۵۲	امور عدمی:	۸۴	اصحاب کشف:
۱۱۳،۵۱	امور وجودی:	۸۳	اصطناع:
۱۳۷،۹۱	انابت:	۱۰۶	اطایب:
۵۹	انائت:	۵۰،۴۸	اطلاق:
۱۵۰	انبا:	۸۷	اعتساف:
۱۳۷،۹۱	انتباه:	۶۸	اعدام مقدورات:
۱۳۷	انتباه بخشیدن:	۶۸،۶۷	اعدام نسبی:
۱۲۶	انجاس:	۹۸	اعراض:
۱۶۶،۹۱	انزعاج:	۸۰	اعراض جانی:
۸۷	انس:	۱۰۰	اعضای ثمانیہ:
۷۸	انسان:	۱۲۰،۱۱۹	اعضای رئیسہ:
۸۵،۸۴،۸۱،۷۸	انسان کامل:	۱۱۱،۸۰	اغراض نفسانی:
۸۵	انسائیت:	۴۸	افاظت:
۱۵۲،۱۰۱	انسلاخ:	۸۹	افاعیل سیاسی:
۱۴۹	انسلاخات:	۱۶۸	افتحام:
۸۷	انصباع:	۹۴	افراد:
۱۷۰،۸۳	انفاس:	۸۵	افعال:
۸۳	انفاس رحمانی:	۸۹،۸۵	افعال سیاسی:
۱۵۵،۷۸،۷۷	انواع:	۱۵۹	افنا کردن:
۱۱۶	اثبت حق:	۱۶۳	اقاصی:
۱۴۹،۹۰	اوتاد:	۶۸،۶۷	اقدار:
۹۳	اوتاد اربعہ:	۹۳،۹۰	اقطاب:
۱۲۶	اوساخ:	۱۳۷	اقلاع:
۱۶۸،۱۵۸	اوطان:	۱۳۳،۹۰	اکملیت:
رک: وقیہ	اوقیہ:	۵۷	الاهت:
۱۵۵،۷۰،۵۶،۵۳	اولیا:	۷۳،۵۸،۵۶،۵۰،۴۸	الهیت:
۸۴	اهل بینش:	۱۶۵،۱۶۳	الزام:
۵۶	اهل جحود:	۹۰،۳۶،۳۵	القا:
۸۳	اهل خصوص:	۱۵۵،۳۱	القآآت:
۱۳۶	اهل خلوت:	۵۸،۵۱،۴۸	الوہت:
۶۱	اهل عادت:	۷۷،۵۸،۵۵،۵۲،۴۸	الوہیت:
		۵۶	آلہ:

۴۹	پاییدن:	۶۱	اہل عرف:
۱۶۱	پوشش:	۷۱	اہل عنود:
۹۸	پیش خواندن:	۱۰۲، ۶۱، ۵۳	اہل کشف:
۴۰	پیش کش:	۹۳۶	اہل کمال:
۸۸	تسبیط:	۱۳۶	اہل مجاہدت:
۱۶۶، ۱۵۷، ۱۴۳	تجرید:	۱۳۶	اہل محشر:
۶۲، ۵۳	تجلی:	۱۳۶	اہل مراقبہ:
۱۳۰	تجلی انسی:	۱۳۶	اہل معرفت:
۶۷	تجلی تخصیصی:	۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۵	ایجاد:
۱۳۱، ۱۰۵	تجلی ذاتی:	۱۳۷	ایست کردن:
۱۳۰	تجلی نفسی:	۹۸	ایصال:
۶۹، ۶۵، ۳۲	تجلیات:	۶۹، ۶۸	ایقاع:
۱۳۱، ۱۰۵	تجلیات الہی:	۶۶	باز آمدن (= بیدار شدن):
۱۲۳	تحریر کردن:	۶۷	باز جستن:
۸۵	تحریر:	۸۷	باز گرداندن:
۵۹، ۵۸	تخلیق:	۱۶۰	باز ماندن:
۸۵	تخویف:	۷۴	بہ تنگ آمدن:
۱۲۶	تدلی:	۸۵، ۸۰، ۵۲	بخل:
۱۲۶	تذکر:	۸۸	بد زہرہ:
۱۳۸	ترجیح کردن:	۱۴۸، ۸۶	بدلیت:
۱۱۶	ترجمان:	۶۵	بر خورداری یافتن:
۱۱۸	ترجمان فعلی:	۸۳	بر زخیت:
۱۱۸	ترجمان قولی:	۸۴، ۵۱	بصر:
۱۴۳	ترکہ:	۱۱۳	بطلہ:
۱۱۷	تسیحات:	۱۱۹	بطن:
۱۲۱	تسلّم کردن:	۷۴، ۴۹	بقا:
۱۵۸، ۱۴۹	تسلیک کردن:	۶۲	بلادت:
۸۸	تسویل:	۱۰۱	بلغم:
۱۴۹	تسویلات:	۸۵	بہیمیت:
۱۱۷	تشمیت:	۱۳۳	بی خود شدن:
۱۱۷	تصرفات کونی:	۱۳۳	بی خودی:
۱۴۶	تعسق:	۶۴	بیرون شو طلبیدن:
۱۴۴، ۱۴۱	تفرغ:	۸۹	بی فتور:
۱۲۰، ۵۰	تفرقہ:	۸۸	بی نگی:
۱۵۴	تقصّد کردن:	۹۹	پای:
۱۱۷	تکبیرات:	۱۴۰	پای بر سر (-) استوار داشتن:
۱۱۷	تنابز:	۸۷، ۴۹	پایدار:

۱۰۹	چشم جسم:	۷۸	تنزیہ:
۱۰۹، ۱۰۸	چشم دل:	۳۲	تنسّم:
۹۴	چهار خلط:	۱۱۵، ۳۲	تنی:
۹۳	چهل مردان:	۹۸	توبہ:
۱۳۶، ۸۰، ۵۶	حجاب:	۱۲۷، ۵۰	توحد:
۸۴	حجابیات:	۴۵	توخی:
۱۰۶، ۸۴	حجابیت:	۳۲	توسّم:
۹۸، ۹۷	حرام:	۱۵۲، ۱۵۱	توطئه:
۸۵، ۸۰	حرص:	۱۴۷، ۹۰	توگل:
۱۵۲	حرومہ:	۱۱۷	تہلیلات:
۱۳۸	حزن:	۱۵۲، ۱۴۶	تہیہ:
۱۵۶	حضرت اوحی:	۳۶	تلج البقین:
۶۹	حضرت قدرت:	۱۶۲	جامگیات:
۶۹، ۶۶	حضرت قدیر:	۱۱۵، ۴۰، ۳۲	جانی:
۱۰۳، ۶۲	حضور:	۱۶۱	جبایات:
۱۱۰	حطیم:	۸۵	جُبن:
۶۹، ۶۴	حقایق:	۱۶۹، ۱۳۲	جذبہ:
۷۵	حقایق امکانی:	۱۵۶	جسارت:
۸۱	حقایق وجوبی:	۷۹، ۶۰	جسم:
۱۶۹	حق البقین:	۹۲	جسمائیت:
۵۰، ۴۹، ۴۸، ۳۶	حقیقت:	۸۸	جلافت:
۱۶۱، ۹۷	حل:	۹۶	جلوت:
۱۰۰، ۹۸، ۹۷	حلال:	۸۷	جمع:
۸۸	حواس خمسہ ظاہرہ:	۶۴	جنس:
۸۶	حوامع:	۷۶، ۷۲، ۷۱، ۵۹	جواد:
۶۰	حی:	۸۳	جواهر عقلیہ نوریہ:
۶۰، ۵۰، ۴۸	حیات:	۸۳	جواهر غیر متحیزہ:
۶۱	حیات باطن:	۸۲	جواهر متحیزہ:
۵۰	حیات جسمانی:	۷۲، ۵۹، ۵۲	جود:
۶۰	حیات ذاتی نوری:	۷۹، ۷۶	جوهر اول:
۶۲	حیات روح:	۷۹	جوهر ثانی:
۵۰	حیات صوری:	۷۹	جوهر روحانی:
۶۰	حیات صوری جسمانی:	۹۰	جوهریت:
۶۱	حیات ظاہر:	۱۱۳	جہلہ:
۶۰	حیات علمی:	۱۰۸، ۹۹، ۸۴	چشم:
۶۰	حیات عناصر:	۱۰۷	چشم از (-) صرف کردن:
۱۸۴، ۶۱	حیات کافوری:		

۱۱۸،۹۹	دست:	۶۱	حیات معادن:
۱۱۷	دست از (-) بدداشتن:	۱۸۴	حیات معنوی:
۱۶۰	دست در (-) کشیدن:	۶۰	حیات نبات:
۱۲۵،۹۹،۸۴	دل:	۷۱،۶۶	حیثیت:
۳۸	دلداداری:	۶۲،۶۰	حیوان:
۱۵۷	دلوج:	۸۵	حیوانیت:
۳۲	دلی:	۱۰۶،۱۰۴،۱۰۱	خاطر رحمانی:
۷۳،۵۶	دوام:	۱۰۶،۱۰۴،۱۰۲	خاطر شیطانی:
۱۱۰	دوسانیدن:	۱۰۴،۱۰۱	خاطر ملکی روحانی:
۱۵۹	دوست روی:	۱۰۴،۱۰۱	خاطر نفسانی:
۱۶۰	دھقنت:	۱۳۶	ختم ولایت:
۸۸	دیانت:	۸۵	خداع:
۸۹	ذاتی:	۵۱	خدایی:
۷۴	ذاتیات:	۱۱۷	خرابات:
۵۲،۴۸	ذاتیّت:	۱۱۲،۱۱۱	خرق عادات:
۱۳۴	ذاهل شدن:	۱۱۳	خرق عادات نفسانی:
۱۵۴،۶۲،۶۰	ذکر:	۶۶	خضریت:
۱۵۴،۱۳۲	ذکر مُلقن:	۱۴۹	خطرناک:
۱۳۲	رازق:	۱۲۷،۹۰	خلّت:
۸۰	ربوب:	۱۵۵	خلعت (-) پوشانیدن:
۱۰۲،۷۷، ۷۴،۵۰،۴۸	ربوبیت:	۱۴۶،۹۲،۵۰	خلقیت:
۹۳	رجال جہات ستہ:	۱۱۳،۶۵	خلوات:
۹۳	رجال العدد:	۱۵۴،۱۵۳، ۱۵۱،۱۵۰،۱۰۴	خلوتخانہ:
۹۳	رجال العدد:	۸۸	خمسہ باطنہ:
۷۲،۷۰،۵۵،۵۴	رحمن:	۸۸	خنوثت:
۷۱،۷۰	رحمت امتنان:	۹۰	خنوع:
۷۱	رحمت رحمان:	۳۱	خواص:
۷۱	رحمت رحیم:	۱۵۴، ۱۰۱	خواطر:
۷۱	رحمت وجوب:	۱۰۶،۱۰۵	خواطر الہی:
۹۰	رسالت:	۱۰۶، ۱۰۵	خواطر ملکی:
۱۰۷،۶۳	رسوم:	۱۰۵	خواطر نفسانی:
۱۷۰	رضا:	۱۶۱،۱۵۴	خورش:
۲۳	زواید:	۱۳۸	خوف:
۷۹	روح:	۱۰۱،۸۶	خون:
۱۰۸،۹۰، ۸۸،۸۶	روح انسانی:	۸۵	خویلا:
۸۸،۸۷، ۸۶،۸۵	روح حیوانی:	۱۲۴	دروازہ:
۹۰،۸۸،۸۶،۸۵	روح طبیعی:	۱۵۷،۱۳۳	دروج:

۷۴	شروع رفتن:	۹۰،۸۸،۸۶،۸۵	روح نفسانی:
۸۵،۸۰	شره:	۹۱،۸۵	روح نفسانی عقلی:
۱۳۳	شریعت:	۶۶	روحانیات:
۱۱۷	شغب:	۹۲،۷۹،۷۶	روحانیت:
۱۱۷	شفاق:	۱۵۲،۱۴۹،۸۹	روحنت:
۸۸	شکاست:	۱۵۸	روشن روان:
۱۱۹،۹۹	شکم:	۱۵۹	رهگذر:
۹۸	شکوک:	۱۳۶	رین:
۱۰۴	شناخت:	۱۱۶،۹۹،۳۷،۳۲	زفان:
۹۱	شوق:	۱۶۱	زکوات:
۱۰۴،۹۰،۷۰،۶۹	شهود:	۱۱۰	زفای چشم:
۹۶	شهود خلاصه الخاصه:	۱۲۲	زواج:
۸۴	صبر:	۱۱۱	ساربه:
۱۱۷	صخب:	۱۶۹، ۱۶۲	سالوس:
۷۳	صفات کمالی:	۹۰،۸۷،۸۵	سبعیت:
۷۴	صفاوه:	۱۱۷	ستیهیدن:
۱۰۱	صفرا:	۱۶۱	سپارش کردن:
۸۵	صلف:	۱۱۷	سخن چینی:
۸۷	ضمدیت:	۱۶۵	سراری:
۸۲	صورت احدیت جمع قرآنی:	۱۱۶،۱۱۵	سر الہی:
۸۳	صورت الہی:	۱۰۵	سر برآوردن:
۸۲	صورت تفصیل فرقانی:	۷۴	سر مدیت:
۸۲،۷۵	صورت تفصیلی:	۱۶۶	سُرقات:
۱۰۱	صورت جسمانی:	۱۵۴،۹۰	سکینت:
۹۹	صورت عنصری:	۴۴	سبگسار:
۶۰	صور:	۱۶۴،۸۴،۵۱	سمع:
۸۳	صور طبیعی کلی:	۱۶۹	سُعه:
۱۰۲،۸۳	صور عملی:	۷۲	سمیع:
۸۳	صور عنصری جزوی:	۱۰۱	سودا:
۸۳	صور نوریہ:	۸۹	سوغان:
۱۵۰	صوم الدهر:	۱۱۷	شبهت انگیز:
۱۱۸	ضرع:	۱۶۴، ۸۷	شح:
۴۰	ظرف:	۸۷	شحنا:
۱۳۳،۱۲۳	طریقت:	۱۰۰،۹۹	شر:
۱۵۴،۹۰	طمانینت:	۸۸	شراست:
۹۲	طہارت:	۱۴۲	شرک جلی:
۸۸	طیش:	۱۴۲	شرک خفی:

۴۷	علم انائیبت:	۱۶۹	ظاہر آرائی:
۶۴	علم انفعالی:	۱۲۱	عاطس:
۴۷	علم اثبت:	۸۱، ۷۹، ۷۶	عالم امر:
۴۷، ۳۶	علم تجلی:	۸۰	عالم جسمانی:
۴۷	علم حقیقت حق:	۸۱	عالم خلق:
۳۶	علم حقیقی:	۸۰	عالم ربوبیت:
۵۲	علم ذات ازلی:	۷۹	عالم روحیت:
۴۷	علم روحی:	۹۳	عالم شہادت:
۶۴	علم صورتی:	۹۳	عالم غیب:
۴۷	علم عندیت:	۸۰	عالم قدس:
۶۴	علم فعلی:	۱۱۶	عالم کون و فساد:
۶۴	علم قدیم:	۸۰	عالم ملکیت:
۶۵، ۶۴	علم کسبی:	۸۰	عالم نفوس:
۶۴	علم کونی:	۶۳	عالمیت:
۶۴	علم لدنی:	۵۸	عبودت:
۶۴	علم مرہوب:	۸۵	عجب:
۴۷	علم معیت:	۸۵	عجل:
۶۴	علم موتی:	۱۳۵، ۷۶، ۵۱	عدم:
۶۵، ۶۴، ۴۷	علم وہبی:	۷۴	عدمیت:
۴۷	علم ہویت:	۱۵۶	عرشِ عما:
۱۶۹	علم الیقین:	۸۲	عرش رحمان:
۶۳، ۵۷	علمیت:	۱۵۳، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۰۴	عز لتخانہ:
۱۳۴	علوم تجربی:	۱۱۸	عَضُد:
۳۶	علوم تجلی:	۷۶	عقل اول:
۱۰۷	علوم تحقیق:	۱۴۴، ۱۴۱	عقبات خارجی:
۶۵، ۶۴، ۳۴	علوم حقیقی:	۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱	عقبات داخلی:
۱۳۴	علوم خبری:	۱۶۲، ۱۴۱	عقوق کردن:
۶۴	علوم کمالی:	۶۰، ۵۶	عقول:
۱۱۸، ۴۷، ۳۶	علوم لدنی:	۶۴، ۶۳	علام:
۱۳۴	علوم نظری:	۶۳	علامیت:
۶۸، ۶۴، ۶۳، ۵۴	علیم:	۸۴	علت غایی:
۴۰	عمیہ:	۶۷، ۵۰، ۳۶	علم:
۷۹	عنصر ظلمانی:	۶۴، ۵۳	علم الہی:
۸۲	عوالم اجسام:	۶۷	علم اجمالی:
۸۳	عوالم نفوس:	۶۶	علم ارواح:
۱۵۹	عوایق:	۴۷	علم القا:
۱۶۱	عوایق باطنی:	۴۷	علم الہام:

۹۴،۹۳	قطب الاقطاب:	۱۶۲	عوايق خصوصی:
۳۸	قلاده:	۱۶۳	عوايق ظاهری:
۱۲۵،۸۴	قلب:	۱۶۹	عين اليقين:
۷۶	قلم اعلى:	۱۳۶	غشاوه:
۸۵،۸۰	قنوط:	۱۱۷،۸۸	غمازی:
۱۲۹	قواي جسمانی:	۱۱۷،۸۰	غيبت:
۱۲۹،۱۰۱،۱۰۰	قواي روحانی:	۱۲۹،۴۹	غيرت:
۸۵	قواي طبيعي:	۵۰	فاهم داشتن:
۱۰۱،۸۰	قواي عقلي:	۱۳۸	فاهم گردیدن:
۸۶	قوة جاذبه:	۱۶۰	فایح:
۱۰۱	قوة دافعه:	۱۵۴،۱۵۱،۱۰۴	فتح:
۸۸،۸۵،۸۰	قوة شهوي:	۸۷	فتک:
۹۱	قوه عاقله:	۹۱	فخاری:
۸۶	قوه عملی:	۹۲	فرا گرفتن:
۸۶	قوه غاذیه:	۱۲۱،۹۹	فَرَج:
۸۷،۸۵،۸۰	قوه غضبی:	۱۲۴	فرو گذاردن:
۸۶	قوه ماسکه:	۸۹	فرهنگ:
۸۷	قوه مصوره:	۸۹	فزاينده:
۹۱	قوه مفکره:	۸۵،۸۰	فشل:
۸۷	قوه مولده:	۶۴	فصل:
۸۶	قوه هاضمه:	۹۱	فضايل روحانی:
۸۵،۷۰،۶۹	قهر:	۳۸	فلک الافلاک:
۱۰۷	قياس عقلي:	۸۴	فنا:
۱۲۵،۱۲۴	قَبْلُوْلَه:	۱۳۳	فناي حقیقی:
۱۵۹	کاردان (وزیر-):	۱۴۶	فواظع:
۱۶۰	کارگزاران:	۱۳۰	فیض قدسی:
۵۱	کامل بالذات:	۷۰	فیض وجودی:
۸۷،۸۵	کبر:	۱۶۱	قابض:
۷۹،۷۴	کثرت:	۶۵	قدر:
۵۰	کثرت تفصیلی:	۶۸،۵۲،۵۱،۴۸	قدرت:
۴۹	کثرت نسبی:	۱۲۳،۷۶	قدم:
۴۹	کثرت وجودی:	۱۲۳	قدم صورت:
۱۶۲	کدخدایی:	۷۵،۶۹،۶۸	قدیر:
۸۰	کذب:	۶۴	قدیم:
۹۷	کراهت:	۶۵	قضا:
۹۸	کراهیت:	۱۱۴	قضيب البان:
۷۶،۷۲	کرسی:	۱۵۷،۹۴	قطابت:

۶۰	مجردات:	۱۵۵،۱۰۴،۹۰،۶۱،۵۳	کشف:
۱۶۳	مجرد:	۱۶۱	کفات:
۶۹	مجہر:	۶۹	کلیت:
۸۴	مجہل:	۵۲،۵۲	کمالات ثبوتی:
۱۰۵،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۱	محاسبت:	۵۲،۵۲	کمالات سلبی:
۱۱۳	محاسبات:	۵۳	کمالات غیر کونی:
۱۳۸	مختصر:	۵۳،۵۲	کمالات کونی:
۷۴،۶۴	مُخَدِّث:	۱۵۸،۸۸	کم غمان:
۷۴،۶۴	مُخَدِّث:	۱۱۷	گنشت:
۳۱	محصوص:	۱۵۰	کواہن:
۹۹	محظور:	۸۹	کیاست:
۱۱۵،۱۰۴،۱۰۰،۹۹	محظورات:		گرم و سرد (-) چشیدن:
۱۳۷،۹۱	مخازی:	۸۹	گزابندہ:
۱۶۰	مخایل:	۱۱۴،۹۹،۸۴	گوش:
۸۵،۸۴	مدرکات:	۱۱۵	گوش جان:
۸۹	مذام:	۸۴	گوشوارہ:
۱۰۶	مراصی:	۱۶۹	گول گیری:
۱۰۵،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۱،۶۲	مراقبت:	۵۶	لاہ:
۱۱۳	مراقبات:	۹۱	لامت:
۱۰۱	مراودت:	۸۵،۸۴	لقلقہ زفان:
۱۱۹	مربوئیت:	۱۳۷،۸۹	لوامگی:
۸۴	مرجو:	۸۸	لواہم:
۷۲	مرحوم:	۷۶	لوح محفوظ:
۳۸	مردم نوازی:	۷۹	مادہ جسمانی:
۷۴،۵۲	مرزوق:	۷۹	مادہ ہیولانی:
۱۰۶	مرکوب:	۷۶،۶۳	ماہیات:
۷۵،۶۷	مرید:	۹۹،۹۷	مباح:
۳۶	مزئف:	۸۲	مبثوت:
۵۱	مساوقت:	۸۳،۸۲،۷۹	متحیزات:
۱۰۰،۹۸	مستحب:	۱۴۹،۱۱۴	متروحن:
۱۵۶	مسترات صوری:	۱۵۰،۱۱۴،۱۱۳	متروحنان:
۱۶۸	مستصحب بودن:	۹۰	متزن:
۱۱۳،۸۱	مشاہد:	۱۳۳	متساق:
۱۱۳،۸۱	مشاہد:	۳۹	متشوف:
۱۰۴	مشایخ صورتی:	۸۸	متکلیف شدن:
۱۴۳	مشتبہات:	۷۲	ممکنات:
۶۳	مشرَب شہود:	۱۴۷،۱۱۲	مجاہدات:

۹۶	مُلَقَّن:	۶۳	مشرب کشف:
۹۸	ملکات شریفه:	۹۶	مشروع:
۱۶۱	ملکوت:	۶۲	مُشِغِل:
۱۶۰	ملمات:	۱۱۹، ۱۰۴	مشکوکات:
۱۵۵	مَمَرَت:	۳۹	مَشْنَف:
۱۴۹	ممکنات:	۱۳۹	مشهد جمهور:
۹۰	منابرت:	۱۳۹	مشهد خواص:
۱۵۲	منازل:	۱۶۹	مشیخت:
۱۴۹، ۹۰، ۸۸	منازلات:	۱۱۹	مصافحه:
۶۸	مناهی:	۹۲، ۷۵	مظہریت:
۳۸	منتجع:	۱۱۹	معاصم:
۱۰۴	منخرط شدن:	۴۸	معدوم العین:
۱۱۵، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷	مندوب:	۱۲۳، ۱۰۱	معراج:
۸۲، ۸۱	منصبغ شدن:	۱۴۹	معراجات:
۸۳	منفوخ بودن:	۹۲	معلم گردانیدن:
۱۰۶	منکوح:	۶۳	معلومات مجردہ:
۱۶۹	مہتا:	۱۵۱	معوّد شدن:
۱۴۷	موت ابیض:	۳۶	مقامات:
۱۴۷	موت احمر:	۱۲۷	مقام اثبات اثینیت:
۱۴۷	موت اخضر:	۱۵۱	مقام استغراق:
۱۴۷	موت اصفر:	۱۵۱	مقام انسلاخ:
۱۶۹	مواتات:	۱۴۹	مقام اثبت:
۱۶۲	موامرہ:	۱۵۲، ۱۴۹، ۱۱۴	مقام تروخن:
۵۲، ۴۷	موصوفیت:	۱۲۳	مقام تعین:
۱۶۳	موصی:	۱۳۲	مقام فنا:
۱۶۹	موکل:	۸۹	مقام یافتن:
۱۹۲، ۱۰۱	موله شدن:	۱۵۵	مقدورات:
۱۲۲	موونات:	۸۰	مکابره:
۱۰۷	نابایست:	۱۲۱، ۱۰۳	مکاشفات صوری:
۱۰۸	ناشایست:	۱۲۱، ۱۰۳	مکاشفات معنوی:
۱۰۳، ۹۰	نبوت:	۹۶	مکذب:
۳۶	نبرہ:	۹۹، ۹۸، ۹۷	مکروه:
۹۳	نجبای ثمانیہ:	۱۱۵، ۱۰۴، ۱۰۰	مکروهات:
۸۸، ۸۵	نُزُق:	۱۰۶	ملاذ:
۴۰	نسخ کردن:	۱۰۶	ملاهی:
۸۲	نشأت ثقلی:	۸۵	ملق:
۹۱	نشأت دنیاوی:	۱۰۴	مُلَقَّح:

۱۳۳، ۱۳۲	واصل:	۹۱	نشأت ظاہرہ جسمانی:
۱۳۳	واصلان:	۱۰۶، ۹۱، ۹۰	نفس اقارہ:
۱۵۷، ۱۳۴	واگردیدن:	۸۳	نفس انسانی:
۷۴	وجوب ثبوت:	۸۹	نفس ناطقہ:
۷۶، ۷۴، ۵۶، ۵۰، ۴۸	وجوب وجود:	۶۰	نفوس:
۷۳، ۵۱	وجود:	۸۳	نفوس حی:
۷۹	وحدانی الذات:	۱۵۵	نفوس کلیہ:
۳۶	وحی:	۶۰	نفوس مفارقه:
۱۵۸	وزن:	۸۳	نفوس ہفت آسمان:
۱۰۱	وسوسہ جلی:	۱۶۶	نقاوات:
۱۰۱	وسوسہ خفی:	۹۳	نقبای اثنی عشر:
۱۹۹، ۱۵۱، ۱۵۰	وقیہ:	۸۹	نقلہ:
۱۰۳، ۹۴، ۹۰، ۶۰	ولہ:	۱۳۵، ۵۶	نور:
۱۳۴	هاتف روحی:	۷۹	نور جودی:
۷۵	هاتف ملکی:	۹۰	نور بت:
۱۰۴	هدو:	۷۸، ۷۷	نوع:
۷۵، ۵۱، ۴۸	هستی:	۱۵۲	نہمت:
۸۵	هلوع:	۷۵	نیستی:
۱۱۱	همزات شیطانی:	۷۷	نیک سیرتی:
۴۶	همگنان:	۴۸	واجب:
۴۸	هویت:	۵۲	واجب الانتفاء:
۵۵	هویت ذاتی:	۵۲	واجب الثبوت:
۵۹	بارستن:	۵۲	واجب النفی:
۶۲	یقظت:	۷۰، ۵۲، ۵۰	واحدیت:
۹۸	یقین:	۱۷۰، ۹۰	واردات:
۷۴، ۵۰	یگانگی:	۷۲	واسع:

• • • •

• • •

• •

•

فہرست اعلام

(نام کسان، کتابها، جایها، فرق و ملل)

۱۸۳، ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۶۶	احیاء علوم الدین:	۲۱، ۱۴، ۱۰	آشتیانی سید جلال الدین):
۱۷۷	اخبار سلاجقه روم:	۲۳	آغا بزرگ تهرانی:
۱۸۸، ۱۸۷	اخلاق ناصری:	، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۷۷	آنندراج (فرہنگ):
۱۷۴	ادب دنیا والدین:	۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱	
۱۱۴، ۶۲	ادریس:	۱۴۲، ۳۴	ابراہیم (ع):
۱۱۴، ۲۲	اذواق ختمتین:	۱۴۲	ابراہیم بن ادھم:
۱۹۴، ۱۸۷	اساس البلاغہ:	۱۷۶، ۱۳	ابن بطوطہ:
۱۸۴	اساس الاقتباس:	۲۰۰، ۱۸۶، ۱۸۳	ابن تیمیہ:
۱۱۶	اسماعیل (ع):	۲۰۰	ابن الجوزی (جمال الدین ابی الفرج):
۱۷۹، ۱۷۸، ۵۶	اشاعرہ:	۱۸۲	ابن خلکان:
۲۰۱	اصطلاحات دیوانی:	۱۷۷	ابن عباس:
۱۸۶	اضواء علی مشابہات القرآن:	، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰	ابن عربی (شیخ اکبر):
۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸۹	اقرب الموارد:	۱۹۷، ۱۸۱، ۱۲۵، ۳۲، ۲۱، ۲۰	
۹۳، ۳۷، ۲۲	اکسیر کمالات الہی:	۱۷۳	ابن عمر:
۱۷۶	التینباش (سلطان تاج الدین):	۱۳	ابن فارض:
۱۹۰	الالواح العمادیہ:	۱۷۸	ابوالحسن اشعری:
۱۵۲، ۱۱۴، ۶۲	الیاس:	، ۱۸۲، ۵۵	ابوزید بلخی (احمد بن سهل):
۱۷۸	امامیہ:	۱۹۶، ۱۷۹، ۱۷۴	ابوالفتوح رازی:
۲۰۰، ۱۸۸	امثال وحکم:	۱۵۷، ۱۳۳، ۱۲۰، ۶۸	ابونزید بسطامی:
۱۷۴	الامثال النبویہ:	۱۸۴	ابویغزی ہزمیری:
۱۸۲، ۱۷۳	انوارتہ:	۱۷۷	ابی ذر:
۱۱۰	اوحد الدین کرمان:	۲۰۳	ابی طالب محمد الحارثی المکی:
۲۰۲، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۷۵	اوراد الاحباب:	۱۸۴	اتحاف السادة المتفین:
۱۷۷	الوسط طیرانی:	، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۸۶، ۱۷۷	احادیث مثنوی:
۱۸۳، ۲۱، ۱۰	بابارکنا شیرازی:	۱۷۹	احکام القرآن:
۱۹۷، ۱۹۴	باخرزی (ابوالمفاخر یحیی):		احمد بن ہرون الرشید: رک سبتی پسر ہرون الرشید

۱۹۵	حقی بروسی (شیخ اسماعیل):	۱۹۵	بحار الانوار:
۲۱، ۱۰	حلیۃ الابدال (ترجمہ):	۲۰۳، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۵، ۱۷۶	برهان قاطع:
۱۸۷	خاقانی شرانی:	۱۹۷، ۱۳۷، ۲۱، ۱۳، ۱۲	بغداد:
۱۷۴، ۱۵۲، ۱۱۴، ۶۶، ۶۵، ۶۲، ۳۵	خضر:	۱۷۶	پروانہ مسعود:
۳۷، ۲۲	خلاصۃ الارشاد:	۱۳۷	تاریخ ادبیات ایران:
۱۸۴	دانشنامہ ایران و اسلام:	۱۹۴	تاریخ بیہقی:
۱۸۶، ۳۴	داود (پیامبر):	۱۸۳	تاریخ علوم عقلی:
۱۷۸	الدرۃ الفاخرہ:	۲۰۱	تاریخ یمینی (ترجمہ -):
الدرر الغالیات فی شرح الحروف العالیات: ۲۲		۱۱	ترکستان نامہ
۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۹	دستور الاخوان:	۱۹۷	التصفیہ فی احوال المتصوفہ:
۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳		۱۷۸	التعرف لمذہب اهل التصوف:
۱۹۷، ۱۹۵		۱۹۲، ۱۸۵، ۱۸۴	تعریفات جرجانی:
۱۸۴	دقاق:	۱۹۵	تعلیقات حدیقۃ الحقیقۃ:
۱۲۴، ۱۲۳	دمشق:	۱۸۶	تفسیر الصافی:
۲۳، ۱۰	الذریعہ الی تصانیف الشیعہ:	۱۲۰، ۹۱، ۶۰، ۳۰	تفسیر نسفی:
۱۹۲	راحة الصدور:	۲۰۰	تلہیس ابلیس:
۱۹۳	ربیع الابرار:	۱۸۳، ۲۱	تلمسانی (عقیف الدین):
۱۷۷، ۱۳	رحلہ ابن بطوطہ:	۱۹۶، ۱۷۳	تمہیدات عین القضاة:
رک مسیلمہ کذاب	رحمان الیمامہ:	۱۷۸	تمہید الاصول:
۲۰۰	الرد علی الحریریہ:	۱۸۲	جاحظ:
۱۰	رسالہ شطاریہ:	۱۹۶، ۱۹۵، ۱۲۷، ۱۱۳	جبرئیل + روح الامین:
۲۳	رسالہ فی قضا و قدر:	۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳	جامع الصغیر:
۱۷۷، ۱۷۴	روح الجنان:	۲۰۱، ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۸۶، ۱۸۱	
۱۹۸	ریحانۃ الادب:	۱۸۳، ۱۳۷،	جامی (نور الدین عبدالرحمن):
۱۸۳	زبیدی (سید مرتضی):	۲۱، ۲۰، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۰	
۱۹۳	زمخشری (جار اللہ):	۱۱	جند:
۱۷۴	السامی فی الاسامی:	۶۵، ۴۶، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۶	جندی (مؤید الدین):
۱۹۸، ۱۹۸، ۱۴۲	سبتی پسر ہرون الرشید:	۱۴، ۱۳، ۱۱	
۱۷۷	سرزمینہای خلافت شرقی:	۱۵۷	جنید بغدادی:
۸۰	سری سقطی:	۱۹۴	چہار مقالہ:
۱۸۴، ۱۰	سعد الدین حمویہ:	۲۲	حاجی خلیفہ:
۱۷۷	سفرنامہ ابن بطوطہ:	۱۸۵ ج ۶	حدود (رسالہ -):
		۲۰۲، ۱۸۸	حدیقۃ الحقیقۃ:

۱۹۳، ۱۱۱	عمر (رض):	۱۲۳	سليمان:
۱۹۸، ۱۸۶، ۱۵۲، ۱۱۴، ۱۱۱، ۶۵، ۳۵	عیسی (ع)	۱۷۶	سليمان اسفندیاری:
۶۵، ۳۵	غازی چلبی:	۱۸۸	سنائی غزنوی:
۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۹	غزالی (ابوحامد محمد):	۱۹۳، ۱۹۲، ۱۸۱	سنن ابن ماجه:
۱۲۵، ۵۵	فرزان (سید محمد):	۱۰	سهروردی (شهاب الدین عمر):
۵۵	فخرالدین رازی:	۱۷۶-۳۹، ۲۳، ۱۳	سینوپ:
۱۴	فخرالدین عراقی:	۱۷۳	سیوطی (جلال الدین عبدالرحمن):
۱۷۷	فرخی سیستانی:	۱۲۳	شام:
۱۷۴	فرزان (سید محمد):	۱۹۰	شاهنامه فردوسی:
۱۷۸	الفرق بین الفرق:	۱۹۸	شرح بحر العلوم:
۱۸۲، ۱۷۷	فروزانفر (بديع الزمان):	۱۹۵	شرح تعرف:
۱۸۵	فرهنگ تاریخی زبان فارسی:	۱۱، ۱۰	شرح رساله الشطاریه:
۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۱، ۱۸۵	فرهنگ عرفانی:	۱۸۳، ۵۸، ۲۱، ۲۰	شرح فصوص الحکم (جندی):
۱۹۲	فرهنگ علوم عقلی:	۱۹۹، ۱۷۹	شرح گلشن راز:
۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۰	فرهنگ فارسی:	۱۸۶	شرح مثنوی شریف:
۸۵	فرهنگ نظام:	۱۴۷، ۱۳۷، ۲۱	شرح مواقع النجوم:
۲۰۲، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۸۵	فرهنگ نفیسی:	۱۷۷	شعب الایمان:
۱۸۳، ۲۰، ۱۳، ۱۱، ۱۰	فصوص الحکم:	۳۵، ۳۴	شعیب (ع):
۲۴، ۲۲	فهرست نسخه های خطی فارسی:	۲۰۲، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۸۱	صحیح بخاری:
۱۹۶، ۱۹۵، ۱۸۷، ۱۸۲	فیه مافیه (کتاب -):	۲۰۲، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۸۶، ۱۷۳	صحیح مسلم:
۲۰۰	قآنی:	۱۸۳، ۱۴۴، ۱۲۵، ۱۲۴	صدرالدین قونوی:
۱۷۵	القاموس المحيط:	۲۰، ۱۳، ۱۲، ۱۰	صنوب:
۱۳۲	قدس:	۲۰، ۱۳، ۱۲، ۱۰	صوفی آباد:
۱۸۲، ۵۵	قفال شاشی:	۱۰	طرائق الحقائق:
۲۰۳، ۱۶۶	قوت القلوب:	۱۱	العروة لاهل الخلوة والجلوة:
۱۲	قونیه:	۲۰۳، ۱۰	عطار (شیخ فرید الدین):
۱۷۷	الکامل ابن عدی:	۱۹۲، ۱۷۳	علاء الدوله سمنانی:
۷۲، ۲۲	کتاب الاسماء:	۲۰۳، ۱۰	علوم احدی و معارف احمدی:
۱۹۸، ۱۹۰	کتاب اصطلاح الصوفیه:	۳۶، ۲۲	علی (ع):
۱۷۳	کتاب الانسان الكامل:	۲۰۰، ۱۵۷، ۹	علی بن حرزهم:
۱۷۶	کتاب البلغه:	۱۸۴	عمان:
		۱۳۵	

۳۵	مریم:	۱۶۷	کتاب الصلوٰۃ:
۱۷۴	المستطرف:	۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۸، ۱۸۵،	کتاب المصادر:
۱۵۰، ۱۲۳	مسجد اقصی:	۱۷۳	
۱۲۴، ۱۲۳	مسجد حرام:	۸۰	کرمان:
۱۸۶، ۱۸۵، ۷۰	میلیمہ کذاب:	۱۹۱	کشاف اصطلاحات فنون:
۱۷۳	مسند احمد:	۱۹۶، ۱۹۵،	کشف الاسرار وعدۃ الابرار:
۱۷۳	مسند ترمذی:	۱۸۶، ۱۷۴	
۲۰۲، ۱۹۵، ۱۸۷، ۱۷۵	مشارق الدراری:	۲۲، ۱۱	کشف الظنون:
۱۹۷، ۱۹۰، ۱۸۴	المصباح فی التصوف:	۱۹۵	کشف المحجوب:
۱۸۸، ۱۸۷، ۱۷۶، ۱۷۴	المصباح المنیر:	۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۱	کعبہ:
۱۸۱، ۱۷۹،	مصباح الہدایہ و مفتاح الکفایۃ:	۱۵۷	کمیل:
۱۷۸			
۱۷۹، ۱۷۸، ۵۶	معتزلہ:	۱۸۲	کندی (یعقوب بن اسحاق):
۱۸۳	معجم الادب:	۱۲۳	کوفہ:
۱۱	معجم البلدان:	۱۶۶	کیمیای سعادت:
۲۲، ۱۱	معجم المؤلفین:	۱۰	لاری (عبدالغفور):
۱۹۲	مفاتیح العلوم:	۲۰۰	لسان التنزیل:
۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۹	المقصد الاسنی:	۲۰۱، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۱،	لسان العرب:
۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۱	مکہ:	۱۸۸، ۱۸۷، ۱۷۶، ۱۷۳	
۱۲	ملاحظہ:	۱۷۸	لطائف الحکمة:
۱۷۸	الملل والنحل:	۱۹۸	لطائف معنوی:
۱۹۰	منازل السائرین:	۲۰۰، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸	لغت نامہ:
۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۴، ۱۹۳،	منتہی الارب:	۱۴	لمعات:
۱۸۹، ۱۸۵، ۱۷۴		۱۹۶، ۱۸۶	اللؤلؤ المرصوع:
۱۹۲	منوچہری دامغانی:	۱۸۵	مجمل الحکمة:
۱۹۷، ۲۱، ۱۳	مواقع النجوم:	۱۱۱، ۵۰، ۳۲، ۹	محمد (ص):
۱۷۴، ۶۶، ۶۵، ۳۵	موسی (ع):	۱۸۲، ۱۷۳	محمد شریف ہروی:
۱۹۷، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰	مولوی (جلال الدین محمد):	۱۵۰، ۱۲۳	مدینہ:
۱۹۶، ۱۸۶	میبدی (ابوالفضل رشید الدین):	۲۰۰	مرآة الجنان:
۱۷۴	نامہ تنسر:	۱۹۹	مرآت العشاق:
۱۰	نجم الدین دایہ:	۱۱	مراصد الاطلاع:
۱۰	نجم الدین کبری:	۲۰۰، ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۸۷	مرزبان نامہ:
		۱۸۴	مرضاد العباد:

.۱۸۱	الوصايا:	.۱۷۷	نسب نامه خلفا و شهر ياران:
.۱۸۲	وفيات الاعيان:	.۱۷۳	نسفی (عزیزالدين):
.۱۸۳، ۲۱	ويليام چيتيك:	.۲۱	نصوص الخصوص في ترجمة الفصوص:
.۱۳، ۱۱	هدية العارفين:	.۱۲	نصيره:
.۱۷۹، ۱۷۸	همايي (استاد جلال الدين):	.۱۸۷	نفثة المصدور:
.۱۱۲	هندوان:	.۱۸۳، ۲۱، ۲۰، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱	نفحات الانس:
.۲۰۰	ياقعي (امام-):	.۲۰۲، ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۷۳، ۲۱، ۱۱	نقد النصوص:
.۱۸۳	ياقوت حموي:	.۱۵۸	نورى (ابوالحسين):
.۷۰، ۱۱	يمن:		
.۱۷۶	يونان:		

* * * *

* * *

* *

*

مشخصات مأخذ

اتحاف السادة المتقين: تأليف سيد محمد بن محمد الحسيني الزبيدي معروف به مرتضى، مصر، بدون تاريخ.

احاديث مشنوی: بجمع و تدوين بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۷.

احكام القرآن: لابي بكر بن عبدالله المعروف به ابن العربي، تحقيق على محمد البجاوي، بيروت، بدون تاريخ.

احياء علوم الدين: تأليف امام حجة الإسلام ابي حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالي، دمشق بدون تاريخ.

اخبار سلاجقه روم: بانضمام مختصر سلجوقنامه ابن بي بي، باهتمام دكتور محمد جواد مشكور، تهران ۱۳۵۰.

اخلاق ناصري: نوشته خواجه نصيرالدين طوسي به تصحيح مجتبي ميني و عليرضا حيدري، تهران ۱۳۵۶.

ادب الدنيا والدين: ابي الحسن علي بن محمد بن حبيب البصري الماوردي، تحقيق مصطفى السقا، بيروت، بدون تاريخ.

اساس البلاغه: امام جاره الله ابي القاسم محمد بن عمر الزمخشري، تحقيق استاد عبدالرحيم محمود، بيروت ۱۳۹۹ ق.

اساس الاقتباس: تأليف خواجه نصيرالدين طوسي، به تصحيح مدرس رضوي، تهران ۱۳۲۶.

اصطلاحات ديوانی دوره غزنوی و سلجوقی: تأليف حسن انوري، تهران ۱۳۵۵.

اضواء على متشابهات القرآن: تأليف الشيخ خليل ياسين، بيروت ۱۹۸۰ م.

اقرب الموارد في فصح العربية والشوارد: تأليف سعيد الخوري الشرتوني اللبناني، بيروت ۱۸۸۹ م.

الالواح العماديّة: شهاب الدين يحيى سهروردي، ضميمه سه رساله از شيخ اشراق، به تصحيح نجفقلبي حبيبي، تهران ۱۳۵۶.

الامثال النبويه: تأليف محمد الفروي، بيروت ۱۴۰۱ ق.

امثال و حكم: تأليف علي اكبر دهخدا، تهران ۱۳۵۲.

انواريه (ترجمه و شرح حكمة الاشراق): تأليف محمد شريف نظام الدين احمد بن الهروي، به تصحيح حسين ضيائي، تهران ۱۳۵۸.

اوراد الاحباب و فصوص الآداب: تأليف ابوالمفاخر يحيى با خريزي، بكوشش ايرخ افشار، تهران ۱۳۵۸.

برهان قاطع: تأليف محمد حسين بن خلف تبريزي متخلص به برهان، باهتمام دكتور محمد معين، تهران ۱۳۵۷.

تاريخ ادبيات در ايران: تأليف دكتور ذبيح الله صفا، تهران ۱۳۳۸.

تاريخ بيهقي: تصنيف خواجه ابوالفضل محمد بن حسين بيهقي دبیر، تصحيح دكتور علي اكبر فياض، مشهد ۱۳۵۶.

- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی: تألیف دکتر ذبیح اللہ صفا، تهران ۱۳۵۶.
- تذکرۃ الاولیاء: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران ۱۳۵۵.
- ترجمہ تاریخ یمینی: ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۵۷.
- ترجمہ تفسیر طبری: باہتمام حبیب یغمائی، تهران ۱۳۵۶.
- الترغیب والترہیب من الحدیث الشریف: تألیف الامام الحافظ زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذری، تحقیق مصطفی محمد عمارہ، بیروت ۱۴۰۱.
- التصفیہ فی احوال المتصوفہ: تألیف قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۷.
- ترکستان نامہ: (ترکستان در عہد ہجوم مغول)، و وبارتلد، ترجمہ کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۲.
- تعریفات: السید شریف جرجانی، پترزبورغ، ۱۸۹۷ م.
- تعلیقات حدیقة الحقیقة: جمع و تدوین مدرس رضوی، تهران، بدون تاریخ.
- تفسیر بصائر یمینی: تألیف معین الدین محمد بن محمود النیشابوری، به تصحیح دکتر علی رواقی، تهران ۱۳۵۹.
- تفسیر شنقشی: گزارہ ای از بخشی از قرآن کریم، باہتمام محمد جعفر یاحقی، تهران ۱۳۵۵.
- تفسیر الصافی: تألیف محسن ملقب بہ فیض کاشانی، به تصحیح شیخ حسین الاعلمی، بیروت ۱۳۹۹ ق.
- تفسیر مفردات قرآن: بہ کوشش دکتر عزیز اللہ جوینی، تهران ۱۳۵۹.
- تفسیر نسفی: تألیف ابو حفص نجم الدین عمر نسفی، بہ تصحیح دکتر عزیز اللہ جوینی، تهران ۱۳۵۳.
- تمہیدات: تألیف ابوالمعالی عبداللہ بن محمد بن علی بن الحسن بن علی الہیمانجی الہمدانی ملقب بہ عین القضاة، بہ تصحیح عقیف عسیران، تهران، بدون تاریخ.
- تمہید الاصول: تصنیف شیخ الطائفہ محمد بن الحسن الطوسی، ترجمہ عبدالمحسن مشکوۃ الدینی، تهران ۱۳۵۸.
- الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر: تألیف امام جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی، بیروت ۱۴۰۱.
- جغرافیای تاریخی سرزمینہای خلافت شرقی: تألیف لسترنج، ترجمہ محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷.
- چہار مقالہ: تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، بہ تصحیح و حواشی دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۳.
- حدود: تصنیف ابن سینا، ترجمہ محمد مهدی فولادوند، تهران ۱۳۵۸.
- حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة: ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، بہ تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۵۹.
- دانشنامہ ایران و اسلام: زیر نظر احسان یارشاطر، جزو ہشتم، تهران ۱۳۵۷.
- الدرۃ الفاخرة فی تحقیق مذهب الصوفیہ و المتکلمین و الحکما: تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی، باہتمام نیکولایہیر و علی موسوی بہبانی، تهران ۱۳۵۸.
- دستور الاخوان: تألیف قاضی خان بدر محمد دہار، بہ تصحیح دکتر سعید نجفی اسد اللہی، تهران ۱۳۴۹.
- دیوان خاقانی شروانی: بہ کوشش دکتر ضیا الدین سجادی، تهران ۱۳۵۷.
- دیوان فرخی سیستانی: بہ کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۹.
- الذریعة الی تصانیف الشیعة: شیخ آقا بزرگ تهرانی، تهران ۱۳۸۷ ق.

راحة الصدور وآية السرور: تأليف محمد بن علي بن سليمان الراوندي، به تصحيح محمد اقبال، افست تهران از روی چاپ لیدن.

رباب نامه: سروده سلطان ولد، باهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران ۱۳۵۹.

رحله ابن بطوطه: تحقیق دکتر علی المنتصر الکتانی، بیروت ۱۳۹۹ ق.

روح الجنان و روح الجنان: تأليف شيخ ابو الفتوح رازی، به تصحيح ميرزا ابوالحسن شعرانی، تهران ۱۳۹۸ ق.

ربحانة الادب: تأليف ميرزا محمد علی مدرس، تهران، بدون تاریخ.

زندگانی مولانا جلال الدین محمد: تأليف بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۴.

السامی فی الاسامی: ابو الفتح احمد بن محمد الميدانی، تهران ۱۳۴۵.

سفرنامه ابن بطوطه: ترجمه دکتر محمد علی موحد، تهران ۱۳۵۹.

سنن ابن ماجه: الحافظ ابی عبدالله محمد بن یزید القزوينی، تحقیق محمد فواد عبدالباقي، بیروت ۱۳۹۵ ق.

شرح فصوص الحکم: داود بن محمود القیصری، تهران ۱۲۹۹.

شرح گلشن راز: تأليف شيخ محمد لاهیجی، با مقدمه کیوان سمعی، تهران ۱۳۳۷.

شرح مثنوی شریف: تأليف بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۸.

صحیح البخاری: ابو عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری، بیروت ۱۹۷۸ م.

صحیح مسلم: امام ابی الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری، تحقیق محمد فواد عبدالباقي، بیروت ۱۳۹۸ ق.

صحیح مسلم (۸ جلد): امام ابی الحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری، بیروت، بدون تاریخ.

طرائق الحقائق: محمد معصوم شیرازی معروف به معصوم علیشاه، به تصحيح محمد جعفر محبوب، تهران ۱۳۳۹.

۱۳۳۹.

الفرق بین الفرق: تأليف عبدالقاهر بن طاهر بن محمد البغدادي الاسفرائینی التمیمی، تحقیق محمد محیی

الدين عبدالحميد، بیروت، بدون تاریخ.

فرهنگ آندراج: تأليف محمد پادشاه متخلص به شاد، زیر نظر محمد دبیرسیاقي، تهران ۱۳۳۵.

فرهنگ اصطلاحات منطقی: تأليف دکتر محمد خوانساری، تهران ۱۳۵۶.

فرهنگ جهانگیری (جلد سوم): تأليف مير جمال الدين حسين بن فخرالدين حسن انجوی شیرازی،

ویراسته دکتر محمد عفیفي، مشهد ۱۳۵۴.

فرهنگ علوم عقلي: تأليف دکتر سيد جعفر سجادی، تهران ۱۳۶۱.

فرهنگ فارسی: تأليف دکتر محمد معین، تهران ۱۳۴۳.

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفانی: تأليف دکتر سيد جعفر سجادی، تهران ۱۳۵۰.

فرهنگ نفیسی: تأليف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطبا)، تهران ۱۳۴۳.

فصوص الحکم: شيخ الاکبر محیی الدين بن عربي، به تصحيح و تعليق ابوالعلاء عفیفي، بیروت، بدون

تاریخ.

فهرست السامی فی الاسامی: تنظیم کننده دکتر محمد دبیرسیاقي، تهران ۱۳۵۴.

فهرست نسخه های خطی فارسی (جلد دوم): نگارنده احمد منزوی، تهران ۱۳۴۹.

القاموس المحيط (۴ جلد): تأليف مجدالدين محمد بن يعقوب الفيروزآبادی، بیروت، بدون تاریخ.

قوت القلوب: تأليف ابی طالب محمد بن علی بن عطية الحارثی المکی، مصر ۱۳۸۱ ق.

کاشف الاسرار: نورالدين عبدالرحمن اسفرائینی، باهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸.

کتاب اصطلاح الصوفیه: لمحیی الدين ابن عربي، اخبرجه مظفر بختيار، تهران ۱۳۴۸.



- کتاب الانسان الكامل: تصنيف عزيرالدين نسفي، بتصحيح ماريزان موله، تهران ۱۳۵۹.
- کتاب البلغه: تأليف اديب يعقوب كردى نيشابورى، به اهتمام مجتبى مينوى و فيروز حريرجى، تهران ۱۳۵۵.
- کتاب فيه ما فيه: از گفتار مولانا جلال الدين محمد مشهور به مولوى، به تصحيح بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۸.
- کتاب المصادر: تأليف ابو عبدالله حسين بن احمد زوزنى، به كوشش تقى بينش، مشهد ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰.
- کتاب منازل السائرین: خواجه عبدالله انصارى، به تصحيح دى بوركى الدومنگى، قاهره ۱۹۶۲ م.
- كشاف اصطلاحات الفنون: المولى محمد اعلى بن على التهانوى، به تصحيح المولى محمد وجيه و المولى عبد الحق و المولى غلام قادر، باهتمام الويصر اسپرنگر التيرولى و وليم ناسيوليص الايرلندى، افست تهران ۱۹۶۷ م.
- كشف الاسرار وعدة الابراز: تأليف ابوالفضل رشيد الدين الميبدى، بسعى و اهتمام على اصغر حكمت، تهران ۱۳۳۹.
- كشف الظنون عن اسامى الكتب والفنون: مصطفى بن عبدالله معروف به حاجى خليفه، تهران ۱۳۸۷.
- كشف المحجوب: تصنيف ابوالحسن على بن عثمان الجلابى الهجويرى الغزنوى، به تصحيح ژوكوفسكى، تهران ۱۳۵۸.
- كليات شمس (=ديوان كبير): مولانا جلال الدين محمد مشهور به مولوى، با تصحيحات و حواشى بديع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۹.
- كليه و دهنه: انشای ابوالمعالي نصرالله منشى، تصحيح مجتبى مينوى، تهران ۱۳۴۳.
- لسان التنزيل: از مؤلفى ناشناس، باهتمام دكتور مهدى محقق، تهران ۱۳۵۵.
- لسان العرب (۱۵ جلد): امام ابى الفضل جمال الدين محمد بن مكهم ابن منظور الافريقى المصرى، دارصادر بيروت، بدون تاريخ.
- لطائف الحكمة: تأليف سراج الدين محمود ارموى، به تصحيح دكتور غلامحسين يوسفى، تهران ۱۳۵۱.
- لغت نامه: تأليف على اكبر دهخدا، تهران.
- مباحثى از تاريخ ادبيات ايران: تأليف بديع الزمان فروزانفر، بكوشش عنايت الله مجيدى، تهران ۱۳۵۴.
- مجمل الحكمة (ترجمه رسايل اخوان الصفا): بكوشش ملك الكتاب شيرازى بمبئى ۱۸۸۴ م.
- مجمل الحكمة: متن پارسى از سالهاى ۵۹۰-۶۰۸، به تصحيح نجيب مايل هروى، تهران زير چاپ.
- مرآت العشاق: ضميمه تصوف و ادبيات تصوف، يوكنى ادوارد ويچ برتلس، ترجمه سيروس ايزدى، تهران ۱۳۵۶.
- مرصد الاطلاع: عبدالمؤمن بن عبدالحق، ليدن ۱۸۵۴ م.
- مرزبان نامه: تحرير سعدالدين وراو ينى، بكوشش محمد روشن، تهران ۱۳۵۵.
- مرصاد العباد: تأليف نجم الدين ابوبكر بن محمد بن شاهاور بن انوشروان رازى معروف به دايه، باهتمام دكتور محمد امين رياحى، تهران ۱۳۵۲.
- المستطرف فى كل فن مستطرف: تأليف شهاب الدين محمد بن احمد ابى الفتح الابشهى، بانضمام ثمرات الاوراق فى المحاضرات، بيروت، بدون تاريخ.
- مشارك الدرارى: شرح تائيه ابن فارض، تأليف سعيد الدين سعيد فرغانى، باهتمام سيد جلال الدين آشتيائى، تهران ۱۳۹۸ ق.
- المصباح فى التصوف: تصنيف سعدالدين حمويه، به تصحيح وتعليق نجيب مايل هروى، تهران، زير چاپ.

المصباح المنير: تأليف احمد بن محمد بن علي المقرئ القيومي، بيروت، بدون تاريخ.
مصباح الهداية ومفتاح الكفاية: تأليف عز الدين محمود بن علي كاشي، با تصحيح و مقدمه جلال الدين هماني، تهران ۱۳۲۵.

معجم البلدان: شهاب الدين ابي عبدالله ياقوت الحموي الرومي البغدادي، بيروت ۱۳۹۹ ق.
معجم المؤلفين: تراجم مصنفى الكتب العربية، عمر رضا كحاله، بيروت، بدون تاريخ.
مفاتيح العلوم: ابي عبدالله محمد بن احمد بن يوسف الكاتب الخوارزمي، بيروت، بدون تاريخ.
مقدمة الادب (پيشروادب): تأليف ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشري، به تصحيح سيد محمد كاظم امام، تهران ۱۳۴۲.

المقصد الاسنى فى شرح اسماء الله الحسنى: تأليف امام ابي حامد الغزالي، مصر، بدون تاريخ.
الملل والنحل: ابي الفتح محمد بن عبدالكريم بن ابي بكر احمد الشهرستاني، تحقق محمد سيد گيلاني، بيروت ۱۴۰۲.

منتهى الارب فى لغة الارب: تأليف عبدالرحيم بن عبدالكريم صفى پور، تهران، بدون تاريخ.
نامه نسر: به تصحيح مجتبي ميني، تهران ۱۳۵۴.

نسب نامه خلفا وشهرياران: تأليف زامباور، ترجمه دكتور محمد جواد مشكور، تهران ۱۳۵۶.
نصوص الخصوص فى ترجمة الفصوص: ركن الدين مسعود بن عبدالله شيرازى معروف به بابار كنا، باهتمام دكتور جبعلى مظلومى، تهران ۱۳۵۹.

نفثة المصدور: شهاب الدين محمد خرنندى زيدى نسوى، به تصحيح دكتور ميرحسن يزد گردى، تهران ۱۳۴۳.

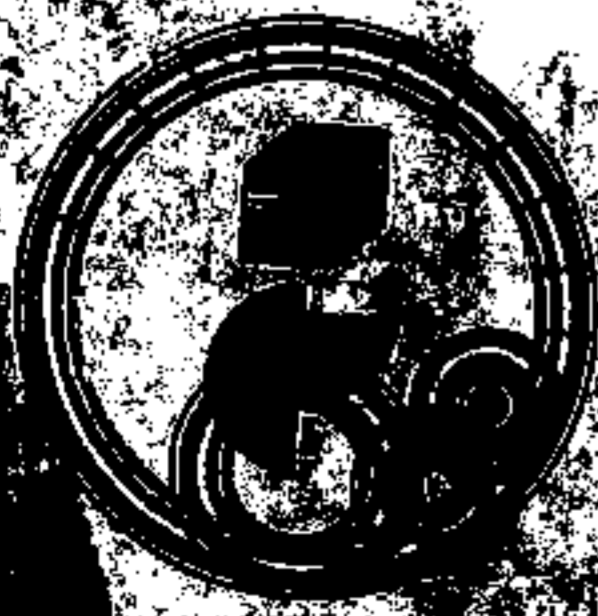
نفحات الانس من حضرات القدس: عبدالرحمن جامى، طبع توحيدى پور، تهران ۱۳۳۶.
نقد النصوص فى شرح نقش الفصوص: عبدالرحمن جامى، به تصحيح و بليام چيتيك، تهران ۱۳۹۸ ق.
الوصايا: شيخ الاكبر محيى الدين ابن العربي، بيروت، بدون تاريخ.
وفيات الاعيان وانباء ابناء الزمان: ابي العباس شمس الدين احمد بن محمد بن ابي بكر بن خلكان، تحقيق دكتور احسان عباس، بيروت ۱۳۹۷ ق.

هدية العارفين: اسماء المؤلفين و آثار المصنفين، تأليف اسماعيل باشا البغدادي، تهران ۱۳۸۷ ق.

**NAFHAT_AL_RUH
WA
TOHFAT_AL_FUTOOH
OF
MOI'YED_UD_DIN_JANDI**

Edited by

N. Mayel Heravi



اشارات مولیٰ
خیابان القلاب - چهارراه آتوریکان
تلفن: ۶۴۹۲۴۳